00050107

THE
ASIATIC SOCIETY OF BOMBAY
TOWN HALL, BOMBAY-400 023.

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 02 January, 2016

هذه عدّت اوراق في حل لغات

المقامات الحريرية وكشف معضلاتها الغريبة

SUPPLEMENT

TO THE

ADVENTURES

OF

ABOO ZYDE OF SUROOJ;

COMPRISING AN ARABIC AND PERSIAN

DICTIONARY

OF ALL THE TERMS CONTAINED IN THAT CELEBRATED WORK:

COMPILED FROM THE BEST AUTHORITIES,

SUCH AS

THE KAMOOS, THE SIHAH, THE SHUMS-OOL-OOLOOM, &c

BY

MOULUVEE JAUN ALEE,

NOW EMPLOYED IN THE ARABIC AND PERSIAN DEPARTMENT

OF THE COLLEGE OF FORT WILLIAM.

50107

CALCUTTA:

PRINTED AT THE HONORABLE COMPANY'S PRESS

1814.

ORI
A7 4/-'7 7
Jaipur
50107
00050107

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على عباده الذين اصطفى، واوصيائه الذين ارتضى واجتبى، وبعد فهذا حل لغات المقامات الحريرية، جمعتها واستنبطتها عن النسخ اللغوية، تسهيلا لقارئيه المبتدئين، معتصما بحبل الله المتين، وهو خير موثق ومعين،

باب الهمزة فصل الباء

بدء برء بدء بالفتح آغازكردن، ازمنع، آبندا، مثله، برء بفتح آفريدن، ازمنع، ۲

بارئ آفريننده، واسمى از اسماي الهي، برية كغنية آفريدكان، والعرب

تركوا همزته، بريات وبرايا جماعت، برء بالضم به شدن از بيماري،

از

از منع * بَراءَة بالفتح بیزار وپاك شدن از عیب وادام وجزآن * ازسمع *

بَرِیْءٌ کفعیل بالهمز نعت منه * ابْرا ء بیزارکردانیدن * توفا فیت دادن *

تَبرّؤ بیزار شدن * بُطْء بالضم درنگ کردن * وآهستکی * ازکرم * بَطِیْءٌ نعت منه * بطء

. . . على مَفْعَلَة بفتح المیم والعین سبب درنگی * ابطاء درنگ

. . . طلوشلد * استبطاء درنگ شمردن * بَكْء بالفتح اندك شیرشدن * بكء

ازمنع . . . نعت منه * بَوْء بالفتح بازگشتن * واقرارکردن * ازنصر * تَبوئَة بوء

فرود آوردن * تبوّء جای کرفتن وفرود آمدن *

فصل الجیم

جَراءَة بالفتح کفعالة دلیر شدن * ازکرم * جُرْأة بالضم دلیری * جَرِیْءٌ جرء

نعت منه * اجترا ء دلیرشدن * تَجَرُّؤ مثله * و یتعدیان بعلی * جُزء بالضم جزء

پاره * اَجْزا ء جماعت * تَجْزِئَة پاره پاره کردن * جَیْأة بالفتح مَجِیْء جیء

بکسر الجیم آمدن * از ضرب *

فصل الحاء

حِدَأة بکسر الاول وفتح الثانی کلنبة زغن * ونام قبیلهٔ * حِدَأ جمع بی الهاء وحِدا ء حدأ

جماعت *

فصل الخاء

خَبْء . . . نهان کردن * از منع * وپنهانی و یکنی به عن القلب * خَبِیْءٌ وَخَبِیْئَة خبء

نعت منه * . . . جماعت * خَبِیْئَة ایضا ازنهانی * و نفس * خُبأة بالضم وسکون

الباء پنهان کرده شده * وبتحریک الثاني زن بسیار پنهان شونده ضد طُلَعَة * خابیة

خُم وهو مهموز لکن ترك همزته * بِنْتُ خَابِيَةٍ شراب * مَخْبَأً بالفتح جاي پنهان

کردن * اِسْتِخْذَاء فروتني نمودن * خَسْ * بالفتح راندن سگ را و رفتن و دور خذ * خس

شدن * لازم و متعدی از منع * خَطَأً بالتحریک ناراستي و کاري که بي اراده بوقوع آید * خطأ

خَطْء بالفتح گناه کردن * از سمع * خَطِيئَة گناه یا گناهي که قصداً کند * خَطِيًّا

وخَطَايَا جماعت * خَاطِئٌ نعت * سَهْمٌ خَاطِئٌ تیري که بر نشانه نرسد

خواطِئ جماعت * وفي المَثَل مَعَ الخَواطِئ سَهْمٌ صَائِبٌ * گفته میشود

در حق کسي که اکثر خطا مي کند وگاهي بصواب مي آید * اِخْطَاء خطا کردن *

فصل الدال

دَرْء بالفتح دور کردن و دفع نمودن * از منع * دُرُوء بضمتين ناگاه برآمدن * درء

ومنه کوکب دِرِّيٌّ بکسر الدال والراء المشددة على فِعِّيل کسِکِّين * وقيل دُرِّيٌّ

بضم الدال منسوب الى الدُرّ * مُدَارَأَة عداوت داشتن و نرمي کردن وقد لا يهمز *

اندراء ناگاه آمدن بر کسي * دِفْء پشم ستور و مانند آن که از وي نفع یابند و گرم دفء

شوند در سرما * دَفَاءَة بالفتح کگرامة گرم شدن * از سمع * دَفِئٌ ککَتِف مرد جامه

گرم پوشنده * اِدْفَاء گرم کردن و جامه گرم پوشانیدن * دَنَاءَة بالفتح ککرامة دن

فرومایه شدن در فعل * از کرم * دَنِيء فرومایه نعت منه * دَنِيئَة کخطیئة

عیب * دَنَايَا جماعت * دَاء بالفتح بیماري * دَاءُ الذِّئْب گرسنگي * داء

از کرم

ازبس [illegible] چه اکثر بیماری کرك از کرسنکی ست * ودا ءُ الظّبی کنایه است ازعدم

بیماری * یقالُ بِهِ دا ءُ ظَبْی ای لَیْسَ بِهِ دَا ءٌ *

فصل الراء

رب * وارأ — تیز کرسنی * رَبْءٌ بالفتح بر بلندی برآمدن و نکاهبانی کردن * ازمنع *

رج * ردء — بر بلندی برآمدن * اِرْجاء تاخیر کردن * رَدَاءَة بالفتح ککرامة فاسد

و بد شدن * ازکرم * رَدِی نعت منه * رِدْءٌ بالکسر یار و مدد کار * رُزْءٌ

رزء — بالضم مصیبت و زیان رسانیدن * ازمنع * و مصیبت * اَرْزاء جماعت * رَزِیَّة

رشأ رفء — کخطیّة مصیبت * رَزَایا جماعت * رَشَأٌ بالتحریك آهو بره * رَفْءٌ

بالفتح اصلاح کردن دریدکی جامه * ازمنع * مُرافَأة و رِفاء سازوار آمدن * و یقالُ

دُعاءً لِلْمُتَزَوِّجِ بالرِّفاءِ والبَنِیْنِ ای جَمَعَ اللّهُ بَیْنَکُم بالاتّفاق والسکون و تولّد البَنِینِ *

رق * رو * — بیهمز و لا * رَقْءٌ بالفتح ایستادن اشك و خون * ازمنع * رَوِیَّة کخطیّة اندیشه

و ذکر بیهمز و لا *

فصل السین

سب * — سَبْءٌ بالفتح مِر خرید ن بجهة خوردن * و باز فروختن * ازمنع * سَبِیئَة کخطیّة

سو * — شراب * [illegible] من الهمزة شهر بلقیس * سَوْءٌ بالفتح الحو هکین

[illegible] کما [illegible] دن * و بد شدن * ازنصر * سَیِّئ کسیّد نعت * سُوْءٌ

[illegible] سَیِّئَة کسیدة بدی * سَیِّآت جماعت * مَساءَة بالفتح ککراهة

اندوه وبدي * مساوي جماعت * إساءة بدي كردن *

فصل الشين

شطء شنء — شَطْء بالفتح كرانه * شاطئ مثله * شَنَاءة بالفتح كراهة دشمني * ودشمن داشتن * از منع وسمع * شَنَآن على فَعَلان بالفتح و التحريك مثله *

شيء — شَيْء بالفتح چيز * أَشْيَاء جماعت * وهو غير منصرف وزنه مختلف فيه كما صرح في المبسوطات *

مَشِيئَة بالياء والهمز وكسر الشين خواستن * از سمع *

فصل الصاد

صدء — صَدَأ زنك وزنك كرفتن آهن وجز آن * از سمع وكرم * صَدِيْء نعت منه *

فصل الضاد

ضوء — ضَوْء بالفتح روشني * ضِيَاء بالكسر والمد مثله * إضاءة روشن شدن وكردن * لازم متعد * ضَوْضَاء بالفتح والمد بانك وفرياد *

فصل الطاء

طرء — طَرْء بالفتح از شهري بشهري بر آمدن * از منع * إطراء ستودن ودر ستايش مبالغة نمودن * يهمز ولا *

طفء — طُفُوء بضمتين فرو مردن آتش * از سمع * انطفاء مثله *

إطفاء فرو كشتن آتش و چراغ *

فصل الظاء

ظمأ — ظَمَأ بالتحريك تشنه شدن * از سمع * ظَمِيء كتف وظَمْآن على فعلان بالفتح نعت منه *

فصل العين

عَبْء بالفتح باک داشتن * از منع * تَعبئة لشکر آراستن * و آماده کردن * و قد لا یهمز * عبء *

فصل الفاء

یقال ما فَتِیَ زیدٌ قائما مثلثة التاء یعنی پیوسته است زید ایستاده * و مستعمل میشود فتء *

مگر بنفی چون ما فَتِیَ ولا تَفتَأ * فَثْء بالفتح فرو نشاندن خشم کسی را * فث *

از منع * انفثاء فرو شدن خشم * و باز ایستادن از جوش * فَجأة بالضم ناگاه * فجء *

و فُجَاءة بالضم والمد ناگاه گرفتن و رسیدن * از منع * مُفاجأة ناگاه

گرفتن و آمدن * فَرَاء بالتحریک والمد کسحاب وقد یقصر خر دشتی جوان * فرء *

و فی المثل کُلّ الصَّیدِ فی جَوْفِ الفَرا ای دُونَه * فَقْء بالفتح فقء *

چشم برکندن * از منع * فَیْء بالفتح بازگشتن * از ضرب * و غنیمت * و سایه زوال * فیء *

فِئَة کعدة گروه * تَفیئة کسفینة پی و عقب * تفیّؤ جستن * و در سایه چیزی شدن *

فصل القاف

قِثّاء بالکسر و شد الثاء والمد خیار * مِقثأة پالیز * قُرآن بالضم علی فُعلان قثء قرء *

جمع کردن * و کلام الهی * و خواندن * قِراءة بالکسر ککتابة مثله * از منع *

قارئٌ نعت منه * اُمّ القرآن سورة فاتحه * اقراء خوانانیدن *

قُنُوء بضمتین سخت سرخ شدن * از منع * قانیٌ نعت منه * قَیْء بالفتح قنء قیء *

بیرون دادن از گلو آنچه خورده و آشامیده باشد * از ضرب *

فصل الكاف

كفء — كَفء بالفتح بازگردانیدن * از منع * كُفُوٌ بالضم و بضمتين مانند و همتا *
اَكفاء جماعت * اِكفاء بازگردانیدن * انكفاء بازگشتن * مكافاة

كلء — و كفاء پاداش دادن * بهمز و لا * كَلأ بالتحريك گیاه * كِلاءة بالكسر والمد
نگاهبانی کردن * از منع * كالئ نعت منه *

فصل اللام

لؤ لؤ — لُؤلُؤ بالضم دانه مروارید * لآلی جماعت * لألأة روشن شدن * تلألؤ

لبء — درخشیدن برق و جز آن * لِبَأ بكسر اللام وفتح الباء کعنب فله * و اول شیر که بر آید

لجأ — از حیوانات بعد زادن * لَجَأ بالتحريك پناه * گرفتن * از منع * مَلجَأ بالفتح

لفء — مثله و جای پناه * اِلجاء مضطر کردن کسی را بکاری * اِلتجاء پناه گرفتن * لفاء
بالفتح والمد چیزی اندك و خسيس *

فصل الميم

مرء — مَراءة بالفتح ككرامة گوارا شدن طعام * از سمع و كرم * مَرِيء نعت منه *
وقال الفَرَّاء يقال في الاتباع هَنَأني الطعامُ و مَرَأني بغير الف الا فعال و اذا افردوها
قالوا اَمرأني بالالف * مَرء بالفتح مرد * امرأ مرد * و كاهی همزه وصل مكسور
در اول او در آرند پس امرأ و امرأة گويند * مروءة بضمتين مردمی
وجوانمرد شدن از كرم * قلب همزه بواو و ادغام نیز جائز است * اَمرأء
گوارا

مل ء گوارانیدن طعام * اِستِمرَاءُ گوارندہ آمدن * وگوارا پنداشتن * مَلْءُ
بالفتح پر کردن * از منع * مَلْأَى وَمَلْآن کفعلی و فعلان بالفتح فیهما نعتٌ *
مُلْء آنچه پر کند * مَلَأ بالتحریک جماعه مردم * اِمتِلاء پر شدن * مُمالأة
یاری کردن *

فصل النون

نب نَبْأَة بالفتح آواز نرم یا آواز سگان * نُبُوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی
از منع * نَبَأ بالتحریک خبر و آگاهی * اَنْبَاء جماعت * نَبِیٌّ کغنی پیغامبر *
اَنْبِیَاء جماعت * در مادهٔ اشتقاق خلاف است بعضی مهموز اللام میدانند ای
خبر دهنده از احکام * یا بیرون آینده از مکه بمدینه * و اکثری معتل اللام و او *
میخوانند از نبوة بمعنی بر آمدن و بلند شدن یعنی بزرگی داده شده بر جمیع انام *
نت ء اِنباء خبر دادن * تَنْبِئَة مثله * تَنَبُّؤ دعوی پیغمبری کردن بکذب * نَتْء
نس ء بالفتح بر آمدن * از منع * نَسْء بالفتح راندن * از منع * نَسِیئَة کخطیئة تاخیر
نش ء و درنگ * نَشأة بالفتح آفریدن * و ظاهر شدن * و گوالیدن * از منع * ناشِئَة
زن نو جوان * اِنشاء آفریدن * و پیدا و ظاهر کردن * و کلام نثر و نظم گفتن *
نو ء و ... برداشتن باد ... * تَنَشُّؤ ظاهر شدن * نَوْء بالفتح غائب
شدن ... مغرب و طلوع مقابل او از مشرق * و عرب چون اکثر نسبت
میدهند ... و امطار را بغروب کواکب میگویند * مُطِرْنَا بِنَوْءِ کذا

آنواء جماعت *

فصل الواو

وضء — وُضُوء بضمتين آبدست و آبدست کردن * از کرم * تَوَضُّوء دست و پای شستن و وضو مودن * وَطْء بالفتح کوفتن * و سپردن زیر پای * از حسب و سمع * وَطِيئَة

وطء — وطيئة نرم * ايطاء بکوفتن چیزی امر فرمودن * تَواطُو اتفاق کردن * اِستيطاء

نرم شمردن چیزی را * اِتکاء بالتخفیف بصورت اعتماد کننده کردن کسی را *

وکء — والتاء في هذا الباب عوض عن الواو على خلاف القياس * ايماء و اشارت کردن *

فصل الهاء

هدء، هزء، هنء — هُدُوء بضمتين آرامیدن * و ساکن شدن * از منع * تهازُؤ مسخریه کردن * هَنْء

بالفتح گوارا شدن طعام * از ضرب و سمع * هَنِيء على فعيل نعت منه * اي

گوارنده * و هر امری که حاصل شود بی رنج و مشقت * هِنَاء بالکسر المدرّ و غني ست

که درخارش شتران میمالند * تَهْنِئَة مبارک باد گفتن خلاف تعزیت * و گواریدن *

هیء — هَيْئَة بالفتح نیکو نهاد * هَيْآت بمد الالف جماعت * تَهْيِئَة نیکو ساختن

و آماده کردن * تَهَيُّو آماده شدن *

باب الباء فصل الهمزة

ادب — اَدَب بالتحریک فرهنگ * و نگاهداشت حد هر چیز * آداب جماعت * و دانشمند

شدن * از کرم * اَدِيب نعت منه * اُدَبَاء جماعت * اَدْب بالفتح مهمانی

خواندن

خواندن * از صر آدب نعت منه * مأدُبة بضم الدال وفتحها طعام مهماني *
مأدِب جماعة * تأديب ادب دادن * تأدُّب ادب پذيرفتن * ارب — ارب
بالكسر والتحريك حاجت * مأرَب بفتح الراء * ومأرُبة بضم الراء وفتحها
مثلثة * مآرِب جماعت * وفي المثل مأربة لا حفاوة * اي سبب
اختيار اين امر حاجت است نه شفقت ومهرباني * إرب بكسر اول وفتح ثاني
زيرك شدن * از كرم * أرِيب نعت منه * تألّب ورغلانيدن * تأنيب نكوهيدن و — الب انب
سرزنش كردن * أوب أوبة بالفتح إياب بالكسر بازكشتن * از نصر * مآب — اوب
بالفتح والمد مثله * و جاي بازكشت * تأوِيب همه روز رفتن * تأوّب بازكشتن *
أيّوب بالفتح وضم الياء المشددة نام پيغامبري * وأبو أيوب كنيت شتر *
أُهبة بالضم ساز * أَهَب بتحريك العين جماعت * إهاب بالكسر كنا به — اهب
پوست پي دباغت * تأهّب ساختكي كردن *

فصل الباء

باب در * أبواب جماعت * بوّاب بالفتح وشد الواو دربان * — باب

فصل التاء

تَبّ بالفتح هلاكي * وهلاك شدن * از ضرب * يقال تبّاً له على إضمار الفعل — تب
اي الزمه * يعني لازم سازد خدا هلاكي را براي او * استتباب آماده
شدن كار و مستقيم شدن آن * تُراب بالضم خاك * تُرْب وتُربة بالضم مثله * — ترب

مَتْرَبَة بفتح المیم و الراء درویشی و درویش و محتاج شدن از سمع * تِرْب
با لکسر خویش * و همزاد * اَتْراب جماعت * لِتْراب توانگر شدن *
سلعب تَعَب بالتحریك رنجور و ماند * شدن * از سمع * مَتْعَب بفتح المیم و العین
جهد رو ظرف * مَتاعِب جماعت * مَتْعَبَة بالفتح سَبَب رنج * اتعاب
توبع رنجانیدن * تَوْبَة مَتَاب بالفتح بازکشتن از کناه * از نصر * تَابُوت
معروف صُنْدوق *

فصل الثاء

ثرب تَثْرِیب سرزنش کردن * یَثْرِب بالفتح مع کسر الزاء و فتحها نام مدینه مشرفه
ثعب رسول صلوات الله علیه * ثَعَب بالتحریك آب راه وادی * ثُعْبان بالضم
ثعلب جماعت و ایضا نوعی از مار و اژدها * ثَعَابِیْن جماعت * ثَعْلَب بالفتح
ثقب روباه * ثَعْلَبَة مونث منه * و نام مردی * ثُقُوب بضمتین افروخته شدن آتش *
ثلب از نصر * ثاقب نعت منه * مَثْلَبَة بفتح المیم و اللام عیب * مَثالِب جماعت *
ثوب ثَوْب بالفتح جامه * اَثْواب ثِیَاب جماعت * ثَواب بالفتح پاداش نیك *
ثَوْب بالفتح ثَوَبان بالتحریك بازکشتن بعد از آنکه رفته باشد * وکرد آمدن
مردم * از نصر * اِثابَة ثواب و پاداش نیک دادن * استثابة پاداش نیك
ثیب خواستن * ثَیِّب کسیکه بیوه *

فصل الجیم

بالفتح

جب جدب * جُبَّة بضم پیراهن * جِباب جماعت * جَدْب بالفتح تنگ سال و قحط * و عیب
کردن * از نصر و ضرب * مکان جدب بالفتح و جَدِیب جای خشک بی گیاه * و قحط
جدب رسیده * اِجْداب بی بر شدن زمین * و بی باران گشتن آسمان * جُنْدَب بالضم
و فتح الدال و ضمها نوعی از ملخ * جَذْب بالفتح کشیدن * از ضرب * اجتذاب
جذب کشیدن * مُجاذَبَة و جِذاب با کسی منازعت کردن در کشیدن چیزی * و کشودن
تَجاذُب کشیدن یکی دیگری را * جُوذابة بالضم معرب کوداب *
جرب آشی را گویند که از گوشت و برنج و شکر ما زند * جَرَب بالتحریک گر
وکر گین شدن * از سمع * اَجْرَب و جَرْباء نعت منه * جَرْباء ایضا آسمان *
و زمین قحط رسیده * جِراب بالکسر و الفتح انبان * تَجْرِیب تَجْرِبَة
آزمودن * تَجارِب جماعت * و قد یزاد الیاء المثناة التحتیة بعد
الراء فیقال تَجارِیب و هذا شائع للضرورة کما فی القوالیب و غیرها *
جعب جلب جَعْبَة بالفتح تیردان * جِعاب جماعت * جَلْب بالفتح کشیدن * از نصر و ضرب *
جالِب نعت منه * مَجْلَبَة بفتح المیم واللام سبب کشیدن و بر آوردن چیز *
مَجالِب جماعت * جَلَب بالتحریک آنچه از گوسفند و جز آن پیش کشند جهت
فروختن * اِجْلاب فراهم آمدن * اجتلاب کشیدن * جِلْباب بالکسر چادر *
جنب جَلابِیب جماعت * جَنْب بالفتح پهلو * جُنُوب جماعت * جانب کرانه *
مُجانِب بالفتح در ... * جنوب بالفتح باد دست راست * جَنابة بالفتح

نا پاك شدن از خير و نيكي * از كرم * جُنُب بضمتين نعت منه * اَجْنَبِيّ بالفتح و شد الياء بيگانه * اِجْتِناب پرهيز كردن * تَجَنُّب كذلك و بيكسو شدن * مُجانَبَة بيكسو و دور شدن * و پرهيز كردن * **جوب** جَوْب بالفتح * تَجْواب مثلثة بريدن مسافت * از نضر * جَواب بالفتح پاسخ * و بشد الواو مرد كثير السفر * اِجابَة قبول كردن * و جواب دادن * اِجْتِياب بريدن مسافت مُجاوبَة پاسخ دادن كسي را * اِسْتِجابَة قبول كردن * اِنْجِياب دور شدن ابر و برق و مانند آن * **جيب** جَيْب بالفتح گريبان * جُيُوب جماعت * و دل * يقال ناصح الجَيْب اي نيكدل *

فصل الحاء

حب حَبَّة بالفتح دانه * حبة القَلْب دانهٔ دل * حَبَب بالتحريك غلچه آب و سيراي دندان * حُبّ بالضم مَحَبَّة * بالتحريك دوستي * و دوست داشتن از ضرب * حَبِيب نعت منه * اَحْباب و اَحِبَّة و اَحِبّاء جماعت * حِبّ بالكسر دوست * حُباب بالضم مار * حَباب الماء بالفتح جائيكه آب بسيار و عميق باشد * و غوزهٔ آب * ابو حَبِيب يكنّى بـه عن الجَدْي المَشْوِيّ * اِحْباب دوست داشتن * تَحْبِيب مثله * تَحَبُّب دوستي نمودن * حُباحِب بضم الحاء الاولى وكسر الثانية نام مردي بخيل و هو كان لا يوقد الا نارا ضعيفة مخافة الضيفان * تضرب المثل به * اَبُو حُباحِب كنيت كرمك شب تاب * **حجب** حِجاب بالكسر پرده كرد

حُجُب بضمتین جماعت * حَجْب بالفتح باز داشتن * از نصر * حاجب لغت ملة
و پرده دار و دربان * حُجّاب بالضم و شد الجیم جماعت * و ابرو * حواجب
جماعت * احتجاب در پرده شدن * حَدَب بالتحریك زمین بلند * و کوژی حدب
پشت * تحدّب کوژ پشت شدن * حَرْب بالفتح کارزار * حروب جماعت * حرب
و بالتحریك گرفتن مال کسی و بی چیز ماندن او * از نصر * فهو محروب و حریب *
حِرْباء بالکسر * الحد آفتاب پرست * حَرْب بالفتح نام مردی و پدر قبیلهٔ *
مِحْراب بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد * احتراب باهم
حرب کردن * و ربودن یکی مال دیگری * حِزْب بالکسر گروه * و یاران * اَحْزاب حزب
جماعت * حَبَزْبون بفتح الحاء و الزاء کنده پیر * حِسْبان بالکسر پنداشتن حسب
اگرچه ماضی و مضارع این باب بکسر عین متعارف است لیکن بفتح عین مضارع فصیح است
چنانچه در قرآن مجید بفتح عین واقع است * حُسْبان بالضم و الکسر حساب بالکسر شمردن *
از نصر * حاسِب نعت منه * حَسَبة بالتحریك * حُسّاب بالضم و شد السین
جماعت * حَسَب بالتحریك اندازه * و بزرگی مرد از جهت مال و هنر نمود *
وَحَسْبُكَ دِرْهَمٌ * بالفتح ای بسند است ترا درمی * احتساب بسند آمدن
چیزی * ~~احتساب~~ شمار نمودن * و مزد و ثواب از خدای تعالی چشم داشتن *
محاسبة با کسی شمار کردن حوصلنا قشه کردن در حساب * حَصْباء بالفتح حصب
سنگریزه * حَصْب بالفتح سنگریزه انداختن * از ضرب * تحصیب

حطب — بالتحريك فروزينهٔ آتش * حَطَب بالتحريك هيمه * و سخن چينى * حَطْب بالفتح
هيمه جمع كردن * از ضرب * حاطِبُ اللَّيْل كرده كنندهٔ هيزم در شب * و كنايت
ميكننـد باو از كسيكه تكلم كند بكلام مفيـد و غير مفيـد * و امتياز نكنـد ميان
حنظب — جيد و ردي * احتطاب هيمه اندوختن * حُنْظُب بالضم وضم الظاء و فتحها خبزدوك *
حقب — حَنَاظِب جماعت * حَقَب بالتحريك بالان شتر * حَقِيبَه بالفتح باردان *
جلب — حَقَائِب جماعت * احتقاب باردان بر داشتن * حَلَب بالتحريك شهري
معروف در شام * و شير دوشيدن * و شير دوشيده * از نصر و ضرب * حَالِب
نعت منه * حَلُوب و حَلُوبَة بالفتح فيهما شتر شيرده * حَلْبَه بالفتح اسبان كه
جهت دوانيدن و كرو بستن بدان جمع كنند از هر جاي * و مجازا بمعنى ميدان *
حوب — احتلاب شير دوشيدن * حَوْبَاء بالفتح والمد نفس و تن *

فصل الخاء

خب خرب — خِبّ بالكسر مكر و فريب * خَبَب بالتحريك پويه دويدن * از نصر * خَراب
خشب — بالفتح ويران شدن * از سمع * خَرِب بكسر الراء نعت منه * خَشَب بالتحريك
خصب — چوب كندهٔ ناتراشيده * خُشُب بضمتين جماعت * خِصْب بالكسر فراخي
سال و حال * مكان خَصِيب جاي فراخ و وسيع * و باران رسيده * اِخْصاب فراخ
خضب — سال يافتن * و بارور شدن زمين * خِضاب بالكسر رنك * خَضْب بالفتح رنك كردن *
خطب — از ضرب * خَضِيب رنكين نعت منه * خَطْب بالفتح كار و امر دشوار و حادثه *

خطو

خطوب جماعت * خُطْبَة * بالضم کلامیکه با وخطاب کنند و مشتمل باشد
برحمد وثنای الهی * خُطَب جماعت * خَطَابة بالفتح خطبه خواندن * ازکرم *
خِطْبَة بالکسر زن خواستن * از نصر * خَاطِب نعت منه * خِطْب بالکسر مرد
زن خواه * * و زن خواستکاری کرده شده * مُخَاطبه و خِطَاب سخن در
روی کسی * خِلَابَة بالکسر فریفتن بزبان * از نصر * خَالِب نعت منه * خَلَّاب خلب *
بالفتح وشد اللام بسیار فریبنده * * خُلَّب بالضم و شد اللام المفتوحة ابری
باران * یقال بَرْق خُلَّب * بالاضافة والتوصیف کلیهما ای برقیکه درو
باران نباشد * وَیُکْنَی به عن الخِداع والکِذب * خِلْب بالکسر پرده دل *
ومردیکه زنان او را بسیار دوست دارند * مِخْلَب بالکسر وفتح اللام چنگال جوارح *
مَخَالب جماعت * اختلاب فریفتن بزبان * وربودن * خَیْبَة بالفتح خیب
نومیدی * ونومید شدن * ازضرب * مَخْیَبَة بالفتح سبب حرمان وناامیدی *
اخابة و تَخْیِیب نامید گردانیدن *

فصل الدال

دَأْب بالفتح وتدیحرّك عادت * وکار * وکوشش نمودن * ورنج دیدن درکاری * ازمنع * دأب
دَبِیب بالفتح نرم رفتن بر زمین * ازضرب * مَدَب بالتحریك مثله وظرف * یقال دب
اَبْن مَدَبّه صباه یعنی کجا است مولد تو * وجائیکه کودکی درا نجا گذرانیدی *
دُعَابَة بالضم خوش طبعی کردن * ازمنع * مُدَاعَبَة باهم مزاح کردن * دُولَاب دعب دلب

بالضم وقد يفتح چرخیست که بان آب را از چاه برارند * دَوالِيب جماعت *

فصل الذال

ذئب ذبذب ذِئب بالکسر گرگ * ذُؤابة بالضم گیسو * ذوائب جماعت * ذَبذَبة
ذو دله کردن در کاری * مُذَبذَب على بناء المفعول مرد دودله *
ذنب ذُبذُب بالفتح نر مردم * ذَنَب بالتحريك دُم * اَذناب جماعت *
ذَنَبُ السِّرحان فجراول * ذَنُوب بالفتح دلو پر آب * ذَنب بالفتح
ذوب گناه * ذُنُوب جماعت * ذَوب ذَوبان بالفتح فيهما گداخته شدن * از نصر *
ذهب اِذابة متعدّ منه * ذَهَب بالتحريك زر * ذَهاب بالفتح رفتن * وگذشتن *
از منع * مَذهَب بالفتح راه و روش * مَذاهِب جماعت * اِذهاب
بردن * و زراندود کردن *

فصل الراء

ربب رَبّ بالفتح پروردگار * وخداوند * اَرباب جماعت * و پروردن *
و جمع کردن * از نصر * رَبِيبَة بالفتح دختر زن از مرد دیگر * و بره در خانه پرورده *
رَبابَة بالفتح ابو سعید * رَباب بحذف التاء جماعت * رُتبَة بالضم پایه و
رتب درجه * رُتَب بتحريك العين جماعت * مَرتَبة بالفتح مثله * مَراتب جماعت *
ترتيب آراستن درجات هرچيز * رُحب بالضم فراخي * و فراخ شدن *
رحب از کرم * رَحب بالفتح * و رَحِيب نعت * بنو رَحَب بالتحريك
قبيله

قبیله ایست از همدان * رَحْبَة بالفتح شهریست برای مالك بن طَوْق بر نهر
فرات * تَرْحیب تَرْحاب بالفتح مرحبا کفتن * مَرْحَبَة مثلثه * و یقال
مَرْحَبًا و اَهْلًا ای رسیدی جای وسیع و اهل را پس وحشت مگیر و مانوس شو *
رُسُوب بضمتین بتك نشستن چیزی در آب * و فرو رفتن * از نصر * رَاسِب رسب
نعت * رُطُوبَة بضمتین تره * و تر شدن * از کرم * رَطْب بالفتح * رَطِیب رطب
تر نعت منه * رُطَب بضم الاول وفتح الثانی خرمای تر * رُعْب بالضم رعب
ترسانیدن * از منع * رَغَب بالتحریك خواهش نمودن * ویتعدی بالی * و روی رغب
کردانیدن * ویتعدی بالباء وعن * و اراده کردن ویتعدی بفی * از سمع * رَغْبَة
بالفتح مثله مَرْغَب بالفتح مثله * و جای نیك * مَرَاغِب جماعت * رَغِیبَة
بالفتح عطای بسیار و امر مرغوب * رَغَائِب جماعت * تَرْغِیب راغب کردن *
رُقُوب بضمتین رِقْبَة بالکسر چشم داشتن * و نکاه بانی نمودن * از نصر * رَقِیب نعت * رقب
رُقَبَاء جماعت * رَقُوب بالفتح زنیکه فرزندش نزید * رَقَبَة بالتحریك پس
کردن * رِقَاب جماعت * مراقبة از کسی ترسیدن * و بکسی امید داشتن *
تَرَقُّب چشم داشتن * رُکُوب بضمتین سوار شدن و بر نشستن * از سمع * رَاکِب رکب
شتر سوار * رَکْب بالفتح رُکْبَان بالضم جماعت * رِکَاب بالکسر شتران که
بدان سفر کرده شود * ولا واحد لها من لفظه * مَرْکَب بالفتح بر نشستنی از ستور
و کشتی * مَرَاکِب جماعت * رَکُوب و رَکُوبَة بالفتح بمعنی مرکوب * رَکَائِب

جماعت * رُكبه بالضم زانو * رُكَب بتحريك ثاني جماعت * ارتكاب كر

روب — وانچه بدان ماند كردن * رَوْب بالفتح رُؤُوب بضمتين جغرات شدن شير *
از نصر * رَوْب بالفتح ايضا و رائب نعت منه * رُوْبة بالفتح وبضم حاجت *
وكياست * رَوْبه بالفتح بحذف التاء جماعت * والمُرِيّب كسيكه نزد او

رهب — جغرات باشد * رُهب بالضم والتحريك ترسيدن * از سمع * رَاهِب نعت منه *
و پارساي ترسايان * رُهْبان جماعت * رَهْبانيّة بالفتح وشدّ الياء راهب

ريب — شدن * وترك معاشرت زنان ولذائذ دنيا كردن * تَرَهُّب مثله * رَيب
بالفتح شك * و بشك شدن * و در شك آوردن * از ضرب * رِيْبَة بالكسر مثله * و
تهمت * رِيَب بتحريك العين جماعت * اِرَابة در شك افكندن * و صاحب
تهمت شدن * اِرْتِياب شك كردن * اِسْتِرابة در شك افتادن *

فصل الزاء

زب زرب — زُبّ بالضم نره * زَبّاء بالفتح والمد نام ملكهٔ جزيرهٔ * زِرْبِيّة بالكسر ويضم
بساطيكه بران تكيه وبالش نهاده نشينند * و در عرف مُسْنَد خوانند *
زَرَابِيّ جماعت

فصل السين

سبب — سَبّ بالفتح دشنام * و دشنام دادن * از نصر * سُبّة بالضم عار * سَبَب بالتحريك
رسن * و جهت * و پيوند * و خويشي * اَسْباب جماعت * سِبّ بالكسر

دستار * مُسَابَّة و سِبَاب با هم دشنام دادن * سَبْسَب بالفتح بیابان *
سَبَاسِب جماعت * سَحَابَة بالفتح ابر * سَحَاب بحذف التاء * سُحُب بالضم سحب
وبضمتین جماعت * سَحْب سَحَابَة بالفتح کشیدن * از منع * مَسْحَب
بالفتح مصدر وظرف * سَحْبَان بالفتح نام مردی معروف در فصاحت وبلاغت *
اِنْسِحَاب کشیده شدن * سِخَاب بالکسر گردن بند که بی جواهر باشد * سخب
سُخُب بضمتین جماعت * سِرْب بالکسر نفس * ودل * وگروه زنان وآهوان * سرب
سَرَاب بالفتح نمایش آب * یعنی شعاع شمس که بر ریگ می افتد ومثل آب
نمایان میشود و متحرک مینماید * ویضرب به المثل فی الباطل والکاذب *
سَرَب بفتحتین رفتن آب * از سمع * مَسْرَبَة بالفتح مثلثه وجراگاه *
مَسَارِب جماعت * تَسْرِیب جدا کردن * وگله گله گردانیدن اسپ و شتر *
اِنْسِرَاب رفتن * سَغَب بالتحریک گرسنگی * وگرسنه شدن * از سمع * سغب
مَسْغَبَة بالفتح مثله * سَاغِب نعت * سَقَب بالتحریک نزدیکی * وبالصاد سقب
ایضا کذلک * سَكْب بالفتح ریختن آب * ساکب نعت منه * سُكُوب سکب
بضمتین ریخته شدن آب * از نصر * ماءٌ اُسْكُوْب بالضم آب ریزان *
سَكَابِ بالفتح والبناء علی الکسر کقطام * نام اسپی معروف نزد بعضی بنی تمیم
که چون خلیفهٔ آنوقت آن اسپ را از انکس طلبید انکس بسبب نجابت وشرافت
اسپ از دادن آن سر باز زده بود * سَلْب بالفتح والتحریک ربودن * از نصر * سلب

سَلَب بالتحریک ایضا بوده * و پوست درختی یمنی که از وی رَسَن سازند *

سهب أُسْلُوب بضم الهمزة واللام گونه و روش * أَسَالِيب جماعت * إِسْهَاب بسیار

سیب گفتن * و مبالغه کردن * سَيْب بالفتح عطا و نیکوئی * و مال پنهان کرده در زمین

چون ذهب و فضه کانی * سُيُوب جماعت * سِيبَوَيْه بالکسر لقب عمرو بن عثمان

الشیرازی که امام نحویان است * اِنْسِيَاب رفتن آب و مار * و حرکت کردن *

فصل الشين

شأب شب شُؤْبُوب بالضم یک دفعه باران * شَآبِيب بالمد جماعت * شَبَاب

بالفتح جوانی * و جوان شدن * از ضرب * شَبِيبَة ککریمة مثله * و اول شیء *

شَابّ جوان نعت * شُبَّان بالضم و شد الباء جماعت * شُبُوب بضمتین

شجب برافروختن آتش * از نصر * إِشْبَاب جوان کردن * شَجَب بالتحریک اندوه *

شحب و اندوهگین شدن * از سمع * شُحُوب بضمتین لاغر شدن * و دیگرگون گشتن *

شرب از نصر * شُرْب بالضم و یثلث آشامیدن آب و مانند آن * از سمع * مَشْرَب

بالفتح مثله * و خوردنی * و آبشخور * مشارب جماعت * شِرْب بالکسر

بهره از آب * شَرَاب بالفتح خمر * و هر آشامیدنی * إِشْرَاب آمیختن *

شعب و در خورانیدن * إِشْرِئْبَاب گردن دراز کردن در نگریستن * شَعْب

بالفتح قبیلهٔ بزرگ * شُعُوب جماعت * مَشْعَب بالفتح راه در کوه * شِعْب بالکسر

مثله * شِعَاب بالکسر جماعت * شُعْبَة بالضم شاخ * شُعَب بتحریک العين

جماعت * شَعُوب بالفتح مرگ * شَعْبِيّ با لفتح و شد الیاء عامر بن شراحیل تابعی که بعلم وکثرت حفظ شهرت داشت * اَشْعَب بالفتح نام مردی معروف در طمع * ازجملهٔ حکایات او اینست که روزی شخصی از و پرسید که تا کجا طمع تو رسیده است گفت تا آنجا که هرگاه دو کس در پس جنازه با هم کلام کنان روند دانم که میت برای من بمالی وصیت کرده و اگر کسی دست در جیب کند دانم که زری جهت من برمی‌آورد * تشعیب پراکنده کردن * تشعّب لازم منه * اِنْشعاب مثله * مُشاغبه با یکدیگر جنگ نمودن *

شغب شنب شَنَب بالتحریک صفائی وخوشی آب دندان *

شوب شَوْب بالفتح آمیختن * ازنصر * مَشُوْب مَشِیْب آمیخته شده * شائِبة آمیزش و آلودگی * وحادثهٔ دوران * شوائب جماعت * شَوْب ایضا شوربا وشهد * یُقال مَاله شَوْبٌ ولا رَوْبٌ * ای نیست نزد او شوربا ونه جغرات * یا نیست نزد او عسل و نه جغرات * و فی المَثل یَشُوْبُ ویَرُوْب ای یُخَلِّط فی القَوْل والفعل *

شهب شُهْبة بالضم رنگ سپیدی که بر سیاهی غالب آمده باشد * شَهَب بالتحریک مصدرٌ منه * از سمع * اَشْهَب وشَهْباء نعت منه * سَنَةٌ شَهْباءُ سال سخت * شِهاب بالکسر درخش وستاره * شُهُب بالضم وبضمتین جماعت * اشتهاب سپید وروشن شدن سر *

شیب شَیْب وشَیْبة بالفتح مَشِیْب بالفتح وکسرالشین پیری * و پیرشدن * وسفید گشتن موی * از ضرب * اَشْیَب سپیدسر * شِیْب بالکسر جماعت * ویقال باتت بلیلة شَیْباءَ بالفتح والمد علی الاضافة *

مرگ * دو شیزگی عروس در شب اول نکاح ربوده شود * شَیْبَة بالفتح نام مردی
و پدر قبیله * اِشابَة پیر کردن * و سپید نمودن موی * تَشْیِیب مثله *

فصل الصاد

صبب صَبّ بالفتح ریختن آب * از نصر * صَبَب بالتحریک زمین نشیب * صَبابَة
بالفتح آرزومند گشتن * و گرمی و سوزش عشق * از سمع * صَبّ بالفتح ایضا
عاشق و آرزومند * لعت منه * صُبابَة بالضم باقی آب در خنور و حوض * اِنْصِباب
صحب ریخته شدن * و فرود آمدن * و آرزومند گشتن * صُحْبَة بالضم یاری نمودن *
و همراه بودن * از سمع * صاحِب یار لغت * و ملازم کل شیء * صَحْب بالفتح
اَصْحاب جماعت * و اَصْحابُ النَّبِیّ صلی الله علیه و آله کسانی که بخدمت رسیده
و بشرف اسلام مشرف شده حیات نمایند * اِصْحاب یار کردن * و همراه
نمودن * و منقاد و تابع گشتن * اِسْتِصْحاب صحبت و همراهی کسی خواستن *
صخب مُصاحَبَة با کسی صحبت کردن * صَخَب بالتحریک بانگ و فریاد کردن * از سمع *
صطب اِصْطِخاب بهم بانگ کردن * مِصْطَبَة بالکسر و فتح الطاء المهملة کاروان سرای
صعب غریبان * مثل پشته و دوکان که بر آن نشینند * مَصاطِب جماعت * صُعُوبَة
بضمتین دشوار بود شوار شدن * از کرم * صَعْب بالفتح سخت و دشوار نعت * مُصْعَب
بالضم و فتح العین کار شدید و سخت * مَصاعِب جماعت * اِسْتِصْعاب
صلب دشوار شدن * و دشوار داشتن * صَلابَة بالفتح سخت شدن * از کرم *

صلیب

صَلِيْب نعت منه * صَلْب بالفتح سخت شدن تب * از ضرب * صالب تب شديد

وكرم * نعت * صَمَاّب بسيار سخت شدن * صَوْب بالفتح جانب * وصواب * صوب

وفرود آمدن باران * از نصر * مَصاب بالفتح مثلثه * سِهَام صَائِبْ تير

بنشانه فرود آيند * ورسنده * صَوَاب بالفتح راست ضد خطا * صَاب

بالفتح عصارهٔ درخت تلخ يعني حنظل * مُصِيْبَة بضم الميم وكسر الصاد تعزيت

واندوه كه بكسي رسد * باشد * مَصَائِب جماعت * اِصابة صواب گفتن *

ويافتن * ومصيبت رسيدن * مُصَاب بالضم آفت رسيده * تَصْوِيْب كسي

رابصواب منسوب كردن دركاري * وبنشيب وپستي فرود آوردن * اِسْتِصْواب

صواب آمدن * ونيك دانستن * صُهْبَة بالضم سرخي * وسرخ شدن * اَصْهَب صهب

وصَهْباء نعت منه * صَهْباء ايضا شراب *

فصل الضاد

ضَبّ بالفتح سوسمار * ومثل ميزنند از ود رحيراني چه هرگاه كه از جاي خود ضب

برمي آيد راه گم ميكند وحيران ميماند * ضِباب بالكسر جماعت * اِضْباب

كينه در دل گرفتن * وبيكبار سخن گفتن قوم * ضَرْب بالفتح زدن * ومثل آوردن ضرب

وبيان كردن * ورفتن * وخيمه برپا كردن * واعراض نمودن * يُقال ضَرَبْتُ

عَنْهُ صَفْحًا اي اَعْرَضْتُ عنه اِعْراضًا * وبازداشتن يُقالُ ضَرَبَ الحاكِمُ على يَدِه * اي

مَنَعَه * وخوابانيدن يُقالُ ضَرَبَ اللّهُ على اُذُنِه اي اَنامَهُ * فراهم آوردن وآميختن *

يقال ضرب الجيش بالجيش اي خلط احدهما بالآخر * ومثل * اضراب جماعت * وگونه وروش * ضُروب جماعت * ضَرَب بالتحريك عسل سپید *

ضهب اِضراب روی گردانیدن * اِضطراب سخت لجبان شدن * تضهيب نيم پخته و کم بریان کردن بریانی *

فصل الطاء

طب طَب بتثليث الطاء علاج ودارو کردن * از نصر وضرب * طَب بالفتح وطبیب

طرب داناینده وآو علاج * استطبا ب طلب طبيب ودوا شناس کردن * طَرَب بالتحريك سبکی نشاط و شادی * از سمع * اِطراب بطرب آوردن *

طلب طَلَب بالتحريك جستن و خواستن * از نصر * طَلَب ايضا و طَلِبَة بكسر اللام خواسته و مطلوب * مطالبة و طلاب باز جست نمودن چیزی و درخواستن آن * تَطَلّب بار بار طلب کردن *

طنب طُنُب بضمتين رسن خيمه * اَطناب جماعت *

طيب طِيب بالكسر بوی خوش * ونام شهری بخوزستان * و پاکیزه شدن چيزی * از ضرب * طَيِّب کسيد نعت منه * اطيب پاک و پاکيزه * اَطيبان وچیز پاکيزه * ويكنى به عن الاكل والجماع او عن الطعام والنوم * اَطائب جماعت * طُوبى مونث اطيب * ونام درختی در بهشت * ويقال هذا مطيبة للنفس بفتح الميم والياء يعنى اين سبب خوشى نفس است * طَيبة بالفتح نام مدينهٔ مشرفه * تطييب خوشبوی و نیک کردن * استطابة خوش آمدن و پاک

و پاک یافتن *

فصل الظاء

ظَأْب بالفتح هم زلف مرد * وآواز کردن * از مَنَع * طَبْطَاب بالفتح بیماری * طلب طاب
وعیب * ظَرِب کلنف پشته ظِراب بالکسر جماعت * ظَرِبان بفتح اول وکسر ظرب
دوم دابه ایست بدبوچون گربه * ظُرابان وظَرابیّ بشد الیاء وظِرْبیٰ
بالکسر والقصر جماعت * ظُنْبُوب بالضم استخوان ساق * ظنب

فصل العین

عَبّ بالفتح آب خوردن * از نصر * عُباب بالضم پری وبسیاری آب * يَعْبُوب عب
بالفتح وضم الباء اسپ بسیار دونده * وجوئیکه آب دروی تیز رود * عَتْب بالفتح عتب
خشم کردن * از نصر وضرب * مَعْتَبَة بالفتح وفتح التاء وکسرها خشم * وبفتح المیم
والتاء نقط عیب عتاب * اِعْتاب خرسند کردن * عَجَب بالتحریک شگفت عجب
داشتن * از سمع * عَجِيب بالفتح کار شگفت * عُجاب بالضم مثله * عَجائب
جماعت * اُعْجُوبَة بضم الهمزة والجیم مثله * اَعاجِيب جماعت *
عُجْب بالضم خود بینی وشگفت * اِعْجاب خوش آمدن * وبشگفت آوردن *
تعجيب مثله * تَعَجُّب شگفت داشتن * استعجاب شگفتگی نمودن * عَذْب عذب
بالفتح پاکیزه وآب خوش وشیرین * عُذُوبة بضمتین پاکیزگی * ونیك وشیرین
شدن * از کرم * عَذاب بالفتح معروف * تَعْذِیب شکنجه وعذاب کردن *

عرب — استعذاب شیرین پنداشتن، إعذیذاب خوش آمدن آب، عَرَب
بالضم و بالتحریك مردم تازی شهرباش، عُربان بالضم جمع، أعراب
بالفتح مردم تازی بیابان باش، مفرد لیس بجمع، أعاریب جماعت، یقال
عَرَب عَرْباء بالفتح والمد ای مردم تازی خالص، وامرأة عروب بالفتح ای زن
شوی دوست، عُرُب بضمتین جمع، یوم العَرُوبة بفتح العین روز آدینه،

عرقب — إعراب کلام تازی گفتن، و بیان کردن، وحرکات دادن، عُرْقُوب بضم العین
والقاف وسکون الراء والواو نام مردی کذّاب که مثل میزنند از و در خلف
وعده، ید رو غ

عزب — عُزْبة بالضم بی زنی و بی شوئی، عُزُوب بضمتین دور شدن، از
تعبرو ضرب،

عشب — عُشْب بالضم گیاه، إعشاب بالگیاه شدن زمین، و توانگر گشتن،
إعشیشاب بسیار گیاه ناك شدن زمین،

عصب — عِصابة بالکسر گروهی از مردم،
و سر بند، عَصْب بالفتح سر بند بستن، از ضرب، و احاطه کردن، عِصْبَة بالکسر
حالت و هیئة سر بند بستن، عُصْبَة بالضم گروه از ده تا چهل، عَصَب بتحریك
العین جماعت، عَصَب بالتحریك پی، عَصَبة بالتحریك پسران و خویشان که برای
ایشان فریضه مقرر نباشد و در صورت تنهائی جمیع مال را وارث شوند، عَصَبِیّة
بالتحریك وشد الیاء خویشی، وتعصب وشدت در کاری، یوم عَصِیب ککریم
روز سخت دشوار،

عضب — عَضْب بالفتح بریدن، از ضرب، و برنده، سیف عضب
شمشیر برنده،

عطب — عَطَب بالتحریك هلاکی، و هلاك شدن، از سمع، مَعْطَب بالفتح
مثله

... جماعت * عُنْظُب بالضم وضم الظاء وفتحها ملخ نر * عاقِبَة
پایان کار * عَواقِب جماعت * عَقِب ککَتِف ولد * واولاد ولد * و پاشنه *
عُقاب بالضم پرنده ایست معروف که بدان شکار کنند * وعَلَم * و نام عَلَم پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله علیه * ومکان ... * عَقَبَة بالتحریک جای بلند و دشوار
ازکوه * عَقَبات بالتحریک وعِقاب بالکسر جماعت * عُقْبیٰ بالضم والقصر
انجام چیز * وآن جهان * ابو عُقْبَة بالضم کنیت خوك * اِعْقاب پاداش
دادن * واز پی در آوردن * اِعْتِقاب در پی کسی شدن و آمدن * تَعْقِیب در
پی کردن * ونشستن بعد نماز بجهت دعا * وباز گردیدن * وبمعنی استثنا * یقال لَیْسَ
فیها تَعْقِیبٌ * ای استثناء * تَعَقُّب از پی آمدن * معاقبة وعِقاب عذاب
کردن * یَعْقُوب بالفتح وضم القاف نام پیغامبر اسرائیل پدر حضرت یوسف
علیهما وعلی نبینا الصلوٰة والسلام * عَقْرَب کژدم * عَقارِب جماعت * عقرب
عَنْكَبُوت بفتح العین والکاف عنکبوت تننده ایست معروف * عَناکِب جماعت * علکب
عُلْبَة بالضم شیردوشه از چرم * عِنَبَة بکسر العین وفتح النون یك دانه انگور * علب عنب
عِنَب بحذف التاء جماعت * بِنْتُ الْعِنَب شراب * عُنّاب بالضم وشد النون
سنجد جیلان * عُنّابَة یکیٔ ویشبه بها البنان * عَیب بالفتح عار * عُیُوب جماعت * عیب
وعیب کردن * از ضرب * والشیٔ مَعِیبٌ ومَعْیُوبٌ * مَعاب مَعِیب بالفتح
ایضا عار * مَعائب جماعت * عَیْبَة بالفتح جامه دان * عِیاب بالکسر جماعت *

فصل الغين

غب — غِبّ بالكسر پایان کار * مَغَبَّة بالتحریك مثله * غَبَب بالتحریك کوشتیکه زیر گلوی خروس و گاو آویزان باشد *

غرب — غُربَة بالضم سفر * ودوری از جای ودور شدن * ازکرم * غَرِیب نعت ملغر غُرَبا * جماعت * وناه روطرنه * غَرِيبَة مثله * غَرائِب جماعت * غَرْب بالفتح دلو بزرك * واشك * وجای روان شدن اشك * وتیزی سیف وجزآن * وجای فروشدن آفتاب * غُرُوب فروشدن آفتاب وماه * ازنصر * غَرْبَة بالفتح مثله * ودورشدن * غارِب فروشونده نعت * ومیان کوهان وگردن شتر * وکوهان را نیزگویند * غَوارِب جماعت * مَغْرِب بالفتح وکسر الراء جای فروشدن آفتاب * مَغارِب جماعت * مُغَيْرِبان بضم المیم وکسر الراء تصغیر مَغْرِب علی خلاف القیاس * صَلوٰة المَغْرِب نمازیکه نزد غروب آفتاب گذارده شود * غَرَب بالتحریك نقره * وجام نقره * غُراب بالضم زاغ * غِرْبِيب بالکسر علی تِفْعِيل سخت سیاه * اِغْراب چیز نو وغریب آوردن * ونیك خندیدن * اغتراب دور شدن از وطن * تَغْرِيب بیرون کردن از شهر * وبغرب رفتن * ویقال هَلْ مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ * بکسر الراء المشددة ای خبر بعید وغریب * تَغَرُّب غریب شدن * استغراب سخت خندیدن *

غصب غضب — غَصْب بالفتح بستم گرفتن چیزی * ازضرب * غَضَب بالتحریك خشم * وخشم گرفتن * ازسمع * غَضْبان وغَضْبیٰ بالفتح فیهما نعت * اِغْضاب بخشم آوردن

آوردن * تَغَضُّب خشمناك شدن * غَلَب وغَلَبة بالتحريك فيهما چيره شدن * غلب
از ضرب * غالب نعت غَلَّاب مبالغة فيه * تغليب چيره كردانيدن *
تَغَلُّب لازم منه * غَيْب بالفتح نا پديد شدن * از ضرب * غَيْبَة بالفتح مَغِيب غيب
بفتح الميم وكسر الغين مثله * غابة بيشه * غاب جماعت * اغتياب بد كفتن
كسي را پس از وي * تَغَيُّب غائب شدن *

فصل القاف

قُبَّة بالضم وشدّ الباء بناء كرد بر آورده * قِباب بالكسر جماعت * تَقَبُّب
بالفتح شكم * قَتَب بالتحريك پالان خرد * قُرْب بالضم نزديكي * ونزديك شدن * قتب قرب
از كرم وسمع * قريب نعت منه * قَرابة بالفتح خويشي ونزديكي * قُرْبىٰ
بالضم والقصر مثله * قالَ الخليلُ القُرْبُ يُسْتَعْمَلُ فِي المَكان وَالقُرْبَةُ فِي المنزلة
والقُرْبىٰ فِي الرَّحِمِ وَأَصْلُها واحِد وهُوَ خِلافُ البُعْدِ انتهى * والقُرْبة ايضا
مَا يُتَقَرَّبُ به الى اللّٰهِ تعالى مِنَ الطّاعات * قُرَب بتحريك العين جماعت * ويقال أَفْعَلُ
ذلك بِقَرابٍ بالفتح اي بقريب * قِراب بالكسر چيزيكه شمشير را با نيام درونهند *
قِرْبَة بالكسر مشك * قارِب بكسر الراء كشتي خرد كه در پهلوي كشتي بزرك دارند
جهت برداشتن اسباب * وقال الخليلُ القارِبُ هو طالبُ الماءِ لَيْلًا * ابنُ قُرَيْب
كُمَيْت كنيت أَصْمَعي * اِقْتِراب نزديك آمدن * تَقْرِيب نزديك كردانيدن *
وقرباني نمودن * ونوي ازدويدن * تَقَرُّب نزديكي جستن * قَسْب بالفتح قسب

قشب	چیز درشت و سخت * وعرمای خشک که درد هان ریزه شود * تَقْشِیب کَرْدن
قضب	تیز * و نو * سَیْفٌ قَشِیبٌ شمشیر نو صیقل شده * قَضْب بالفتح بریدن * از ضرب * قاضب وقضیب نعت * سَیْفٌ قاضِبٌ و سیوف قضب بضمتین * قضیب ایضا شاخ درخت * اقتضاب بریدن * و اقتضابُ الکلام والشعر بی
قطب	فکر واندیشه کفتن آن * قُطُوب بضمتین ترش روی شدان * از ضرب * قُطْب مثلثة الفاء ستونهٔ آسیا * وچرخ ومهتر که مدار کار بروی باشد * وشیخ یکانه *
قطرب	اَقْطاب جماعت * قاطِبَة بکسر الطاء همه * تَقْطِیب روی ترش کردن * قُطْرُب بضم القاف والراء المهملة دابه ایست که در سرعت سیر ازان مثل میزنند *
قلب	قَلْب بالفتح دل * قُلُوب جماعت * و میانهٔ لشکر * وبرکردانیدن * از ضرب * قُلَّب بالضم وشد اللام المفتوحة بسیار دانا بتقلیب امور * وحیله کر * قَلِیْب چاه وطبیعتهٔ * قُلُب بضمتین جماعت * قالَب بفتح اللام وقد یکسر کالبد * قَوالِب جماعت * وقد یُزاد الیاء و یقال قَوالِیب کمامَبَق * قَلَبَة بالتحریك علت ورنج * یقال مابه قلبة ای نیست باو رنجی وعلتی * تَقْلِیب برکردانیدن * تَقَلُّب برکشتن * انقلاب مثله * ویقال انقَلَبَ ظهر البطن * در وقت اضطراب وتغیر حال * قائِبَة بکسر الهمزة بیضهٔ مرغ * قُوب بالضم چوزه *
قوب	

فصل الکاف

کاب	کَآبَة بالفتح شکستن از غم وبدحالی * از سمع * کَئِیب بدحال نعت منه * اکتئاب اندوهکین

* اكباب برروي در
اندوهكين شدن * كَباب بالفتح كوشت بريان كبب
افتادن * كِتاب بالكسر نبشته * كُتُب بضمتين جماعت * وكلام الهي * ولوح كتب
محفوظ * كَتْب بالفتح فرا هم آوردن * ازضرب * كتابة بالكسر نبشتن * وكلام
نثر كفتن * وواجب كردن * ودرزمشك دوختن * ازنصر * كاتب نعت منه *
كَتَبَة بالتحريك وكُتّاب بالضم وشد التاء جماعت * كَتِيْبَة كَكريمة لشكر *
كَتائِب جماعت * اِكْتِتاب نبشتن * مكاتبة باهم نامه نوشتن * كَثِيب
بالفتح ريك تود * * كُثْبان بالضم جماعت * كَثَب بالتحريك نزديكي * كثب
اِكْثاب نزديك رسيدن شكار * كِذْب بالكسر وبفتح الاول وكسر الثاني دروغ * كذب
ودروغ كفتن * از ضرب * كاذب نعت * أُكْذُوْبَة بضم الهمزة والذال
دروغ * اَكاذِيْب جماعت * تَكْذِيْب تاخير كردن * وبكذب نسبت
نمودن * تَكَذُّب دروغ بافتن * مُكاذَبَة باهم دروغ كفتن * كُرْبَة بالضم
اندوه * كه ذم بازكيرد ازوي * كُرَب بتحريك العين وكُرُبات بضمتين كرب
جماعت * كَرْب بالفتح مثله * كُرُوْب جماعت * كَسْب بالفتح مَكْسَب
بفتح الميم والسين * مَكْسِبَة بالفتح وكسر السين جمع كردن * وكارنمودن * ازضرب * كسب
اِكْتِساب كسب كردن وجستن * كَعْبَة بالفتح معروف * كَعْب بالفتح شرف كعب
وبزركي * كَلْب بالفتح سك * كِلاب بالكسر جماعت * كَلَب بالتحريك تحت حريص كلب
شدن * ازسمع * كُلَيْب بضم الكاف وفتح اللام قبل الياء الساكنة نام مردي

معروف در شجاعت * و پدر قبیلهٔ * رَأْسُ الْكَلْب پشته ایست معروف *

كوب كوكب — كُوب بالضم كوزهٔ بی دسته * كَوكَب بالفتح ستارهٔ بزرگ * و نقطهٔ سپید كه بر چشم مردم نمایان گردد و مانع ابصار آید *

فصل اللام

لبب — لُبّ بالضم دل و خرد * اَلْباب جماعت * لَبابة بالضم خردمند شدن * از سمع * لَبِیب خردمند نعت منه * لُباب بالضم عقل * و خالص * اِلْباب مقیم شدن * و معنی لبّیك انا مقیمٌ علی طاعتك و خدمتك * تَلَبُّب سلاح پوشیدن * و آماده شدن برای كاری * تلبیب گریبان گرفتن و كشیدن در خصومت * تَلابِیب جماعت *

لعب — لَعِب بالفتح وبكسر الثانی ایضا بازی * و بازی كردن * از سمع * تَلْعاب بالفتح مثله * لُعْبَة بالضم بازیچه * لاعِب نعت * تِلْعاب بالكسر مبالغه فیه * اِلْعاب در بازی آوردن * مُلاعبة و تلاعُب بازی كردن با هم *

لغب لهب — لُغُوب بضمتین ماندگی * و مانده شدن * از سمع و منع * لَهَب بالتحریك زبانهٔ آتش * اُلْهُوب بالضم مثله * و نوعی از رفتار اسپ * اِلْهاب افروختن آتش * اِلْتِهاب و تَلَهُّب افروخته شدن آتش *

فصل النون

نجب — نَجابة بالفتح گرامی شدن * از كرم * نَجِیب نعت * و اسپ و شتر گزیده * نُجُب بضمتین جماعت * اِنْجاب ولد نجیب آوردن *

نحب — نَحْب بالفتح مدت و هنگام *

يقال

يُقالُ قَضى فُلانٌ نَحْبَهُ اي تمام كرد مدت عمر خود را و مرد * نَحِيب بالفتح
گريه آواز بر داشتن در گريه * از ضرب * اِنْتِحاب گريستن * نَخْب بالفتح نخب
بيرون كشيدن * از منع * نُخْبَة بالضم بر گزيده * نُخَب بتحريك الثاني جماعت *
اِنْتِخاب بيرون كشيدن و بر گزيدن * نَدْب بالفتح بر مرده گريستن * و بر ندب
شمردن او صاف او * از نصر * و خواندن بكاري * و منه اَمرٌ مندوبٌ * اي
مسنون * رَجُل نَدْب بالفتح مرد نجيب و سبك در حاجت * نادِبة حادثه *
نوادب جماعت * اِنْتِداب تا تم شدن بكاري * نَسَب بالتحريك نژاد * نسب
اَنْساب جماعت * نِسْبَة بالكسر بكسي باز خواندن * از ضرب * نَسِيْب بالفتح
قريب و خويش در نسب * اِنْتِساب خويشتن را بكسي نسبت كردن * اِسْتِنْساب
بيان نسب خواستن * و نسب ظاهر كردن * تَناسُب با يكديگر خويشي داشتن *
نَشَب بالتحريك در آويخته شدن * از سمع * و مال * نُشّاب بالضم و شد الشين تير * نشب
ناشِب صاحب تير * اِنْشاب در آويختن * نَصَب بالتحريك رنج * و رنجور نصب
شدن * از سمع * هَمٌّ ناصِبٌ غم رنج دهنده * نَصْب بالفتح بت * و بر پا كردن
چيزي * و حركت فتحه دادن * از ضرب * نِصْبَة بالكسر هيأت و حالت بر خاستن *
نَصِيب بهره * نَصِيْبِيْن نام شهري * نِصابُ المال بالكسر آنقدر از مال كه زكوة
در آن واجب گردد چون دويست درم و بيست دينار * اِنْتِصاب نشانده شدن *
و بكاري قيام نمودن * و بر پاي خاستن * و حركت فتحه يافتن * نُضُوب بضمتين نضب

نعب فرو شدن آب بزمین * از نصر * نَعْب بالفتح بانك كردن زاغ * از ضرب ومنع *

نغب نَعَّاب بالفتح وشد العين بچهٔ زاغ * نَغْب بالفتح خوردن * از منع * نُغْبَة

نقب يك آشاميدني * نِقَاب بالكسر روي بند * نُقْب بالضم خارش * انتقاب

نقاب بستن * و پوشيده شدن * تَنْقِيب در شهرها گشتن * و تفحص كردن *

نكب نوب مَنْكِب بالفتح وكسر الكاف بن بازو وكتف * تنكيب كرديدن * نَوْب مِنَاب

بالفتح بجاي كسي ايستادن * و فرود آمدن كاري * از نصر * نَائِبَة مصيبت *

نَوَائِب جماعت * نَوْبَة بالفتح مصيبت * نُوَب بضم النون وفتح الواو

جماعت * و وقت * إِنَابَة بازگشتن * و روآوردن بخداي عز وجل * انتياب بنوبت

نهب و پيايي آمدن * نَهْب بالفتح غارت كردن * از منع * نَاب دندان نيشتر * أَنْيَاب

نيب جماعت * و مادهٔ شتر كلان سال * نِيب بالكسر جماعت * تَنْيِيب پير شدن *

و بدندان گزيدن *

فصل الواو

وأب وثب اِتِّئَاب شرم داشتن * وَثَب بالتحريك وُثُوب بضمتين برجستن * از

ضرب * وَثْبَة بالفتح مثله * وَثَّاب بالفتح وشد الثاء بسيار جهنده * ابو وَثَّاب

كنيت آهو * تَوَثُّب غالب شدن بظلم * مُوَاثَبَة با كسي برجستن جهت

وجب جنك * وُجُوب بضمتين لازم و ثابت شدن * و فرو شدن آفتاب * از ضرب * إِيجَاب

وصب لازم و مقرر كردن * و سزاوار شدن * اِسْتِيجَاب سزاوار شدن * وَصَب

بالتحريك

بالتحريك بيماری * ودردمند شدن * از سمع * وَطْب بالفتح مشك شير * وِطاب . وطب
جماعت * مُواظَبة بركاری قيام نمودن * استيعاب فراكرفتن * وَثْب وظب وعب وثب
بالفتح درآمدن * ازضرب * وَهْب بالفتح هِبَة بالكسر بخشيدن * ازضرب وفتح * . وهب
مَوْهِبة بالفتح وكسر الهاء بخشش * مَواهب جماعت * هَبْ بالفتح امر
فعل است * يعنی درياب وانكار * اِسْتِيهاب هبه خواستن *

فصل الهاء

هُبُوب بضمتين بيدا رشدن * از نصر * ووزيدن باد * مَهَبّ بالتحريك مصدر هب
وظرف * هُدْبة بالضم ريشة و پرزهٔ جامه * اَهْداب جماعت * تهذيب هدب هذب
پاكيزه كردن * وآراستن * تَهَذُّب لازم منه * هَرَب بالتحريك كريختن * از نصر * هرب
هَضْب بالفتح كوه برزمين چسپيده * هِضاب بالكسر جماعت * هَيْبَة ومَهابة هضب هيب
بالفتح ترس وترسيدن * از سمع * وجاءني مفعول له مَهِيب ومَهُوب * اِهابة چارپايه
را خواندن * ويتعدى بالباء *

فصل الياء

يَلَب بالتحريك جوشن چرمين * يلب

باب التاء فصل الباء

بَتّ بالفتح بريدن * ازنصر وضرب * بَتَّةً والبَتَّةَ بمعنى قطعًا وجزمًا * بَتات بت
بالفتح توشه * ورخت خانه * تَبْكِيت نكوهيدن * وغالب آمدن درحجت * بكت

بهت — بَهت بالفتح دروغ بستن * بُهتان بالضم مثله * از منع * وحیران شدن * ویستعمل بهذا المعنی مجهولا از سمع *

بیت — بَیت بالفتح خانه * بُیوت جماعت * و دو مصراع ازشعر * اَبیات جماعت * اُبَیّات بضم الهمزة وفتح الباء قبل الیاء الشدیدة تصغیر اَبیات * ویقال فُلان جاری بَیتَ بَیتَ * بفتح التاء فیهما علی البناء للترکیب یعنی فلان همسایهٔ من است و خانهٔ من بخانهٔ او پیوسته ومتصل است * بَیتُوتة و بَیات بالفتح شب گذرانیدن * وخوابیدن * از ضرب * مَبِیت مثله * و یقال ماله بِیتُ لیلة * بالکسر ای نیست او را قوت یکشبه *

فصل التاء

تحت نخت * — تَحت بالفتح زیر * تَخت بالفتح چیزیکه در ان پارچه نگاه دارند * تُخُوت جماعت *

فصل الثاء

ثبت — ثُبُوت بضمتین برجا بودن * از نصر * ثَبت بالفتح وثابت نعت منه * ثَبَت بالتحریك حجت ودلیل * اَثبات جماعت * اِثبات برجای داشتن * ودریافتن * استثبات طلب ثبوت کردن * تثبیت برجای داشتن *

فصل الحاء

حت حوت — اِنحِتات فروافتادن * حُوت بالضم ماهی * حِیتان بالکسر جماعت *

فصل الخاء

خبت خرت — اِخبات فروتنی کردن * خِرِّیت بالکسر وشد الراء المکسورة ماهر ودانا *

خُفُوت بضمتین آرامیدن آواز وضعف آن * از ضرب * خافت ضعیف الصوت نعت منه * خفت
تخافت بایکدیگر رازگفتن * خَوَّات بالفتح و شد الواو نام ابی جبیر انصاری * خوت

فصل الدال

دَشت بالفتح معرب * نوبت بازی شطرنج وجز آن * وصدر خانه * ومسند * وحیله * وجامه * دست

فصل الراء

رَفْت بالفتح شکستن * وریزه ریزه کردن * وریزه ریزه شدن * لازم ومتعد * رفت
از نصر وضرب * رُفَات بالضم استخوان ریزه ریزه *

فصل الزاء

زَیْتُون بالفتح وضم التاء درختیست معروف کثیر الفوائد * ویکی بمعنی زیت
لاولا ای لاشرقیة ولا غربیة * زَیْت بالفتح روغن آن درخت *

فصل السین

سَبْت بالفتح سرستردن * از نصر * وروز شنبه * سُبات بالضم راحت وخواب * سبت
سُبْرُوت بضم السین والراء زمین خشک * ومرد درویش * سَحْت بالفتح سحت
هلاک کردن * واز بیخ برکندن * از منع * سکوت بضمتین خاموش شدن * از نصر * سکت
سِکِّیت بالکسر وشد الکاف المکسورة بسیار خاموش شونده * اِسْکات خاموش
گردانیدن * تَسْکِیت مثله * سَلْت بالفتح خضاب از دست دورکردن * از سلت
نصر * سَمْت بالفتح راه * وروش نیکو * اِسْنَات بقحط افتادن * واصله سمت سنت

من السنة لكن قلبوا الياء المنقلبة عن الواو في الاصل تاء للفرق بينة وبين اسْنَى القوم
اذا اقاموا اسنةً في موضع *

فصل الشين

شت — شَتَات بالفتح پراکنده شدن * از ضرب * شَتَّانَ بالفتح وشد التاء وفتح النون
على البناء اسم فعل بمعنى بَعُدَ وافترق على بناء الماضي * اِشْتَات پراکنده کردن *

شخت شمت — شُخُوتَة بضمتين باریك شدن * از کرم * شَخْت بالفتح نعت * شَمَاتَة بالفتح
شاد شدن بغم دشمن * از سمع * شَامِت نعت * تَشْمِيت دعای عطسه کنندة مثل
يَرْحَمُكَ الله و بالسين المهملة ايضا مثله *

فصل الصاد

صلت — مِصْلَات بالكسر مرد شجاع * اِصْلَات تیغ از نیام برکشیدن * اِنْصِلَات
یکدشتی * وروان شدن * صَمْت و صَمْتَة بالفتح فيهما و صُمُوت بضمتين
صمت — و صُمَات بالضم خاموشی * وخاموش شدن * از نصر * صَامِت نعت * ومال
بی جان مثل زر و نقره * صُمُوت بضمتين جماعت * باب مُصْمَت على زنة
المفعول بند کرده شده * تَصْمِيت خاموش کردن * صَوْت بالفتح آواز *
صوت — اَصْوَات جماعت * واواز کردن * از نصر * صَائِت نعت * صَيِّت کسيد
مرد سخت آواز * صِيْت بالكسر آوازه * وذکر خیر *

فصل الطاء

طست

طَسْت بالفتح طشت معرب * طست

فصل العين

اِعْنات رنجانيدن * تَعَنُّت مثله * وخوارى جستن * عنت

فصل الفاء

اِفْتِئات باطل گفتن * و برراى خود كارى كردن * فَتّ بالفتح ريزه ريزه كردن * از نصر * والنعت فَتِيتٌ ومَفْتُوت * فُرات بالضم آب خوش وشيرين * وجوى كوفه * ونام مردى * بنو فُرات قبيلهٔ ايست مشهور بفصاحت وبلاغت * افتئات فرت
اِفْلات جستن * انفلات مثله * فَوت بالفتح در گذشتن * وسبقت بردن * فَوات بالفتح مثله * از نصر * اِفاتَة در گذرانيدن * افتيات سبقت نمودن * وجور كردن * تفاوُت بتثليث الواو غير القياس دور شدن * فلت فوت

فصل القاف

قَتّ بالفتح سخن چينى كردن * از نصر * قَتّات بالفتح وشد التاء نعت * قت
مِقْلات بالكسر زنيكه فرزند او نزيد * مَقَالِيت جماعت * قُنُوت بضمتين در نماز ايستادن * ودعا خواستن * از نصر * قانت نعت * قُوت بالضم خورش * وچيزيكه بدان تقويت بدن شود * اَقْوات جماعت * قلت قنت قوت

فصل الكاف

كفت — كَفْت بالفتح بهم در فراهم آوردن چيزي * از ضرب * كِفات بالكسر جائيكه

كمت — مردم جمع شوند * كُمَيت علي وزن التصغير اسپ سرخ رنگ كه يالودموي سياه

كيت — باشد * ونام شاعري * وشراب * كَيْتَ وكَيْتَ بالفتح وفتح التاء وكسرها على

البناء كنايه است از كلام وخبر بمعني چنان وچنين *

فصل اللام

لفت — لَفْت بالفتح درنوشتن * وروي گردانيدن * از ضرب * لَفْتة بالفتح مثله *

لِفْت بالكسر جانب * التفات به برگشته نگريستن * وميل كردن * تَلَفُّت

ليت — مثله * لَيْت بالفتح كاشكي * لِيْت بالكسر يكسوي روي وگردن *

فصل الميم

مقت موت — مَقْت بالفتح دشمن گرفتن * از نصر * مَوْت بالفتح مرگ * ومردن * از نصر *

مَيِّت كسيد وقد يخفف ياؤه نعت * اَمْوات جماعت * مَيْتة بالفتح مردار *

فصل النون

نبت — نَبْت نَبات بالفتح گياه ورستن * از نصر * مَنْبَت بفتح الباء وكسرها ظرف *

نحت — اِنْبات رويانيدن * نَحْت بالفتح تراشيدن * وطعن كردن * از ضرب ونصر *

نصت — اِنْصات گوش داشتن * وخاموش گشتن * اِسْتِنْصات طلب خموشي

نعت نكت — كردن * نَعْت بالفتح صفت * وصفت كردن * از فتح * ونشان دادن * نَكْت

بالفتح سرچوب يا سرانگشت بزمين زدن * وبسر درافگندن * از نصر * نُكْتة

بالضم

بالضم نقطه * وچیز نادر و عجیب * نُکَت بفتح الحین جماعت *

فصل الواو

وقت — وَقْت بالفتح هنگام * اَوْقات جماعت * مِیْقات بالکسر هنگام کار * وجای احرام بستن حج و عمره * مَوَاقِیْت جماعت *

فصل الهاء

هفت هات — تهافت بپای درافتادن * هات بالفتح وکسر التاء علی البناء اسم فعل * بمعنی بیار وبده * ونزد خلیل هابدل است از همزه واصلش امر است از باب افعال اِتْیان * وتصریف او نیز مثل امر جاریه است *

فصل الیاء

یاقُوت معروف فارسی معرب * یَوَاقِیْت جماعت *

باب الثاء فصل الهمزة

اث ارث — اَثاث بالفتح رخت خانه * اِرْث بالکسر آنچه از مال مرده بوارث رسد *

انث — وهمزه مُبْدَلَة من الواو ولیست باَصْلِیَّة اُنْثٰی بالضم والقصر ماده * اِناث بالکسر جماعت * اُنْثَیان دوخصیه * ودوگوش * تَانِیْث بماده نسبت کردن * ضد التذکیر *

فصل الباء

بث — بَثّ بالفتح اندوه * وفاش کردن خبر * از نصر وضرب * اِبْثاث آشکارا کردن راز * تَباثّ باهم ظاهر کردن خبر *

بحث — بَحْث بالفتح کاویدن * وتفتیش نمودن *

از فتح * وفي المثل كالباحث عن حتفه بظلفه اي مانند جوئنده مرگ خود از سم خود * واصل المثل انکه شخصي بصيدی رسيد وکاردي نداشت صيد از توحش دست وپا ميزد وزمين کاويد * ميشد تا انکه کارد ي برآمد وصياد بهمان کارد کار او ساخت پس اين قول مثل شد در طلب چيزيکه موجب هلاکي طالب باشد *

برغث — مباحثة با يکديگر بحث کردن * بُرغُوث بضم الباء والغين کيک * بَراغيث جماعت *

بعث — بَعث بالفتح برانگيختن * وفرستادن * ازمنع * اِبتعاث برانگيختن *

بغث — اِنبعاث برخاستن * وشتافتن * بغاث بتثليث الحركات نوعي ازمرغان مردارخوار * وفي المثل اِنّ البغاث بارضنا تستنسر * يعني بدرستيکه ذليلان در ارض من دعوي عزيزان ميکنند *

فصل التاء

تفث — تَفَث بالتحريك انچه ازمناسك وطاعات که در حج بجا آرند از قرباني وتراشيدن سر وچيدن ناخن وجز آن *

فصل الثاء

ثلث — ثَلاثة بالفتح ککرامة سه مرد * ثَلث بحذف التاء سه زن * مُثلَث بفتح الميم واللام سه سه * وتارسيوم بربط * مَثالِث جماعت * ثالث سيوم * ثالثة الاثافي بيرون آمدگي کوه که دو سنك ديگر در اطراف نهاده ديك بروي گذارند * وكنايه ميكنند ازو بكسي كه گمان برانگيختن فتنه بدو باشد *

فصل

فصل الجیم

جُثَّة بالضم وشد الثاء شخص مردم * جَدَث بالتحریک گور * اَجْدَاث جماعت * جث جدث

فصل الحاء

حَثّ بالفتح بر انگیختن * ازنصر * ویقال ولی حَثِیْثًا ای مُسْرِعًا حَرِیصًا * حَثَاث بالفتح بالکسر اندک * اِحْتِثَاث برانگیخته شدن * اِسْتِحْثَاث برانگیختن * حَثْحَثَة شتافتن * حث

حُدُوث بضمتین نو پیدا شدن * ازنصر * حَدِیْث بالفتح نو * وکلام پیغمبر وغیر آن * حدث

حِدْثُ مُلُوْک بالکسر هم صحبت ایشان * حَدَث بالتحریک آسیب ومکروه * اَحْدَاث جماعت * وجوان * وانچه مبطل وضو باشد از بول وغائط وجز آن * حَادِثَة ایضا آسیب *

حَوَادِث جماعت * حِدْثَانُ الشَّیْ بالکسر اول چیز * احداث ظاهر وپیدا کردن *

تَحْدِیْث حدیث کردن * ورَجُل مُحَدَّث بفتح الدال المشدد مرد متاخر که از قدما

نباشد * ومرد صادق القول * تَحَدُّث سخن گفتن * مُحَادَثَة با هم حدیث کردن *

تحادث مثله * حَرْث بالفتح کسب کردن * وکشت * وکشاورزی نمودن * ازنصر * حرث

حارث نعت منه * ونام مردمان * ابوالحارث کنیت شیر * اِحْتِرَاث کشاورزی کردن *

وکسب نمودن * حِنْث بالکسر بزه وگناه * ویکی بعض البلوغ * وخلاف سوگند کردن * حنث

از سمع * حانث نعت * حَیْثُ ظرف مکان * مبنی علی الضم * حیث

فصل الخاء

خُبث بالضم پلید شدن * ازکرم * خَبِیْث نعت منه * خَبَث بالتحریک * وخِبْثَة خبث

بالکسر بدی وپلیدی * خَبَاثِ بالفتح وکسرالآخر علی البناء بد وپلید * استخباث

پلید دریافتن وپنداشتن *

فصل الدال

دمث	دَمَاثَةٌ بالفتح نرمخوئی * ونرمی کردن * ازسمع * تَدْمِيث نرم کردن *

فصل الراء

ربث	رَبْث بالفتح بازداشتن * ازنصر * رَبِيثَة کاربازدارنده وحاجت * رَبَائِث جماعت *
رث	تَرَبُّث درنگی کردن * رَثَاثَة بالفتح کهنه وسوده شدن * ازضرب * رَثّ ورَثَّة بالفتح
رفث روث	کهنه نعت * رِثَاث بالکسر جماعت رَفَث بالتحریك فحش * وجماع * رَوْثَة بالفتح
ریث	سرگین * وطرف سربینی * رَيْث بالفتح درنگ کردن * ازضرب * استراثة درنگ شمردن *

فصل الشین

شبث شعث	تَشَبُّث چنگ زدن * شَعَث بالتحریك پراکنده وژولیده موی شدن * ازسمع * شَعِث
	ککتف نعت * أَشْعَث مثله * شُعْث بالضم جماعت * تَشْعِيث پراکنده کردن
شیث	قمیص * شِيث بالکسر نام پسر آدم *

فصل الضاد

ضبث ضغث	ضَبْث بالفتح بدو پنجه تخت گرفتن چیزی * ازضرب * ضابث نعت * ضِغْث بالکسر دسته
	گیاه خشك وتر درآمیخته * أَضْغَاث جماعت * أَضْغَاث الأحلام خوابهای پراکنده ومختلط *

فصل الطاء *

طَمْث بالفتح مسا س کردن ۞ از ضرب ۞ ودوشیزگی بردن ۞ طا مث نعت منه ۞ — طمث

فصل العین

عَبَث بالتحریک بازی ۞ وبازی کردن ۞ ازسمع ۞ عابث نعت ۞ عَيْث بالفتح تباهی رسانیدن کرم در رمه ۞ از ضرب ۞ عا ئث نعت ۞ — عبث عيث

فصل الغین

غَثَا ثَة بالفتح لاغر شدن ۞ از ضرب ۞ وبد شدن سخن ۞ غَثّ بالفتح نعت ۞ غُوث بالفتح فریاد ۞ وفریاد رس ۞ اِغا ثَة بفریاد رسیدن ۞ غَيْث بالفتح باران ۞ وباریدن ۞ از ضرب ۞ — غث غوث غيث

فصل الفاء

فَرْث بالفتح شکافتن ۞ از نصر وضرب ۞ — فرث

فصل الکاف

کَثَا ثَة بالفتح بسیار شدن موی ریش ۞ از نصر ۞ لحیة کثة بالفتح ریش بسیار موی ۞ کَرْث بالفتح سخت شدن غم ۞ از نصر ۞ کا رِث نعت ۞ اِکْتِرا ث باک داشتن ۞ — کث کرث

فصل اللام

لَبْث بالفتح ویضم درنگ کردن ۞ ازسمع ۞ لُبْثَة بالضم درنگی وتاخیر ۞ تلبُّث وتَلْبِيث درنگ کردن ۞ لَيْث بالفتح شیر ۞ — لبث ليث

فصل المیم

مَکْث بالفتح درنگ کردن ۞ از نصر ۞ مکث بالضم ویثلث درنگی ۞ — مکث

فصل النون

نبث نث — نبث بالفتح کاویدن زمین وتجسس نمودن * ازنصر * نث بالفتح فاش کردن خبر * ازنصر *

نفث — نثاث بالضم ظاهر کردن خبر * نفث بالفتح درد میدن * وتکلم کردن * وخیو انداختن * ازضرب ونصر * نافث نعت * ونفّاثات فی العقد بالفتح وشد الفاء کنایة عن السواحرة * نفاثة السواک بالضم آنچه انداخته شود از ریشه مسواک باقی مانده در دهان * نفثة بالفتح انداخته شده و کلام * نفثات بالتحریک جماعت * منانثة ازدهن انداختن * وکلام کردن *

نکث — نکث بالکسر عهد شکستن * ازنصر *

فصل الواو

ورث — وراثه وارث بالکسر فیهما * میراث گرفتن * ازحسب * وارث نعت منه * وُرّاث بالضم وشد الراء جماعت * تُراث بضم التاء المعوضة عن الواو * ومیراث بالکسر مالیکه ازمرده بوارث رسد * ایراث میراث دادن * وورث نمودن *

وعث — وعثاء السفر بالفتح والمد سختی سفر *

فصل الیاء

یفث — یافث بکسر الفاء نام فرزندی ازفرزندان نوح علیه السلام که پدر ترکان است *

باب الجیم فصل الهمزة

اج ارج — ماء اجاج بالضم کغراب آب شور * تأجج افروخته شدن آتش * ارج بالتحریک دمیدن بوی خوش * ازسمع * وبوی خوش * اریج نعت منه * تأرّج بوی خوش دمیدن *

اوارج

وارج بفتح الهمزة وکسر الراء معرب آواره یعنی جای و دیه خراب و ویران *

فصل الباء

بلوج بضمتین روشن شدن صبح * از نصر * بلجة بالفتح و بضم روشنی آخر شب * بلج
وکشادکی میان دو ابرو * بلج بالتحریك کشاده ابرو شدن * از سمع * ابلج نعت منه *
تبلج روشن شدن صبح * ابتلاج مثله * بنج بالفتح معرب بنك معروف بهجة بالفتح بنج
خوبی * بهاجة بالفتح نیکو شدن * از کرم * بهیج نعت منه * وشادمان شدن * از سمع * بهج
ابهاج شادمان نمودن * ابتهاج شاد شدن *

فصل التاء

تاج افسر * تتویج تاج برسر کسی نهادن * تاج

فصل الثاء

ثج بالفتح روان کردن آب وخون قربانی * از نصر * ماء ثجاج بالفتح وشد الجیم آب ثج
ریزان * ثلج بالفتح برف * ثلوج جماعت * ثلج

فصل الحاء

حجة بالضم دلیل وبرهان * حجج بتحریك العین جماعت * حج بالفتح حجت غلبه حج
کردن * وآهنك نمودن * و حج ساختن * از نصر * حاج نعت * حجیج و حجاج
جماعت * حجة بالکسر یکبار حج کردن * حجة الاسلام بالکسر حج یکه از طرق
اسلام است * والاضافة بیانیة * حجاج بالفتح و یکسر جانب * محجة بالتحریك

وشدالجیم میانهٔ راه* اِحتِجاج حجت ودلیل آوردن* مُحاجّة والحِجاج

حدج باکسی دلیل آوردن* حِدْج بالکسر کژاوه وعَقّة زنان* اَحْداج جماعت* حَدْج

حرج بالفتح تیزنگریستن* وپالان برشتر بستن* ازضرب* حَرَج بالتحریک گناه* وتنگی*

وتنگ شدن* ازسمع* اِحراج درگناه افگندن* تحریج تنگ گرفتن برکسی* وقسم

حشرج حوج غلیظ وشدید خوردن* حَشْرَج بالفتح نام پدرجد حاتم طائی حاجة نیاز* حاج

وحاجات جماعت* اِحْواج حاجتمندشدن وکردن* لازم ومتعدی* اِحتیاج

نیازمندگشتن*

فصل الخاء

خدج خرج اِخداج ناقص شدن* وبچهٔ ناقص زادن شتر اگرچه مدتش تمام شده باشد* خَرج

بالفتح خُرُوج بضمتین بیرون شدن* ازنصر* مَخْرَج بالفتح مصدر وظرف* خُرْج

بالضم خرجینه* خَراج بالفتح باج* وبشدیدالراء بسیارخرج کننده* ونام مردی*

خِرِّیج بالکسر وشدالراء المکسورة شاگرد ماهروفائق ازاقران درعلم وهنر* خَوارِج

گروهی ازملت اسلام* اِخْراج بیرون کردن* تخریج تعلیم کردن* اِستِخْراج

خلج بیرون آوردن وطلب خروج کردن* خَلْج بالفتح بیرون کشیدن* ازنصر* خَلَجان

بالتحریک اشارت کردن بابرو وچشم* ازضرب* اِختِلاج کشیدن وپریدن رگها وچشم*

مُخالجة باهم کشیدن* ویقال خالج قلبی امر اذا نازعه فیه فکر*

خَلَنج بالتحریک وسکون النون نام درختی* وازان ظروف نیزسازند*

فصل الدال

فصل الدال

دِيْباج بالكسر معرب ديبا * دِيْباجة بالكسر روى ورخساره * لَيْلٌ دَجُوجِيٌّ دبج دج
بالفتح وشد الياء شب بغايت تاريك * دَرَجة بالتحريك پايه * دَرَجات بالتحريك درج
جماعت * دُرُوج بضمتين رفتن * وگذشتن * از نصر * مَدْرَج بفتح الميم والراء
طريق * وراه * مَدارِج جماعت * دَرَج بالتحريك راه * اَدْراج جماعت *
دَرّاج بالفتح وشد الراء مرغي چون وسيار رونده * وگذرنده * ابو الدَّرّاج كناية
عن كثير السعي * اِدْراج درنورديدن وپيچيدن * تَدَرُّج اندك اندك بلند
رفتن * اِدْلاج بالتخفيف از اول شب رفتن * وصاحب مقامات حريري گفته سير الليل دلج
كله * اِدِّلاج بالتشديد در آخر شب رفتن * دَلْجة بالفتح اسم من الاول * وبالضم
اسم من الثاني * وقيل بالضم والفتح بمعني واحد * اي السير من اول الليل كذا في القاموس
* او السير من آخر الليل كما هو مصرح في الصحاح والصراح *

فصل الراء

اِرْتِتاج بسته شدن در كلام * وعاجز گشتن * رَواج بالفتح روائي * وروان شدن بازار * رتج روج
از نصر * وآماده شدن * تَرْويج روان كردن متاع ودرم *

فصل الزاء

زُجاجة بالضم آبگينه * زُجاج جماعت * اِزْعاج از جاي بركندن * اِنْزِعاج زجج زعج
برانگيخته وبركنده شدن * زَوْج بالفتح جفت * زَوْجة زن مرد * تَزْوِيج جفت زوج

وقرین کردن • تزوّج نکاح کردن • مزاوجة بایکدیکر جفت و قرین شدن •

فصل السین

سَرج — سَرْج بالفتح زین • سُرُوج جماعت • سِراج بالکسر چراغ • و آفتاب • سَرُوج بفتح السین وضم الراء شهریست متصل حرّان که منسوبست بدان ابوزید • ابن سُرَیج کُمَیت کنیت ابوالعباس احمد بن عُمَر قاضی شافعی که درعصر خود ازمشاهیر بود درعلم وهنر • اِسراج زین برستور نهادن •

سفتج — سُفتَجة بالضم وفتح التاء معرب سفته مالیکه بکسی دهد تاد رشهر دیکر بازد هد ونوشته از انکس بکیرد • وهرچیز یکه از ان نفعی بکسی رسد •

سکباج — سِکْبَاج بالکسر معرب سِکْبا بالکسر آشی است که از سرکه وکوشت ومیوه وجز آن پزند •

فصل الشین

شجج — شَجّ بالفتح سر شکستن • از نصر • شَجِیج مَشْجُوج نعت منه •

فصل الصاد

صنج — صَنْج بالفتح معرب چنك • صَنْجَةُ المِیزان سنك ترازو معرب • صَنّاج بالفتح وشد النون چنك ساز •

فصل الضاد

ضجج — ضَجّ ضَجِیج بالفتح بانك و فریاد کردن • از نصر • مُضاجّة وضِجاج با یکدیکر شور و فریاد کردن •

ضرج — تَضْرِیج خون آلود کردن •

فصل الغین

عنج — عَنج بالفتح آواز برداشتن * وبلند کردن * از ضرب * عَجّاج بالفتح گرد * ودود * عَجاجَة

عرج — اخص منه * نهر عُجّاج بالفتح وشد الجیم ای ذو صوت * عروج بضمتین برآمدن * ازنصر * عَرَجان بالتحریك مانند لنك رفتن * اَعْرَج نعت منه * ویُقالُ ما لِیَ عُرْجَة بالضم ای نیست برای من تاخیری و توقفی * تعریج ایستادن * وکج کردن بناء * تعارج خودرالنك ساختن *

علج — عِلْج بالکسر حمار وحشی قوی وفربه * ویُکنیٰ عن السّادة والاقیال * علوج جماعت * ونام مردی از کفار عجم * معالجة وعلاج درمان کردن * ودر کاری کوشیدن *

عوج — عَوج معاج بالفتح بازگشتن * ومقیم بودن * از نصر * عَوَج بالتحریك کژ شدن * ازسمع * عِوَج کعنب کجی در دین ورای * عَوْجاء بالفتح وا لمد نعت * وشتر لاغر * عُوْج بالضم جماعت * عاج استخوان پیل * انعیاج خم شدن و میل کردن *

فصل الغین

غنج — غُنْج بالضم وبضمتین کرشمه وناز *

فصل الفاء

فج — فَج بالفتح راه کشاده میان دوکوه * فِجاج بالکسر جماعت * تَفْجیج کشاده کردن *

فرج — فَرَج بالتحریك فُرْجة بالفتح کشایش * وکشادن * ازضرب * وبازبردن اندوه * فُرْجَه بالضم شکاف دیوار وجزآن * أُمُّ الفَرَج بالتحریك کنیت کُوْدابه * تفریج اندوه بردن *

فلج — فَلْج بالفتح پیروزی یافتن * ازنصر * فُلْج بالضم اسم منه * فَلَج بالتحریك

فالوذج — کشادکی دندانهای پیشین * فالج بکسر اللام علت وبیماری که در نصف بدن عارض شود ومردم از حرکت بازمانند * والفعل منه یستعمل مجهولا * تفالج خود را مفلوج ظاهر ساختن * فالوذج معرب پالوده که ازنشاسته وجز آن پزند وبا شربت قند وغیر آن خورند * ودر صحاح جوهری است که فالوذج درست نیست بلکه فالوذ یا فالوذق

فوج — بقاف بدل جیم مستعمل است * فوج بالفتح گروه مردم * افواج جماعت *

فصل الکاف

کرج — کرج بالتحریک نام بلده ایست میان آذربایجان وهمدان *

فصل اللام

لج — لجاج ولجاجة بالفتح فیهما ستیهیدن * ومبالغه کردن * از ضرب وسمع * لج ولجة بالضم فیهما جائیکه آب بسیار باشد * بحر لجی بالنسبة ای دریائیکه بنك وعمق آن توان رسید *

لهج — لهج بالتحریک شیفتکی کردن وحرص نمودن * از سمع * لهجة بالفتح زبان * الهاج حریص کردن *

فصل المیم

مج — مج بالفتح انداختن خیو وشراب از دهن * از نصر * مجاجة بالضم خیوی انداخته *

مرج — مرج بالتحریک چراگاه * مروج جماعته * ودرهم گذاشتن * از نصر *

مزج — امر مریج ای مختلط * مرجان بالفتح مروارید خرد * مزج بالفتح آمیختن شراب وجز آن * از نصر * امتزاج آمیخته شدن * ممازجة مزاج آمیختن

آمیختن * مَوْج بالفتح کره کردن وموج زدن آب * ازنصر * مُمْجَة بالضم خون موج

دل وجان * مُمْج بحذف التاء جماعت * مُمْج

فصل النون

نِتاج بالکسر زه وزادن * ازضرب * والفعل یستعمل مجهولا * نَتِیْجَة بچه شتر * نتج

نَتائِج جماعت * نَتِیْجَةُ الْفِکْر کلا میکه انشاکنند * اِنْتاج نتیجه دادن *

استنتاج طلب نتیجه کردن * نَسْج بالفتح بافتن جامه * ازنصر وضرب * ناسج نسج

نعت منه * نَشِیْج بالفتح گریم گریستن باواز * ازضرب * نَفْج بالفتح برداشتن نشج نفج

پستان نوبرآمده پیراهن را * و پرکردن * ازضرب * نَهْج رفتن * وپیدا نهج

وروشن کردن راه * ازمنع * وراه پیدا وکشاده * مَنْهَج بالفتح ومِنْهاج

بالکسر مثله * اِنْتِهاج راه رفتن *

فصل الواو

وُلُوج بضمتین درآمدن * ازضرب * وَلِیْجَة جای درآمدن مردم * وَلّاج ولج

بالفتح وشد اللام بسیار درآینده * ونام مردی * اِیْلاج درآوردن * تَوَلُّج

درآمدن * وَهْج بالفتح افروخته شدن آتش * ازضرب * وَهّاج بالفتح وشد الهاء نعت منه * وهج

فصل الهاء

هَرْج بالفتح فتنه وآشوب * هَوْدَج بالفتح معرب هوده بارکیر * هَوْجاء بالفتح هرج هدج هوج

والمد ناقه تخت تیزرو * هَیَجان بالتحریک برانگیخته شدن * وبرانگیختن * هیج

لازم ومتعد * از ضرب * اهتجاء بالفتح والمد کارزار * اهتیاج بر انگیخته شدن * تهییج بر انگیختن * مهایجة و هیاج شور و کارزار بر انگیختن *

باب الحاء فصل الباء

بحبح برح — بحبوحة الدار بضم البائین میان و وسط خانه * بارحة شب گذشته * برحاء بضم الباء و فتح الراء والمد سختی * براح بالفتح گذاشتن * و روشن شدن کار * یقال برح الخفاء ای ظهر و ما برح و لا برح بمعنی مازال * از سمع * بروح بضمتین رفتن آهوان از دست راست صیاد بسوی چپ * بارح ضد سانح نعت منه * والعرب تتطیر بالبارح و تتفأل بالسانح لانه لا یمکنک ان ترمیه حتی تنحرف * براح بالفتح وکسر الاخر علی البناء یکی از نامهای آفتاب * تبریح اندوهگین شدن * و یتعدی بالباء * تباریح الشوق سوزشهای آرزو * جماعت *

بطح — بطیحة بالفتح رو دهنک لاخ * و نام وادی میان واسط و بصره *

بلح بوح — بلح بالتحریک غوره خرما * بوح بالفتح ظاهر کردن * از نصر * بوح بالضم نفس * باحة الدار صحن خانه * بوح بالضم جماعت * اباحة مباح و جائز کردانیدن ضد ممنوع * استباحة مباح کردن و یافتن *

فصل التاء

ترح تاح — ترح بالتحریک اندوه * اتاحة تقدیر و اندازه کردن * یوم متاح روز مقدر و کنایت است از موت *

فصل

فصل الجیم

جَدْح بالفتح پست شوریدن ٭ از منع ٭ جَرْح بالفتح خسته کردن ٭ وطعن نمودن   جدح جرح
درکسی ٭ از فتح ٭ جُرْح بالضم خستگی ٭ جِراحة بالکسر مثله ٭ جِراح جماعت ٭
جَرِیح مَجْرُوح بمعنی واحد ٭ جَارِحة جسم ظاهری مردم که بدان کار کنند ٭
مثل دست وپای وچشم وروی ٭ وجانور شکاری ٭ جَوارِح جماعت ٭ ویکنی
عن الاولاد ٭ اجتراح کسب کردن ٭ جَلَح بالتحریک کم موی شدن پیش سر ٭   جلح
از سمع ٭ جُمُوح بضمتین سرکشی نمودن اسپ وسر باززدن از چیزی ٭ از منع ٭ جامح   جمح
نعت منه ٭ جُنُوح بضمتین میل کردن ٭ ومیل دادن ٭ لازم ومتعدی ٭ از نصر ومنع ٭   جنح
جَناح بالفتح بازو ٭ اَجْنِحة جماعت ٭ جُناح بالضم بزه وگناه ٭ جِنْحُ اللَّیل
بالکسر والضم پارهٔ شب ٭ تَجْنِیح صاحب بازو کردن ٭ جَوح بالفتح از بیخ   جوح
برکندن از نصر ٭ جائِحة سختی وبلا ٭ جَوائِح جماعت ٭ اجتیاح از بیخ برکندن ٭

فصل الدال

دُلُوح بضمتین با بار گران برپشت راه رفتن ٭ از منع ٭ دَوْحة بالفتح درخت بزرگ ٭   دلح دوح

فصل الذال

ذَبْح بالفتح گلو بریدن ٭ از منع ٭ ذِبْح بالکسر وذَبِیح ومَذْبُوح بمعنی نعت منه ٭   ذبح

فصل الراء

رِبْح بالکسر سود ٭ وبالتحریک مثله وسود کردن ٭ از سمع ٭ تِجارة رَابِحة   ربح

رجح — با زرکانی هو دمند * رُجحان بالضم افزون آمدن * از نصر * راجح
رخرح ردح — نعت منه * ترجیح افزونی دادن شئ * رَخراح بالفتح وضیع وفراخ * رَداح
رزح — بالفتح زن کلان سرین * رُزوح بضمتین ماند * شدن اشتر ازنزاره * ولاغرشدن *
رشح — از فتح * رازح نعت منه * رَشح بالفتح تراویدن * ازمنع * و دادن * ترشیح
رضح رمح — آراستن * و پروردن * ترشّح تراویدن * ترضیح تیما رکردن * رُمح بالضم نیزه *
رِماح جماعت * رَمح بالفتح نیزه زدن * ازمنع * رامح نعت منه * وصاحب
روح — نیزه * رُوح بالضم جان * أرواح جماعت * رَوح بالفتح آسایش * ورحمت *
ونسیم * رَواح بالفتح شبانگاه * یعنی از زوال شمس تا شب * وشبانگاه کردن *
ودر شبانگاه رفتن * از نصر * رَوحة بالفتح شبانگاه * رَوحات جماعت * رَاحة
بالفتح کف دست * راح بحذف التاء جماعت * وآسایش * وشاد شدن * ازسمع *
رَاح ایضا شراب * رَوح بالفتح بوی یافتن * ازسمع * رِیح بالکسر باد * وبوی *
رِیاح جماعت * رائحة بوی * وابروباران اول شب * مَراح بالفتح جای
آمد وشد ورفتن در وقت شب * مِروَحة بکسر المیم بادبیزن * ورَیحان
ورَیحانة بالفتح نیهما کیاهی ست خوشبوی * وپسر * ورَجُلٌ أرْیَحِیٌّ بفتح
الهمزة والیاء وکسر الحاء قبل الیاء الشدیدة ای واسع الخلق * أرْیَحِیّة نشاط وعطاء *
إراحة آسایش دادن * وآسودن وگند * شدن گوشت * ومردن * وبالمعنیین
الاخیرین بدون تعلیل هم مستعمل میشوند * ترویح راحت دادن * وخوشبو کردن *
ارتیاح

ارتياح شاد شدن * ورغبت كردن بچيزي * استراحة بيارا ميدن * وبوي

يا فتن * وكلاهما بالتصحيح ايضا * مُسْتَراح بيتُ الخلا *

فصل الزاء

زَحْزَحَة دوركردن * انزياح دورشدن * زحزح زيح

فصل السين

سَباحة بالفتح شناوري كردن * ازمنع * سَابِح نعت منه * مَسْبَح بالفتح ظرف سبح

ومصدر * سُبْحَة بالضم نماز نافله * ومهرها كه بدان شماركنند * سُبَح بتحريك

الوسط جماعت * تَسْبيح بپاكي يادكردن خدارا * سُبْحان بالضم مثله * مُسَبِّحة

بكسر الباء الشديدة انكشت سبابه * سَجاحة بالفتح آسان داشتن * از سجح

سمع * سُجُح بضمتين نعت منه * سَجاحِ بالفتح كقطامِ نام زني كه دعوي پيغامبري

كرده بود * اِسْجاح آسان داشتن كار ودركذاشتن * سَح بالفتح ريختن آب * سح

وروان شدن ازبالا * متعد ولازم * ازنصر * سَرح بالفتح بچراكذاشتن ستور را * سرح

وبجائي فرستادن * ورفتن دروقت پگاه * ازفتح * وستور چرنده * وجمع مَرْحة

يعني درخت بزرك * سُرُوح بضمتين بچرا شدن * مِشْيَةٌ سُرُحٌ اي سهل

وآسان * مَسْرَح بفتح الميم والراء چراكاه * ومصدر * مَسارِح جماعت *

سِرْحان بالكسر كرك * وشير * سَراحِين جماعت * تَسْرِيح كذاشتن *

وطلاق دادن زن * والاسم منه السَّراح بالفتح * سَطْح بالفتح بالاي هرچيزه سطح

وکسترانیدن * ازفتح * سَطِیح بالفتح نام مردی کاهن درعرب که درعلم کهانت
وحید عصر بود وکویند که دربدنش جز استخوان سر دیکر استخوانی نبود *
سفح سلح سَفْح بالفتح ریختن خون * ازمنع * سِلاح بالکسر ساز حرب * اَسْلِحَة جماعت *
سمح سَلْح بالفتح پلیدی * وریدن * ازفتح * سَمْح وسَماح وسَماحة بالفتح فی الکل
جوانمردی * وجود کردن * ازفتح * سَماحة ایضا جوانمرد شدن * ازکرم *
سَمْح بالفتح نعت منه * مُسامَحَة آسانی کردن و سهل کرفتنی * تَسَمُّح جوانمردی
سنح کردن * سُنُوح بضمتین پیش آمدن کاری * وازچپ آمدن صید * ازفتح * سانِح
سیح نعت منه * ساحَةُ الدّار کشادکی خانه وصحن آن * سِیاحة بالکسر رفتن در
زمین * وسفر کردن * ازضرب * سائِح نعت منه * وروزه داریکه ملازم مسجد
باشد * مَسِیح بالفتح ظرف * مَسائِح جماعت *

فصل الشین

شبح شح شَبْح بالفتح والتحریک کالبید * اَشْباح جماعت * شُحّ مثلّثة الفاء بخیلی
شرح نمودن * وحرص کردن * ازنصر * شَحِیح نعت منه * شَرْح بالفتح کشاده
شقح وپیدا کردن * وبیان نمودن * ازفتح * شَقاحة بالفتح وشُقْح بالضم مثل
شیح قُبْح وقَباحة لفظا ومعنی * وقیل مرادف لها * اِشاحة کوشیدن درامری *
واعراض نمودن * وحذر کردن *

فصل الصاد

صُبْح بالضم وصَباح بالفتح بامداد * صَبُوح بالفتح شراب بامدادی * صَباحة صبح

بالفتح خوبروئی * وخوبروشدن * ازکرم * مِصْباح بالکسر چراغ * وناقهٔ

که تا آفتاب بلند نشود بچریدن برنخیزد * مَصابیح جماعت * اِصْباح

بامداد کردن * وروشن ساختن چراغ * تَصْبِیح بامداد درجائی آمدن *

وپگاه کردن * اِصْطِباح صبوحی خوردن * اِسْتِصْباح طلب روشنی کردن * وچراغ

روشن نمودن * ویتعدّی بالباء * صِحَّة بالکسر تندرستی * وتندرست وراست شدن * ح

ازضرب * صَحِیح نعت * اَصِحّاء وصِحاح جماعت * اِصْحاح صحت دادن *

اِسْتِصْحاح صحیح پنداشتن * صَدْح بالفتح بانگ کردن زاغ وخروس * ازمنع * صدح

صَراحة بالفتح خالص شدن * ازکرم * صَرِیح نعت منه * صُراح بالضم خالص صرح

مثله * تَصْرِیح هویدا گفتن * صَفْحة بالفتح کرانهٔ هرچیز * ورخسارهٔ مردم * صفح

صَفَحات بالتحریک جماعت * صَفْح بالفتح مثله * ودرگذشتن ازگناه * وروی

گردانیدن * ازمنع * تَصَفُّح باستقصا درچیزی نگریستن * ویُقال تَصَفَّحْتُ الشیءَ

ای نظر کردم در صفحات وکرانهای او * مُصافَحة وتَصافُح دست یکدیگر

گرفتن * صَلاح بالفتح نیکی ضد فساد * صُلُوح بضمتین نیک شدن * ازنصر * صلح

مَصْلَحة بفتح المیم واللام مثله * مَصالِح جماعت * صالح نعت * صُلَحاء جماعت *

صُلْح بالضم آشتی * اِصْلاح بصلاح ونیکی آوردن * اِصْطِلاح بایکدیگر

صلح کردن * واتفاق نمودن قومی برامری * صَیْحة بالفتح صِیاح بالکسر آواز وفریاد کردن * صیح

فصل الضاد

ضح — ضَحْضَاح بالفتح آب قليل وپاياب كه آدم غرق نشود *

فصل الطاء

طح طرح — طَحْطَحَة بالفتح شكستن * و پريشان كردن * طَرْح بالفتح انداختن * ازمنع *
مَطْرَح بالفتح مصدر وظرف * مَطَارِح جماعت * اِطَّرَاح بشد الطاء
طفح — دور افكندن * مُطَارَحَة مسئله بريكديگر افكندن * و بحث نمودن * طُفُوح
طمح — بضمتين لبالب شدن خنور * ازفتح * طُمُوح بضمتين بلند نگريستن * طِمَاح
بالكسر سركشي كردن * ازفتح * اِمْرَأَةٌ طَامِحٌ و طَمَّاحَةٌ زن نگاه كننده برمردان
از شهوت * مَطْمَح بفتح الميمين مصدر وظرف * مَطَامِح جماعت * طَوْح
طوح — بالفتح هلاك شدن * ازنصر وضرب * اِطَاحَة فاني كردن * وبردن * تَطْوِيح
هلاك نمودن * وافكندن * ويقال طَوَّحَتْهُ الطَّوَائِح اي هلاك كرداورا حوادث
زمانه هلاك كنند * ولا يُقال المُطَوِّحَاتُ وهٰذا مِنَ النَّوَادِر * تَطَوُّح
سركشته وهلاك شدن * ورفتن *

فصل الفاء

فتح — فَتْح بالفتح كشايش * ونصرت * وكشادن * وحركت زَبَر دادن * فَتَّاح بالفتح
وشد التاء حاكم * ومبالغة الفاتح * بابٌ فُتُحٌ بضمتين اي واسع وكشاده *
فَاتِحَة الشي اول آن * مِفْتَاح بالكسر كليد * مَفَاتِيح جماعت * افتتاح
آغاز

آغازکردن* وفتح نمودن* اِسْتِفْتاح ابتدا کردن* وکشادکی خواستن* مُفاتَحَة
باکسی ابتدا کردن* فَدْح بالفتح گران* وگران بارکردن وام کسی را* ازمنع* فدح
فادح نعت* فَرْحَة بالفتح فَرَح بالتحریک شادمانی* أَفْراح جماعت* فرح
وشادمان شدن* ازسمع* فَرِح بکسر الراء نعت منه* إِفْراح شادکردن*
وگران کردن قرض کسی را* تَفْریح شادکردن* فَساحة بالفتح فراخ شدن فسح
جای* ازکرم* فَصاحَة بالفتح چیره زبان شدن* ازکرم* فَصیح نعت* فُصَحاء فصح
جماعت* فِصْح بالکسر عید ترسایان* إِفْصاح چیره زبان شدن* وظاهر
کردن* فَضْح بالفتح فُضُوح بضمتین رسوائی* ورسوا کردن* ازمنع* فضح
فاضح نعت منه* اِفْضاح رسوا کردن* اِفْتِضاح ظاهر شدن بدیها*
ورسوا شدن* فَلاح بالفتح پیروزی* ورستکاری* فَلاحة بالفتح کشاورزی فلح
کردن* ازمنع* فَلّاح کشداد کشاورز* إِفْلاح رستکاری یافتن* فَوْح فوح
بالفتح دمیدن بوی خوش* ازنصر* فَوْحَة بالفتح بوی خوش* فَوْحات
جماعت* إِفاحَة خون ریختن*

فصل القاف

قُبْح بالضم زشتی* قَباحَة بالفتح زشت شدن* ازکرم* قَبیح زشت نعت* تقبیح قبح
زشت گردانیدن* ویقال قَبَّحَهُ اللّٰهُ ای دوردارد خدا اورا ازنیکی* قَدْح قدح
بالفتح طعن کردن درنسب کسی* وآتش برآوردن* ازمنع* قادح نعت* قَدّاح

بالفتح وشد الدال سنك یاچوب آتش زنه * قِدْح بالکسر تیر تمام ناتراشیده وپیکان

نانهاده وتیر قمار * قِداح بالکسر جماعت * قَدَح بالتحریك کاسه * أقْداح

جماعت * اقتِداح چقماق زدن * وآتش برآوردن * استِقداح طلب کردن

آتش از آتش زنه * قَرْح بالفتح والضم ریش * قرحة بالفتح والضم یکی * قُرُوح

قرح بضمتین تمام دندان شدن ستور چون اسپ واستر ومانند آن * قارِح نعت منه *

واستعاره میکنند از وی پیر وضعیف * قَرِیحَة اول آبی که بر آید از چاه *

بعد * مستعار کنند در معنی طبیعت * یُقالُ لِفلانٍ قَرِیحَةٌ جَیِّدَةٌ * ای

طبیعت تیز در استخراج واستنباط مطالب * قَرائِح جماعت * اِقْتِراح خواستن

قلح چیزی فی اندیشه * قَلَح بالتحریك زردی دندان * وزرد شدن آن * از سمع *

فصل الکاف

کدح کشح کفح کَدْح بالفتح کوشش نمودن * وروی خراشیدن * از منع * کَشْح بالفتح تهیگاه * مُکافَحة

کلح وکِفاح خصومت کردن * وروی باروی شمشیر زدن * کُلُوح بضمتین روی ترش کردن *

از فتح * کالِح نعت منه * ویُقال دَهْرٌ کالِحٌ ای شدید *

فصل اللام

لحح لفح اِلْحاح ستیهیدن * وپیوسته شدن * لَفْح بالفتح سوختن گرما وآتش * از منع *

لقح لَقاح بالفتح آبستن شدن * از سمع * وانچه نخل را بدان گشنی دهند * لاقِح نعت

منه * لَقُوح بالفتح شتر شیردار * لِقْحة بالکسر مثله * اِلْقاح آبستن گردانیدن *

التقاح

التقاح آبستن شدن * لَمْح بالفتح نگریستن * از فتح * و درخشیدن ستاره — لمح

وبرق * لَمْحة بالفتح اسم منه * لَمَحات بالتحریک جماعت * ملامح مثله علی

غیر قیاس * اِلْماح ... * لَوْح بالفتح ... ستاره * از نصر — لوح

لائح نعت ... * لائحة ... * تلویح اشاره کردن ...

... و نیکو ... آتش رنگ ...

فصل المیم

مَتْح بالفتح آب کشیدن از چاه ... * ماتح نعت منه * متح بالضم — متح

... * مَدْح بالفتح ستودن ... از منع * مادح نعت منه * مِدْحة — مدح

بالکسر ستایش ... * مَرَح بالتحریک — مرح

... * مَسْح بالفتح مالیدن دست ... از منع * — مسح

مَلاحة بالتحریک ... از کرم * مَلیح نعت منه * اُمْلوحة — ملح

بالضم ... * مُلْحة بالضم مثله * مُلَح بتحریک العین جماعت *

مِلْح بالکسر نمک * مَلْحاء بالفتح والمد گوشت میان پشت * مَلّاح بالفتح و تشدید

اللام کشتیبان * استملاح نیکو پنداشتن * مُمالَحة باهم خوردن *

مَنْح بالفتح دادن ... از نصر و ضرب * مِنْحة بالکسر دهش * مِنَح بتحریک العین — منح

جماعت * مَنیحة ایضا دهش * منائح جماعت * مَیْح بالفتح ... چاه فروشدن — میح

جهت آب ... از ضرب * مائح نعت منه * میحة ... دادن * امتیاح دادن ... و عطا

نمودا شدن را استنماخة عطا جستن

فصل النون

نبح — نبح بالفتح نباح بالضم بانگ کردن سگ و آهو * از ضرب و فتح * استنباح بانگ

نجح — آوردن سگ را * نُجْح بالضم پیروزی و ظفر یافتن حاجت * انجاح بالفتح یلد

نحنح — مثله * از فتح * انجاح روا کردن حاجت * و پیروز شدن * تنحنح گلو روشن

نزح — کردن * و سرفیدن * نزوح بضمتین دور شدن * از فتح * نازح نعت منه *

نشح نصح — نشح بالفتح آب خوردن کم از تشنگی و سیرابی * از منع * نصح بالضم نصاحة بالفتح
پند کردن * و خالص شدن * از منع * ناصح نعت منه * نصیح مثله * نصحاء
جماعة * نصیحة پند * نصاح جماعت * انتصاح نصیحت پذیرفتن *

نضح نفح — نضح بالفتح دور کردن * از ضرب * و تراویدن خنور * و آب دادن و ... * نفح بالفتح
دمیدن بوی خوش * و دادن * و ... زدن * و هلاک کردن * از منع *

نقح — نفحة بالفتح بوی خوش * النفحات بالتحریک جماعت * تنقیح پاک کردن *

نکح — نکاح بالکسر عقد زناشوئی * انکحة جماعت * و نکاح کردن * از ضرب *

نوح — انکاح زن را بشوی دادن * نوح بالفتح نیاحة بالکسر نوحه
کردن در ماتم * از نصر * مناوحة بالفتح مثله * تناوح مقابل شدن *

فصل الواو

وشح — وشاح بالکسر و الضم حمیله و جمعه وُشُح و اُوشحه * توشیح آراستن * و حمیله در
کردن

کردن کسی کردن * توشّح پیرایه درگردن افکندن * اتّشاح مثله * وضوح وضح

بمعنی پیدا شدن * از ضرب * واضح نعت منه * وضح بالتحریک درم سیم **

وروشنی * ایضاح هویدا کردن * اتّضاح بشد التاء پیدا شدن * استیضاح

طلب وضوح کردن * وقاحة بالفتح وقحة بضم القاف وکسرها بی شرم شدن * وقح

وشوخ روی گشتن * از کرم * وقاح بالفتح نعت منه * اتّقاح شوخی کردن *

و بی حیائی نمودن * ویح بالفتح بمعنی وای کلمهٔ ترحّم است * ویح

باب الخاء فصل الباء

بخ بالفتح وتخفیف خا کلمه ایست که در وقت مدح و خوش شنودی از کاری گفته بخ

میشود * یعنی چه نیکو است وچه خوش گفتی و بجزای مبالغه مکرر می آرند و در حال

وصل گاهی تنوین با کسر و گاه خا مشدد کنند * بخبخة بخ بخ گفتن * بوخ بالفتح بوخ

سست شدن گرما و آتش * از نصر *

فصل الراء

رسوخ بضمتین استوار گشتن * از فتح * راسخ نعت منه * رضخ بالفتح رسخ رضخ

بخشیدن * از منع * ویتعدی باللام *

فصل السین

سبخة بالفتح والتحریک زمین شور * سباخ جماعت * سلخ بالفتح پوست باز سبخ سلخ

کردن * از منع * و در اصطلاح شعرا دزدیدن شاعری مضمون کلام دیگری را بغیر اخذ الفاظ آن *

فصل الشين [illegible]

شرخ شمخ — شَرْخ بالفتح [illegible] شُمُوخ [illegible]

شامخ [illegible] يقال شمخ بأنفه اذ اتكبّر [illegible]

شيخ — [illegible] شَيْخ [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] شيخة [illegible] مشايخ جماعت [illegible] شيخة [illegible]

فصل الصاد

صرخ صمخ — استصراخ فريادخواستن * صماخ بالكسر [illegible] سوراخ آن * وبالسين

صوخ — [illegible] ايضا * لصاخة [illegible]

فصل الضاد

ضمخ — تضميخ [illegible] آلودن *

فصل الطاء

طبخ — طبخ بالفتح پختن * ازنصر * ومنه [illegible] مَطْبَخ بالفتح ظرف * مطابخ جماعت *

[illegible] طابخ [illegible] *

فصل الفاء

فخ فرخ — فَخّ بالفتح وشد الخاء دام * فَرْخ بالفتح چوزه * أفْرُخ وأفْراخ وفِراخ

[illegible] جماعت * افراخ چوزه [illegible] آوردن مرغ [illegible] *

[illegible] افراخ [illegible] *

فصل

فصل الكاف

کامَخ بفتح المیم معرب کامه وصاحب مقامات حریری بکسر میم آورده * کامخ

فصل المیم

مُخ بالضم مغز استخوان * مَسْخ بالفتح برکردانیدن صورت چیزی بد تر از سابق * مخ مسخ
ازمنتخ * ودر اصطلاح شعرا دزدیدن مضمون شاعری با بعضی الفاظ و تغییر نظم آن *

فصل النون

نَسْخ بالفتح دور کردن * ونبشتن کتاب * ازمنع * ودر اصطلاح شعرا کلام دیکری نسخ
را بخود نسبت دادن بی تغییر لفظ ومعنی آن * نُسْخَة بالضم نوشته از کتاب
وجزآن * اِنْتِساخ دور کردن * نَفْخ بالفتح دمیدن * ازنصر * تَنَفُّخ تکبر نفخ
او خو کردن * نُقاخ بالضم آب خوش وخنك * اِناخة فروخوابانیدن شتر * نقخ نوخ

مُناخ ظرف و مصدر *

فصل الواو

وَسَخ بالتحریك چرك * وچركین شدن دست واندام * ازسمع * اِتّساخ مثله * وسخ

باب الدال فصل الهمزة

اَبَد بالتحریك روزكار * وهمیشه * ویُقال جاءَ فُلانٌ بآبِدَةٍ كفاعِلَة ابد
ای بداهیة یبقی ذِكرُها الی الابد * اِدّ بالکسر كار دشوار و اد
منكر * اَسَد بالتحریك شیر * اُسود واُسْد بالضم وآساد بمد الهمز اسد

اكد — جماعت * وپدر قبيلهٔ از ربيعه * استشناك نجرأت كردن * تأكيد وتوكيد

امد . اود — استوار كردن * آمد بالتحريك غايت و مدت * أوَد بالتحريك كجي * أوْد

ايد — بالفتح گران باركردن * از نصر * تأوّد كج شدن * أيْد بالفتح قوت وتوانائي *

... بالكسر قبيلهٔ ... * تأييد توانا كردن *

فصل الباء

بجد — بَجْدة بالفتح اصل * ويقال عنده بُجْدة ذلك اي علمه ومنه قيل

بد — للعالم بالشئ هو ابن بجدتها * بِداد بالكسر بهاد و ملتقى * بُدّ بالضم

چاره * تَبَدُّد پراكنده شدن * استبداد براي خود بكاري پرداختن *

برد — بَرْد بالفتح سرما وخواب * بُرُودة بضمتين سرد شدن * ازكرم * وسردي *

بريد — برد نيك امنيده بُرْدة بالضم جامه وگليم سياه چهاركوشه كه عرب آنرا

پوشند * بُرْدة مثله * بَرَد بالتحريك ژاله * بَرِيْد قاصد ورسول * تبريد

بر تعيد — سرد كردن * استبراد سرد يافتن * وسرد شمردن * بَرْقَعِيد بفتح الباء

بعد — والقاف وكسر العين شهريست نزدك موصل * بَعْد بالفتح پس * بُعْد بالضم

دوري * ودور شدن * ازكرم * بعيد نعت منه * اِبْعاد دوركردن * ودوري

جستن * اِبْتِعاد دور شدن استبعاد دور شمردن * تباعد دور شدن *

بلد — مباعدة دوركردن * بَلادة بالفتح كندي وسستي خاطر * ازكرم * بَلِيد نعت

منه * بَلْدة بالفتح شهر * بِلاد جماعت * وكشادگي ميان ابرو * بَلَد

بالتحريك

بالتحريك شهر * بُلْد ان بالضم جماعت * بَيْد الا بالفتح والمد بيابان * بِيْد بيد
بالكسر جماعت * بيد بالفتح بمعنى غير * ابادة هلاك كردن *

فصل التاء

تُلُود بضمتين كهنه شدن * از نصر * تالد ثابت مند * تَلِيْد مثله * وليز آنكه تلد
در عجم پيدا شده * وه زعرب نشو ونما يافته باشد *

فصل الثاء

ثَرْد بالفتح نان شكستن در كاسه * از نصر * ثُرْدة بالضم نان شكسته * ثَرِيْد ثرد
نعت منه * ثَرِيدة مثله * ثَرائد جماعت * ثَمُود بالفتح قبيلة عن ابتداء ثمد
قوم صالح پيغمبر عليه السلام * ثَمْد بالفتح آب اندك *

فصل الجيم

جُحُود بضمتين منكر شدن با علم * از منع * جاحد نعت منه * جَدّ بالفتح جحد جد
پدر پدر وچند انكه بالا رود * جُدُود جماعت * وبهره * وبخت * ونو شدن *
از ضرب * جديد نعت منه * جِدّ بالكسر رمتي * نقيض هزل * وراست
ودرست شدن * وكوشيدن در كار * از ضرب * جَدَد بالتحريك زمين درشت
هموار * اجداد شناختن * وسعي كردن * ونو كردن تجديد نو كردن *
جُرْدة بالضم برهنگي * يقال فلان حسن الجُرْدة اي نيك برهنه است * جرد
وفرس اَجْرَد اسپ كوتاه موي * واين مدح اسپ است * جُرْد بالضم

جماعت * اَجْرَد ان دوروز یاد وماه کامل * جَراد بالفتح ملخ * جَرادة
یکی * ویقال اَيُّ الجَرادِ عارُهُ ای کدام کس برد اورا * تَجْرید
برهنه کردن زمین از نبات وجزآن * وبرکشیدن شمشیر * تَجَرُّد برهنه شدن *
وکوشش کردن درکاری * اِنْجِراد بکذشتن در رفتن * وکهنه شدن جامه *
جسد جعد جَسَد بالتحریك تن * اَجْساد جماعت * جَعْد بالفتح موی مرغول *
یقال فلان جَعْدُ الیَدِ والاَنامِل ای بخیل * وابو جَعْدة بالفتح
جلد کنیة کرك * جِلْد بالکسر پوست * جِلْدة بالکسر یکی * جَلْد بالفتح تازیانه
جلمد زدن * اِضطِراب * وَجَلْدُ الخُمَيْرَة کنایةٌ عن الاستمناء بالیَد * جَلْمَد
جمد بفتح الجیم والمیم سنگ سخت * جَلامِد جماعت * جَمَد بالتحریك وجُمُود
بضمتین یخ * وفسردن آب وساکن شدن * از نصر * جامد نعت منه * جَوامِد
جماعت * وبخیلی کردن * جَماد بالفتح زمینی باران نارسیده * وهرچه
جند جان ندارد * جَمادات جماعت * تَجْمید محکم بستن وساختن * جُنْد
بالضم حشم ویاریگر * جُنُود جماعت * جُنْدِيّ بالنسبة مرد لشکری *
جود جَوْد بالفتح باران نیکو * وبسیار آمدن باران * وجوانمردی کردن *
وبخشیدن * از نصر * جُود بالضم بخشش * جَواد بالفتح نعت منه * اَجْواد
جماعت * جُودة بالفتح والضم نیك روشدن * اسب * از نصر * جَواد بالفتح
نعت منه ایضا * جِیاد بالکسر جماعت * اِجادة نیك کردن * ونیك کفتن *
استجادة

اِستِجادة تجيد ونيك پنداشتن * تَجويد سره كردن درم * جَهد بالفتح — جهد
والضم كوشش * وتوانائي * وكوشيدن * وبالفتح رنج * ورنجيدن * ازمنع *
وجُهِدَ الرجل فهو مَجهُود اي تنگ عيش شد * ازسمع * اِجتِهاد كوشيدن *
وراي صواب جستن * مُجاهَدة وجهاد كارزاركردن درراه خدا * وكوشيدن *
جِيد بالكسر گردن * — جيد

فصل الحاء

حَدّ بالفتح نهايت هرچيز * واندازه كرده خدا * وتيزي * وتيزكردن * ازنصر * — حدد
حَدِيد تيز نعت * حِداد جماعت * حَدِيد ايضا آهن * حِدّة بالكسر
تيزي آهن وجز آن * حِداد بالكسر رنگين جامهاي ماتم مثل سياه وكبود *
اِحداد تيزكردن * تَحدِيد مثله * اِحتِداد تيزشدن چشم * حَسَد — حسد
بالتحريك بد خواستن * ازنصر * حاسِد حَسُود بالفتح نعت *
حُسّاد بالضم وشد السين جماعت * حَشد بالفتح فراهم آمدن * وجمع كردن * — حشد
ازنصر وضرب * حَصد بالفتح حَصاد بالفتح ويكسر درودن * ازضرب * حَصِيد — حصد
نعت * وحَصائد الالسنة كلامهاي مكروه كه موجب رسوائي انسان شود *
حَفد بالفتح درخدمت شتافتن * ازضرب * حافِد نعت * وياريگر * حَفَدة — حفد
بالتحريك جماعت * اِحفاد بخدمت شتافتن * حَمد بالفتح ستايش * وستودن * — حمد
ازسمع * حَمِيد نيكو نعت منه * عَبدُ الحَمِيد ابن يحيي مردي معروف

درفن کتابت وانشاء اِخْماد ستوده شدن وعموديافتن * تحميد بسيار

حمد ستايش كردن * و منه اشتق اسم نبينا محمد عليه السلام * حَمْد

و حَيْدُ وْدة بالفتح فيهما ميل كردن * ازضرب *

فصل الخاء

خد خرد خَدّ بالفتح رخسار * خُدُود جماعت * وشكافتن زمين * ازنصر * إِخْراد

خلد خاموش شدن * خُلْد بالضم هميشگى * خُلُود بضمتين هميشه بودن * ازنصر *

خالد نعت * ونام مرد مان * خَلَد بالتحريك دل * تخليد جاويدان كردن *

خمد و رَجُلٌ مُخَلَّدٌ مرد بسيار پيرو * خُمُود بضمتين فرو مردن آتش * ازنصر *

اِخْماد فرونشانيدن آتش *

فصل الدال

دد دد دود دَد بالفتح والتخفيف بازى وهزل * دُرَيْد كميت نام مردمان * دُوْدة بالضم

كرم * دُوْد بحذف التاء جماعت * داود بروزن فاعول بضم عين نام

پيغامبرى معروف به خوش الحانى *

فصل الذال

ذود ذَوْد بالفتح راندن * ودوركردن * ازنصر * ويقال ذَوْدٌ مِنَ الإبل يعنى ازسه شترتاده *

فصل الراء

رود رد رُوْد بالضم زن جوان نيكومنظر * رَدّ بالفتح مَرَدّ بالتحريك بازكردانيدن *

ازنصر

ازنصر * تردید واگردانیدن * تردد آمد و شد کردن * ارتداد

برگشتن از دین و جز آن * استرداد باز گشت خواستن * رشد بالضم و التحریك رشاد رشد

بالفتح بر راه شدن * وراه راست یافتن * ازنصر * راشد رشید نعت منه *

ارشاد راه راست نمودن * استرشاد طلب رشد و راه راست کردن *

رصد بالفتح چشم داشتن * ازنصر * مرصد بالفتح ظرف و مصدر * مرصاد رصد

بالکسر راه * ارصاد آماده کردن * و مهیا داشتن * رعد بالفتح نزد اهل رعد

شرع نام ملکی که موکل ست بر سحاب جهت بارش * و غریدن * ازنصر * رعدة

بالکسر لرزه * رعدید بکسر الراء و الدال ترسنده * و بددل * ارعاد لرزانیدن *

رغادة بالفتح فراخ عیش شدن * ازکرم * رغید نعت * استرغاد نیکو رغد

و فراخ یافتن * رفد بالکسر دهش و عطا * رفد بالفتح دادن * و یاری کردن * رفد

ازضرب * رقاد بالضم خواب * و بخواب شدن * رقد بالفتح مثله * ازنصر * رقد

مرقد بالفتح خوابگاه * مراقد جماعت * رکود بضمتین ایستادن باد و آب * رکد

ازنصر * و یقال مرکدت ریحه ای ذهبت دولته * رماد بالفتح خاکستر * رمد

ترمید در خاکستر کردن * رند بالفتح نوعی از درخت خوشبوی * و عود را رند

نیز گویند * رود بالفتح آب و علف جستن * ازنصر * رائد نعت منه * رواد رود

بالضم و شد الواو جماعت * و مراد بالفتح جای طلب * مرود بالکسر میل سرمه *

روید ککمیت اسم فعل بمعنی امهل ای مهلت ده * و بکذار * و قد یلحق بها

الکاف فیقال رُوَیْدَکَ بفتح الدّال * اِرادة خواستن * ارتیاد جستن *

مُراوَدَة خواستن کاری ازکسی * و برکاری داشتن * وآمد وشد کردن *

فصل الزاء

زأد زبد — زَأْد بالفتح ترسانیدن * ازمنع * زُؤد و زُؤْدَة بالضم فیهما خلاصهٔ چیز * ومسکه * زُبَد بتحریک الفین جماعت * زَبَد بالتحریک کف آب و شیر * زَبِیْد بالفتح شهری دریمن * زُبَیْدَة بالضم و فتح الباء زن هارون رشید خلیفهٔ عباسی که مال وافر داشت * اِزْدِراد فرو خوردن *

زرد زند — زَنْد بالفتح چوب یا آهن آتش زنه * وآتش بر آوردن از آتش زنه * از ضرب * زَنْدَة بالفتح سنگ یا چوب زیرین چقماق * زِنَاد جماعت *

زاد — زاد توشه * مِزْوَد بالکسر توشه دان * مَزَاوِد جماعت * تَزْوِید توشه دادن * تَزَوُّد توشه بر داشتن * زَهَادَة

زهد — بالفتح ترک دنیا کردن * و پارسا شدن * از سمع * زَاهِد پارسا نعت منه * ویقال زَهِدَ فیه اذا رَغِبَ عنه * زُهْد بالضم تقوی و پارسائی * زَهِیْد بالفتح اندک * تَزَهُّد عبادت کردن * زِیادَة بالکسر افزونی * و افزون شدن و کردن * از

زید — ضرب * لازم و متعدی * زَیْد بالفتح نام مردمان * مَزادة بالفتح توشه دان * اِزْدِیاد افزون شدن * تَزَیُّد در سخن افزونی کردن * اِسْتِزادة کم شمردن * وطلب زیادتی کردن *

فصل السین

اِسْتِکْثار بسیار و زیاده شدن. سَبَب بالتحریک متعلّق سبب و وسیله. سُجُود بضمتین سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ؛ از نصر. مَسْجِد بفتح الجیم و کسرها جای نماز خواندن. مَساجِد سأل سبب سجد

جماعت. سَدّ بالفتح باز داشت. اَسْداد جماعت و بند کردن رخنه و استوار نمودن

آن ؛ از نصر. سِداد بالکسر چیزیکه بدان رخنه را استوار کنند. و بالفتح سد

درستی و راستی کردار و گفتار. سَدَد بالتحریک مثله. سُدَّة بالضم درگاه.

تَسْدِید توفیق دادن و راست کردانیدن. اِنْسِداد بسته شدن. سَرْد

بالفتح سخن نیک راندن ؛ از نصر. سَرْمَد بالفتح پیوسته و همیشه. سَعْد بالفتح سرد

نیک بختی. سُعُود بضمتین همایون شدن ؛ از فتح. سَعادَة نیک بخت شدن. سرمد سعد

از سمع. سَعِید نعت منه. سُعَداء جماعت. سَعِید بْنُ الْعاصِ نام

یکی از صحابه یُنْسَبُ اِلَیْهِ الْجُلَّةُ السَّعِیدِیَّة. سَعْد بالفتح ایضا نام پدر قبیله

و نام ستارها. سَعْد الْعَشِیرَة نام پدر قبیله. ساعِد بکسر العین بازو

سود. و یستعار للناصر. سُعْدان و سُعْدَی بالضم فیهما للمهات معشوقه.

اِسْعاد یاری کردن و نیک بخت نمودن. مُساعَدَة مدد و یاری کردن.

سِفاد بالکسر گشنی کردن ؛ از سمع و ضرب. سَنَد بالتحریک آنچه پشت بوی سفد سند

باز نهند از بلندی و تکیه. اَسْناد جماعت. اَسانِید جمع الجمع. مُسْنَد

بالفتح معروف. مَسانِد جماعت. اِسْناد پشت بکسی باز گذاشتن و باز

رسانیدن و برداشتن سخن بگوینده وی. سِیادَة بالکسر سُوْدَد بالضم سود

وفتح الدال الاولی مهتر شدن قوم را * از نصر * سَیِّد بالفتح وکسر الیاء المشدّدة
نعت منه * سادة جماعت * سواد بالتحریک سیاهی رنگ * اَسْوَد وسوداء
نعت منه * سُوْد بالضم جماعت * اَسْوَد ایضا مار بزرگ سیاه * اساود
جماعت * و نیز سواد ذات مردم ومال بسیار * اَساوِد جماعت * و بمعنی
اسباب * و سوادُ العَیْن مردم چشم * سَوادُ البَلْدة اطراف آن
از دِه وجزان * تَسْوِید مهتر کردانیدن * و سیاه کردن از خضابه
سهد وغیره * واِسْوِداد سیاه شدن * سُهاد بالضم بی خواب شدن * از سمع *
تَسْهِید بی خواب کردن *

فصل الشین

شد شِدَّة بالکسر سختی * شَدِید مثله * شَدائِد جماعت * شَدّ بالفتح
استوار بستن وحمله کردن * از نصر * شَدِیْد سخت نعت * اَشُدّ بفتح الهمزة
وضم الشین واحد علی زنة الجمع بمعنی القوة * اِشْتِداد سخت شدن * ودویدن *
تَشْدِید مشدد کردن وثقیل خواندن حرف * تَشَدُّد بخیل شدن * وسختی نمودن
شرد درچیزی * شُرُود بگریختن * شِراد بالکسر رمیدن ستور * از ضرب * شارد
شهد شکد شُرَّد نعت منه * تَشْرِید راندن * شُکْد بالضم عطای بی عوض * شَهادة
بالفتح گواهی دادن * وحاضر شدن * از سمع * شاهد نعت منه * شُهُود
جماعت * و ستار ه * وصَلوةُ الشّاهِد نماز مغرب * شَهِید کشته شده
بی قصاص

ی تمامی و تثبیت * شُهَداء جماعت * شَهِیدہ برۂ بریان یا فربه * مَشْهَد
بالفتح جای حضور مردم * و مقبره * مَشَاهِد جماعت * شَهْد بالفتح انگبین
با موم * مُشَاهَدة رو یاروی دیدن * شَیْد بالفتح گچ کردن بنا را * شید
و آراستن * از ضرب * اشادة بلند کردن بام * و برداشتن آواز *
تشیید بلند و محکم کردن بنا *

فصل الصاد

صَدّ بالفتح صُدُود بضمتین روی برگردانیدن * از ضرب و نصر * صَدِید صد
خونی که با ریم آمیخته از زخم برآید * صَرَد بالتحریک گذاره شدن تیر * صرد
و سرما یافتن * از سمع * صُعُود بضمتین بلند برآمدن * از سمع * صَعُود صعد
بالفتح بلندی * صُعُد بضمتین جماعت * صَعْدَة بالفتح نیزهٔ کوتاه و راست *
و موضعی در یمن * بَنَاتِ صَعْدَة خران نوجوان * صُعَداء بضم الصاد
و فتح العین والمد دم سرد دراز * اِصْعاد در جهان سیر کردن * و گشتن *
تَصْعِید بلند برآوردن * و بالا کشیدن دم سرد * تَصَعُّد [illegible] * حَجَر
صَلْد بالفتح سنگ سخت * صُلُود بضمتین کند شدن آتش زنه * از ضرب * صلد
و یقال اَصْلَدَ الرَّجُل ای آتش نداد چقماق او * صَمْد بالفتح آهنگ کردن * از صمد
نصر * صَمَد بالتحریک مهتری و بی نیازی * و آنکه در مهمات بسوی او رو آرند *
صَیْد بالفتح شکار * و شکار کردن * از ضرب * مَصِیدة بفتح المیم و کسر الصاد صید

انچه بدان صید کنند مثل دام و جزآن* مَصَائِد جماعت* اِصْطِیاد شکار کردن* تَصَیُّد مثله*

فصل الضاد

ضد — ضِدّ بالکسر مخالف* وناهمتا* اَضْداد جماعت*

فصل الطاء

طرد طود — طَرْد بالفتح راندن* ودور کردن* ازنصر* طَرِیْد ومَطْرُوْد کلاهما بمعنیً* طَوْد بالفتح کوه* بزرگ* اَطْواد جماعت*

فصل العین

عبد — عَبْد بالفتح انسان* وبنده خلاف حرّ* عَبِیْد کالکریم و عِباد بالکسر جماعت* عِبَادَة بالکسر بندگی کردن* ازنصر* عابد نعت* عَبَد بالتحریک ننگ داشتن* وانکار کردن [illegible] * عابد ایضا نعت منه* اَبو عُبادَة بضم العین وتخفیف الباء شاعری معروف در فصاحت و بلاغت* مَعْبَد بفتح المیم والباء نام [illegible] رو مثل میزنند در خوبی مزمار نواختن * تَعَبُّد پرستیدن*

عتد عدد — عَتِیْد کالکریم آماده* عَدّ بالفتح شمردن* ازنصر* عَدَد بالتحریک شمار* عَدِیْد مثله* عُدَّة بالضم ساز* عُدَد بتحریک العین جماعت* عِدَّة بالکسر چند عدد* وعِدَّة المرأة مدت چهار ماه* اِعْداد مهیا کردن* اِعْتِداد آماده شدن* و بشمار آوردن* اِسْتِعْداد مهیا شدن* تَعْدِید

با ستقصا

بامتقضا شمار کردن * عَرْبَدَة بدخوئی وجنگ جوئی کردن * عِرْبِیْد بکسر العین والباء الموحده بجو ومکار صفت * عَصِیْدَة ککریمة نوعی از طعام * عربد
ونوعی از حلوا * عَصَائِد جماعت * عَضُد بفتح الاول وضم الثانی وسکون عصد
بازو * وبالفتح نصرت یاری دادن * از نصر * ویار ومددکار * أَعْضَاد جماعت * عضد
اعتضاد در عضد و بازو گرفتن * ویاری خواستن * عَقْد بالفتح گره بستن *
از ضرب * وعهد وپیمان * عُقُوْد جماعت * عُقْدَة بالضم گره * عُقَد بتحریک عقد
الثانی جماعت * عِقْد بالکسر رشتهٔ مروارید * عَقِیْدَة آنچه بآن گرایند و تصدیق
نمایند * انعقاد بسته شدن * عُنْقُوْد بالضم خوشهٔ انگور * عَنَاقِیْد جماعت *
عَمُوْد بالفتح ستون خانه * عَمَد بالتحریک وعِمَاد بالضم جماعت * عمد
عَمْد بالفتح آهنگ کردن * از ضرب * عامد نعت منه * عَمِیْدُ الْقَوْم سردار
کرده * اعتماد تکیه زدن بر چیزی * وقصد کردن * عِنْد بالکسر نزد * مُعَانَدَة و عند
عِنَاد ستیزیدن * ومخالفت کردن * عَوْد بالفتح بازگشتن * از نصر * مَعَاد بالفتح باز عود
گشت * وآنجهان * عادة خو * عَائِد آمده * وعطیه * عَوَائِد جماعت * عُوْد
بالضم چوب * أَعْوَاد وعِیْدَان جماعت * ورباب * وبوی خوش * عاد قبیلهٔ قوم
هود علیه السلام * عِیْد بالکسر روز عید مسلمانان * أَعْیَاد جماعت * وآنچه عادت
آن بود از غم و مرض * ونام فحلی * وقبیلهٔ * اِعَادَة باز کردانیدن * اعتیاد عادت
وخو کردن * تعوید بخو کرسانیدن * وتعیید بعید حاضر شدن * تعوّد خو کردن *

عهد — استعادة طلب عود کردن * عَهْد بالفتح زمان * وپیمان * عُهود جماعت * ودیدن ودانستن * ازسمع * یقال عهدي به هکذا اي علمي به او چنان است * عِهاد بالکسر اول آبیکه در ربیع بارد * مَعْهَد بفتح للمیم والهاء منزل وسراي * مَعاهِد جماعت * استعهاد طلب عهد وپیمان کردن * تَعَهُّد تیمار نمودن * وتازه کردن عهد * تَعاهُد باهم پیمان کردن * مُعاهَدة مثله *

فصل الغین

غرد — غَرَد بالتحریک گردانیدن آواز درحلق * وطرب انگیز کردن * وسرائیدن * ازسمع *

غمد — تغرید مثله * اُغْرُودَة بالضم مثل اُجوبة سرود * اَغارِيْد جماعت * غِمْد بالکسر نیام شمشیر وکارد * اِغْماد در نیام کردن * اغتماد درتاریکي پنهان شدن *

غید — غَيَد بالتحریک نازک شدن * ازسمع * اَغْيَد وغَيْداء نعت * غِيْد بالکسر جماعت * غادة مثل غَيْداء * غادات جماعت *

فصل الفاء

فأد — فُؤاد بالضم کغراب دل * اَفْئِدَة جماعت * ویقال فَأَدَهُ فهو مَفْؤُود * اي رسیده بدل او آفتي *

فدفد فرد — فَدْفَد بالفتح زمین هموار * فَرْد بالفتح تنها * ومفرد * ویکتا * اَفْراد جماعت * فُرادى بالضم والقصر مثله * فَرِيْدَة یکانه * فرائد جماعت * اِفْراد تنها کردن * استفراد تنها شدن بامري * انفراد مثله * فِرِنْد

فرقد — بکسرتین وسکون الثالث تیغ * وجوهراو * فَرْقَدان بالفتح نام دوستاره نزدیك قطب

قطب * وازو مثل میزنند در مساوات وعدم مفارقت * فساد بالفتح تباه وتباه نسد

شدن * از نصر * افساد تباه کردن * فقد بالفتح فقدان بالضم والکسر کم کردن * فقد

از ضرب * افتقاد مثله * تفقد جستن کم شده * فند بالکسر نام غلام عائشه بنت فند

سعد ابن ابي وقاص است * مثل میزنند از بطوء فند در تاخیر وفیل مراد * وسبب مثل

در کتب مبسوط مذکور است * تفنید نکوهیدن * فود بالفتح کرانه سر از طرف فود

گوش * و مویهاء سر متصل گوش * فید بالفتح موضعي براه مکه معظمه * فائده انچه فید

کرفته یا داده شود از مال و دانش * فوائد جماعت * افادة فائده دادن *

وبخشیدن * استفادة طلب فائده کردن * و فائده گرفتن *

فصل القاف

قتد بالتحریك چوب پالان * اقتاد جماعت * قتاد بالفتح درخت خار ناك قتد

قد بالفتح درطول شکافتن * از نصر * وبالا * قدید کگوشت خشك کرده * قد

قد بالکسر دوال * قدة یکي * قد بالفتح والتخفیف بدرمعني * ونیز حرف التوقع

تجيء في الماضي للتحقیق وفي المضارع للتقلیل * واسم فعل بمعني حسب و اکتفي * ویلحق

بها الکاف ایضا * قرد بالکسر بوزنه * قردة بتحریك الراء جماعت * قرید قرد

مصغره * اقراد خاموش شدن * قصد بالفتح آهنك کردن * وراه * راست * قصد

از ضرب * مقصد بالفتح وکسر الصاد مقصد روظرف * مقاصد جماعت * قصیدة

کگریه نوعي از کلام موزون * قصائد جماعت * قعود بضمتین نشستن * وباز قعد

ایستادن از چیزی، از نصر، قَعْدَة بالفتح للمرّة منه، مَقْعَد بالفتح مصدر وجای نشستن مردم بر پشت ستور، مقاعد جماعت، قاعد نعت منه، وزنیکه از زه وحیض یا زاینده ود رخت کوتاه که دست بالا ی وی رسد، قَعِيدَة الرّجل زن مرد، قُعْدَة بالضم شتر جوان که نشست ورکوب وبا رآمده باشد وبفتح العین بسیار نشیننده، اقعاد نشانیدن ومرکوب ساختن وبرنشستن،

تفد — تَفَدّ ا ع بالفتح والمد دستار شمله ناکذاشتن، قلادة بالکسر گردن بند، وجمع، قلائد

قلد — جماعت، تقلید حمیل درگردن کسی افکندن، وکار در ذمه کسی کردن،

قند قود — قند بالفتح معروف، قَوْد ومَقَادَة بالفتح نیهها وقیاد بالکسر کشیدن ستور وجزآن، از نصر، قَوَد بالتحریک کشنده را بازکشتن، وقصاص، مِقْوَد بالکسر مهار ورسن، انقیاد گردن نهادن، امتقادة مثله، اقتیاد کشیدن ستور،

قید — قَيْد بالفتح بند وجمع، قیود ویقدر، یقال بينهما قَيْدُ رُمْحٍ ای میان هردو باندازه یک نیزه است، تقیید بند کردن،

فصل الکاف

کأد کبد — تکاؤد رنجانیدن، کَبِد بفتح الاول وکسر الثانی وبالفتح وبالکسر جگر، اکباد جماعت، مکابدة سختی کشیدن، کَبَد بالفتح رنج وسختی، ورنجانیدن،

کد — از نصر، کساد بالفتح ناروائی متاع وجزآن، وناروا شدن، از نصر، کاسد نعت

کسد

کمد — منه، کَمَد بالتحریک اندوه نهانی، واندوهگین شدن، از سمع، اکماد اندوهگین کردن

کردن* کَوْد مکادة بالفتح فیهما نزدیک آمدن کاری* ازسمع* کَیْد بالفتح ومَکِیْدَة بفتح المیم وکسر الکاف مکر* ومکر کردن* وقی نمودن* ازضرب* — کود کید

فصل اللام

لِبْد ولِبْدَة بالکسر فیهما مویهائیکه در شانه وکردن شیر باشد* لَبَد بتحریک الهاء جماعت* لَبَد بالتحریک پشم کوسپند* ویقال ماله لَبَدٌ وسَبَدٌ بالتحریک فیهما ای نیست برای او چیزی* تلبید برهم نشاندن* لَحْد بالفتح شکاف کور* وشکافتن یکی کرانه کور* ازمنع* ملحود مرده ودرقبر دراشته شده* الحاد — لبد لحد

در لحد کردن* لَدَد بالتحریک سخت باخصومت شدن* ازسمع* اَلَدّ نعت منه* تَلَدُّد حیران کردن* — لدد

فصل المیم

مَجْد بالفتح بزرکی* وغلبه کردن بشرف برکسی* ازنصر* مَدّ بالفتح آب خیز* ودرازکردن* وکشیدن* ازنصر* مُدّة بالضم پاره ازروزکار* مَدَد بالتحریک یاری دادن* اِمْداد یاری کردن* امتداد کشیده ودرازشدن* مدبالاکشتن* استمداد مدد خواستن* مَرادة بالفتح سرکش شدن* ازنصر* مارد ومَرِید نعت منه* — مجد مدد

غلامٌ اَمْرَد وارضٌ مَرْدَاء کودک بی ریش وبی روئیدگی زمین بی کیاه ونبات* تَمَرُّد شوخ شدن* مِعَد بالکسر وبفتح الاول وکسر الثانی شکنبه انسان* مَهْد — مرد

بالفتح کاهواره* وکستردن* ازفتح* مِهاد بالکسر بستر* تَمْهِید کسترانیدن* وعذر — معد مهد

میدن پذیرفتن * ونیکوکردن کار * تَمَهُّد دست یافتن * وآبادن شدن * مَیْد بالفتح
جنبیدن * وخرامیدن * ازضرب * مائدة خوان آراسته وچیده * موائد جماعت *
مَیْدان بالفتح وقد یکسر جای وسیع وفراخ *

فصل النون

نجد نَجْد بالفتح زمین بلند * نِجاد جماعت * ونام شهری * نَجْدة بالفتح دلیری
وشجاعت وغلبه * اِنْجاد یاری دادن * و بنجد رفتن * و بمکان بلند شدن *
ندّ اِسْتِنْجاد یاری خواستن * نِدّ بالکسر همتا ومانند * وبالفتح رفتن * ورمیدن اشتر *
نشد وظاهر شدن چیزی * ازضرب * تَنْدِید فاش کردن عیب کسی * وبد گفتن * نِشْدة
بالکسر جستن گمشده * وسوگند دادن * ازنصر * اُنْشُودة بالضم شعرخوانده شده *
اناشید جماعت * اِنْشاد تعریف کردن گمشده * وشعرخواندن * مُناشدة باهم
نضد شعرخواندن * و ... نَضَد بالفتح رختی برهم نهادن * ازضرب * تَنْضید مثله *
تَنْضِیدَه بی ... منضود * نَضائد جماعت * نَفاد بالفتح سپری شدن وتمام شدن *
نفد ازسمع * اِنْفاد ... کردن * اِسْتِنْفاد درباختن کوشش وتوان خودرا * نَقْد
نقد بالفتح آماده کردن * ودادن * وامتحان کردن جیدا ازردی * ازضرب * ومال موجود
وجید * نُقُود جماعت * وناقد ونقّاد نعت * نَقَد بالتحریک نوعی ازگوسفند
کوتاه دست وپا * اِنْتِقاد سره کردن درم ودینار * نَكَد بالتحریک سختی وناخوشی
نکد عیش * و تنگ عیش شدن * ازسمع * اَنْكَد نعت منه * نُهُود بضمتین برخاستن
نهد وبرآمدن

وبر آمدن پستان دختر * از نصر * نهود تیز شدن اسپ از کرم * نهد بالفتح
اسپ تناور * و پستان بر آمده * نهیدة نوعی از خوردنی که از مغز حنظل و آرد سازند *

فصل الواو

وأد بالفتح زنده بگور کردن * از ضرب * موؤد زنده بگور کرده شده * وجود وأد وجد
بضمتین وجدان بالکسر هستی * و یافتن مطلوب * از ضرب * وجد بالفتح اندوه *
واندوهگین شدن * جدة بالکسر و وجد بالضم و بتثلیث توانگری * و توانگر شدن *
وحدة بالفتح تنهائی * واحد یکی * وحید یکتا * وحد بالتحریک مثله * وحد
وقد یبدل الواو بالهمزة فیقال احد * آحاد بالمد جماعت * توحید
یکی گفتن * و یکی دانستن * وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر * و دویدن * از ضرب * وخد
ود بالضم والفتح وداد بالفتح و بتثلیث آرزو بردن * و دوست داشتن * از سمع * ودد
مودة بالتحریک مثله * ود بالتثلیث دوست * نعت * ودید و ودید مثله *
اوداء جماعت * ود بالفتح و بضم نام بت قوم نوح علیه السلام * ورود ورد
بضمتین در آمدن * از ضرب * ورد بالکسر پارهٔ از خواندن قرآن * و نوبت آب *
وارد نعت منه * ورد بالفتح گل سرخ * حبل الورید رگ گردن * مورد
بالفتح و کسر الراء مصدر و ظرف * ورد و آبشخور * موارد جماعت * ایراد
حاضر کردن * و باب آوردن * تورد در آمدن * توارد بهم باب در آمدن *
و در اصطلاح شعرا گذشتن مضمونی یا شعری در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن

وسد شاعری دیگر گذر دبغیر اخذ وتترقعه وِسادة بالکسر بالش. وَسائِد جماعت.

وصد وطد تَوَسُّد تکیه کردن. وَصِید آستان. اِیصاد دربستن. تَوطِید برجا
داشتن. واستوار کردن.

رعد وَعْد بالفتح نوید. وُعُود جماعت. ونوید دادن.
ازضرب. عِدَة بالکسر مَوْعِد بالفتح مثله. مِیعاد بالکسر وعده گاه. مخفی
ماند که کلمه وعد وعِدة. و مَوْعِد اکثر استعمال ایشان در خیر می آید ودر شر
لفظ وعید و اِیعاد مستعمل میشود. اِیعاد ترسانیدن. توعّد بیم کردن.
مُواعَدَة با کسی وعده کردن.

وغد وفد وَغْد بالفتح ناکس وگرو مایه. وِفادة بالکسر
گذافتن. ازضرب.

وقد وُقُود بضمتین افروخته شدن آتش. ازضرب. وَقْدَة بالفتح
بمعنی گرما. اِیقاد افروختن آتش. اِتّقاد وتَوَقُّد لازم منه. استیقاد
افروختن.

ولد وَلَد بالتحریک فرزند. وُلْد بالضم مثله. اَوْلاد جماعت. وَلِید
کودک وبنده. وِلْدان وِلْدَة بالکسر فیهما جماعت. وفی المثل لا یُنادی
وَلِیدُهم یقال للکثرة ای هم کثیرون حتی لا یُسْمَع نِدا. او هم کما نُسِبَ
لیس الندا لهم. وَلِیدة دختر وپرستار. وَلائِد جماعت.
وِلادة بالکسر زادن. ازضرب. لِدَة الرجل بالکسر همزاد مرد. لِدات
جماعت. مَوْلِد بالفتح وکسر اللام جای زادن. تَوْلِید پدید آوردن چیز.
تَوَلُّد پیدا شدن. استیلاد طلب بچه نمودن.

وهد وَهْدَة بالفتح زمین پست
وهموار. وِهاد بالکسر جماعت.

فصل

فصل الهاء

هُجُود بضمّتين بشب خفتن • از نصر • تَهَجُّد بيدار بودن بشب • و نماز خلا — هجد
گذاردن • هَدّ بالفتح شكستن • وويران كردن • از نصر • هَمْدان بالفتح قبيلهٔ — هد همد
از يمن • هِنْد بالكسر نام ولايتي معروف • ونام زنان • هُود بالضم نام پيغامبري — هند هود
عليه السلام • و يهود • هَوْد بالفتح توبه كردن • وبحق بازگشتن • از نصر •
تَهَوُّد جهود شدن • و توبه كردن •

باب الذال فصل الهمزة

أَخْذ بالفتح آغاز كردن • وگرفتن • و واجب كردن • از نصر • و در امر حاضرش — اخذ
خُذ و همزه حذف ميشود على خلاف القياس • إِخْذ بالكسر و بفتح سيرت • يقال
ذهبوا ومن أَخَذَ إِخْذهم وما خذهم اي صرت على سيرتهم • إِتِّخاذ بشدّة التاء گرفتن •
و از جهت توهم اصليت تاء اينجا تَخِذَ يَتْخَذُ از سمع بمعنى أَخَذ يأخُذُ باب على حدة
قرار داده اند • مؤاخذة كسي را بگناهش گرفتن •

فصل الباء

بَغْدَاذ بالفتح و بالدال المهملة قبل المعجمة او بالمهملتين او بالمعجمتين شهري معروف • — بغداذ

فصل التاء

تِلْمِيذ بالكسر تلميذ شاگرد • تَلامِذة جماعت • — تلميذ

فصل الجيم

جَبْذ بالفتح كشيدن • از ضرب • و قيل قلب جذب • جُنْبُذَة بضم الجيم و الباء — جبذ

جرذ — كنبذ معرب * جُرَذ بضم الجيم و فتح الراء كورموش * جِرذان بالكسر

جلذ جهبذ — جماعت * اجلوّاذ شتافتن * ودراز شدن * يقال اجلوّذ المطر اي امتد * جِهبِذ بكسر الجيم والباء دانا وشناسا * جَهابِذة جماعت *

فصل الحاء

حنذ — حَنذ بالفتح بريان كردن كوسپند وجز آن * ازضرب * حَنِيذ نعت منه * حانذ

حوذ — بالفتح پشت * ويقال خفيف الحاذ اي سبكدوش * اِستحواذ دست يافتن * و چيره شدن بر چيزي *

فصل الخاء

خوذ — خُوذة بالضم معرب خود يعني كلاه آهني * خُوَذ بتحريك العين جماعت *

فصل الراء

رذذ — رَذاذ بالفتح باران نرم واندك *

فصل الزاء

ستذ سبذ — اُستاذ بالضم معرب * اساتذة جماعت * سَبِيذ بالفتح بالدال المهملة او المعجمة لكن بالمعجمة افصح نان سپيد *

فصل الشين

شحذ — شَحذ بالفتح تيز كردن كارد و ما ننذ آن * از منع * والحاح كردن در سوال *

شذذ — شَحّاذ بالفتح و شد الحاء نعت منه * شُذُذ بضمتين پراكنده * وتنها ونادر شدن

شدن * ازنصر * وشُذّاذ النّاس بالضم وشدّة الدال المعجمة کسانیکه در قومی سکونت ورزند واز قبایل ایشان تنها شوند *

فصل العين

عَوْذ بالفتح پناه جستن * ازنصر * عُوْذة بالضم حرز * وانچه درکردن وبازو جهت حفظ از آفتها بندند * عُوَذ بتحريك العين جماعت * اِعاذة پناه دادن * تَعْویذ پناه خواستن وبمعنی حرز * تَعَوُّذ پناه گرفتن * واعوذ بالله گفتن * اِسْتِعاذة پناه وبازداشت خواستن * — عوذ

فصل الغين

اِغذاذ شتافتن * — غذ

فصل الفاء

فَخْذ بالفتح وبالكسر وبكسرتين وبفتح الاول وكسر الثاني ران * وبالفتح فقط گروه کم از بطن * فَذّ بالفتح تنها ویگانه * واول تیر از هفت تیر قمار * فَلْذ بالفتح دادن وبریدن * ازضرب * فِلْذة بالکسر پارهٔ جگر ومال وجز آن * اَفْلاذ جماعت * — فخذ — فذ فلذ

فصل اللام

لَذّة بالفتح مزه * لَذّات جماعت * لَذاذة بالفتح خوش مزه یافتن * ازسمع * لذیذ نعت منه * اِلتذاذ لذت یافتن * اِستلذاذ لذیذ پنداشتن * — لذ

لَوْذ بالفتح پناه گرفتن * ازنصر * مَلاذ بالفتح جای پناه * — لوذ

فصل النون

نبذ — نَبْذ بالفتح از دست انداختن • ازضرب • نَبِيْذ آبيكه از حبوب وخرآن كيرند • وشراب • نَبَّاذ بالفتح وشد الباء شراب فروش • انتباذ بناحيه رفتن • وكوشه لى. شدن • مُنَابذة آشكارا جنك ودشمنى كردن •

نفذ — نَفَاذ بالفتح دركذشتن تير از نشانه • ازنصر • تنفيذ روان كردن فرمان • انْفَاذ رهانيدن كسي را ازكسي • استنقاذ مثله •

نقذ

فصل الواو

وبذ — مُوبَذ ومُوبَذان بالضم وفتح الباء فيهما حاكم مجوس • مَوابذة جماعت •

وقذ — وَقْذ بالفتح سست كردانيدن • وايذا رسانيدن •

فصل الهمزة باب الراء

أبر اثر — اِبْرة بالكسر سوزن • واستخوان آرنج • اَثْر بالفتح نقل كردن حديث • و بركزيدن • ازنصر • اَثِير وماثور نعت منه • اِثْر بالكسر پي • وبالتحريك مثله ونشان • وكفته رسول • آثار جماعت • اَثَرة بالتحريك بقيه چيز • وبركزيده آن • ماثُرة بضم الثاء وفتحها بزركوارى وشرف • مآثر جماعت • ايثار بر كزيدن • استيثار بخودى خود ايستادن بكارى • وبراى خود بر كزيدن امرى • تاثير اثركردن درچيزى • ونشان نمودن •

اجر اخر — اَجْر بالفتح پاداش نيك دادن • ازنصروضرب • اُجْرَة بالضم مزد • آخَر كلمة مبهمى • آخِرة مونث مثله وآن جهان • اَواخِر جماعت • مُسْتَأخِر بالكسر بسيار درنك كننده • آخُر بفتح الخاء والمد ديكر

را بکلی دیگر • اُخْرَیٰ مونث منه اُخْرَیات جماعت • وجمع اَواخِر • تأخیر

پس گذاشتن • و پس انگندن • اِزار بالکسر شلوار • وچادر و لحاف و زوجه • ازر

واِخْضِرارُ الاِزار کنایه است از برآمدن موی زهار • وجوانی • مِئْزَر بالکسر

شلوار • وچادر • اَسْر بالفتح مقید و برده کردن • از ضرب • وخلقت • وهمه • اسر

اَسِیْر وما سُوْر برده • وحبس کرده شده نعت • اُسْر بالضم حبس شدن بول

مأسور نعت منه • اِسار بالکسر دوال • اُسْرة بالضم گروه مردم از خویش

وأقارب • اَشَر بالتحریك شادی نمودن • وتکبر کردن • از سمع • اِصْر بالکسر گناه • اشر اصر

وگرانی • آصار جماعت • آصِرَة بالمد علاقهٔ پیوند خویشی • اَوَاصِر

جماعت • وعهد • اَمر بالفتح کار • اُمُور جماعت • وفرمان • وفرمودن • از نصر • امر

اِمْرَة اِمارة بالکسر فیهما فرمان فرمائی • وامیر شدن • از نصر • اِمْر بالکسر کار

شگفت • اِمْرَة مثله • اَمارة بالفتح نشانه • آمِری بالمد نام مردی • ایتمار

با یکدیگر مشورت کردن • تأمور دل • ونفس •

فصل الباء

بَتْر بالفتح بریدن • از نصر • بَثْر بالفتح برآمدن آبله بر اندام • از ضرب • بُجْرة • بتر بثر بجر

بالضم گره که در بطن ورو وکردن افتد • بُجَر بتحریك العین جماعت • ذکر

بُجَره وبُجَره ای عیوبه وامور • کلمة • بَجَر بالتحریك بیرون آمدن ناف • وسطبری

آن ناف • از سمع • اَبْجَر وبَجْراء نعت منه • بَحْر بالفتح دریا • وجوی بزرگ • بحر

بخور جماعت * بحران بالضم تغییری که بیمار را پدید آید در تپ محکمه *
ویقال یوم البحران بالاضافة ای یوم الشدة * ابحار در دریا نشستن *
بخر تبخر دور در شدن در علم * بخور بالفتح چیزیکه دود آن کیرند * بخار بالضم دود *
بذر وبد بوئی * تبختر خرامیدن * بذور بضمتین شتافتن سوی چیزی * از نصر *
مبادرة شتاب زدکی * وسخن بی اندیشه * بدار بالفتح وکسر الراء علی البناء اسم
فعل بمعنی بشتاب * بدر بالفتح ماه تمام * بدور جماعت * بدیر مصغر * بدرة
بالفتح همیان ده هزار درم * ابتدار شتافتن * تبادر ومبادرة وبدار
بذر شتافتن و پیش دستی کردن * بیدر بالفتح خرمن کاه * بذر بالفتح تخم * وتخم کاشتن *
بر از نصر * بر بالکسر نیکوئی و نیکی کردن * و راست نمودن قسم * از ضرب * مبرة
بالتحریک مثله * بر بالفتح نیکو کار نعت * ومهربان * ابرار جماعت * برة
مؤنث منه * ونام زنی * بر بالفتح ایضا دشت * ابرار سوکند راست کردن *
بسر ونیکوئی نمودن * بسر بالفتح ترش روئی کردن * از نصر * بسر بالضم غوره خرما *
بشر وآب باران تازه باریده * بسرة یکی * بشر بالتحریک روی پوست مردم * ومردم *
بشرة بالتحریک روی پوست * بشر بالکسر کشادکی روی مردم و خنده انی روئه
بشور بضمتین مژده دادن * از نصر * بشری بالضم والقصر مژده * بشارة بالضم
والکسر مثله * بشیر نعت منه * ابشار شاد شدن * وازینجا ست ابشر بخیر
ای شاد شو بحصول نیکوئی * استبشار مثله * تبشیر مژده دادن * تباشیر

مژده

مرکب * دادن یکدیگر را * وعلامت * واول صبح * تباشیر جماعت * بَصَر بالتحریك — بصر

بینائی درچیزی * وچشم * ودانائی * اَبْصار جماعت * بَصِیْرة بینائی دل * بَصائر

جماعتش * وسپر * بَصارة بالفتح بیناشدن ازکرم * بَصِیْر بینا ودانا نعت * وسك *

بَصرة بالفتح شهری معروف * ودرین کلمه وقت سقوط تا ازآخر بامکسور میشود

چون بِصْرِي * اِبْصار دیدن * تَبْصِیر وتَبْصِرة بیناکردن * تبصُّر نیك

نگریستن * وتامل کردن * بَظْر بالفتح تندی میان دولب فرج * بَعِیْر شتر رسیده * — بظر بعر

بَغَر بالتحریك بیماری تشنگی شتر که دراو نمیرد * ویقال تفرقت ابلهم شغر بغر — بغر

بالتحریك فیهما ای پراکنده شدند شتران او در هرجانب * وهما اسمان بُنِیا

علی الفتح * بَقَر بالتحریك گاو * بَقَرة یکی * باقِر اسم جمع * وقیل جماعت — بقر

بقر مع راعیان وشبانان * بُقَر بالضم وفتح القاف بلا * وکلام دروغ * بِکر — بکر

بالکسر زن دوشیزه * وبچه نخستین که پس ازوی هنوز مادرش دیگری نزاده باشد *

اَبْکار جماعت * بَکْر بالفتح شتر جوان * با کُورة بضم الکاف نوباوه *

بُکْرة بالضم بامداد وپگاه * بُکُوْر بضمتین پگاه برخاستن * وبامداد کردن

ورفتن * ازنصر * ابتکار نوباوه چیزی دراگرفتن * وبامداد کردن * بِلَّوْر — بلر

بالکسر وشد اللام المفتوحة وتخفیفها * اوفتح الباء وشد اللام المضمومة * سنگیست

معروف سپید وروشن * بَوار بالفتح هلاك شدن * وکاسد گشتن * ازنصر * بائر

نعت * ومرادف خائر * بُوْر بالضم جماعت * بُوْران بالضم نام زوجه مامون — بور

خلیفهٔ عباسی که مال واسباب وافر داشت وا زا نجمله یک بوریائی بود از زر
بهر — مرصّع بجواهر که بدان مفاخرت میکرد * بهر بالفتح غلبه کردن * وافزون شدن
نور ماه * ازفتح * بُهرة اللیل بالضم میانهٔ شب * بهار بالفتح کل بست زرد
که آنرا کاوچشم میکویند *

فصل التاء

تأر بر تجر — اتار تیز نکریستن * تبر بالکسر زر خالص بی سکه * تجارة بالکسر ومتجر بفتح
المیم والجیم بازرکانی نمودن * ازنصر * تاجر نعت منه * تجّار بالضم وشد الجیم
تمر تیر — جماعت * تمر بالفتح خرما * تمرة یکی * تمرات بالتحریک جماعت * تارة
یکبار * تیّار بالفتح وشد الیاء موج دریای برآینده

فصل الثاء

ثار — ثأر بالفتح کینه * وکینه کشیدن * ازنصر * وقاتل * ولزینجاست یا ثارات
فلان یعنی ای قاتلان فلان * ویقال یا للثارات بفتح اللام یعنی ای قوم بیائید
ثبر — ویاری نمائید برای قتل قاتلان * و مثل میزنند ازو در آماده کی بر چیزی * ثبور
ثهر ثغر — بضمتین هلاکی وزیان * استغفار دامن میان پای کرفتن * ثغر بالفتح دندان
ثمر — پیشین * ثغور جماعت * ثغرة بالضم مغاکی در چنبر کردن * ثمرة بالتحریک
میوه * ثمر ثمرات بالتحریک فیهما جماعت * ثمار بالکسر مثله * اثمار
ثور — برآمدن ثمر * و برآوردن میوه * استثمار میوه خواستن * ثور بالفتح نرکاو *
وجنون

وبنایة وپدر قبیلهٔ وسرداد قوم ٭ وپارهٔ از پنیر ٭ ثَوران بالفتح برآمدن
گرد برانداخ ٭ وبرجستن ملخ وجزآن ٭ از نصر ٭ اثارة برانگیختن غبار وگرد ٭
استثارة برانگیختن ٭ استثارة النقي ازعوه خواستن ق ٭

فصل الجیم

جأر بالفتح تضرع وزاری کردن ٭ از منع ٭ جَبْر بالفتح شکسته را بستن ٭ ونیکو جأر جبر
کردن حال کسی را ٭ از نصر ٭ جابر نعت منه ٭ جُبَیْرة چوبهائی که بر عضو
شکسته بندند ٭ جبائر جماعت ٭ أمّ جابر کنیت هریسه ٭ جَبّار بالفتح والشد
اسم من اسماء الحق یعنی شکنندهٔ کامها ٭ و آنکه بخشم بکشد ٭ ودرختی که دست
بوی نرسد ٭ جُبار بالضم کفراب مفت ورایکان ٭ جُبَبْر کمیت وجابر نامهای
مردم ٭ انجبار درست شدن شکسته ٭ جُحْر بالضم سوراخ ٭ جُدَرِيّ جحر جدر
بضم الجیم وفتح الدال وشد الیاء آبلهٔ که بر اندام برمی آید وآنرا چیچک گویند ٭
ویقال هو جَدِیر بکذا وأجدر ٭ ای لائق بل راليق ٭ جرّ بالفتح کشیدن ٭ وحرکت جر
کسره دادن ٭ از نصر ٭ جَرِیرة گناه ٭ جَرِیْر نام شاعری مشهور در عرب بغزل
وهجو ٭ تَجِریر نیک کشیدن ٭ جَزْر بالفتح بازکشتن آب دریا وکم شدن آن ٭ ضد المدّ ٭ جزر
جَزِیرة درمیان دریای شورجائی که خشک گشته زمینش هویدا شده باشد ٭
جزائر جماعت ٭ جَسْر بالفتح پل ٭ جَسارة دلیری کردن ٭ از نصر ٭ جُشور جسر جشر
بقسمتین دمیدن صبح ٭ از نصر ٭ جَعْظَر بالفتح سرد درشت خوی متکبر ومفتخر جعظر

جفر بآچه نزدار نباشد * جعفری بیاء النسبة مثلثه * جَفْر بالفتح چاه فراخ آب نابرآمده

جمر جَفْر نو چاه از تیر دان * جَمْرَة بالفتح خدوك آتش * وسنك ریزه * جَمْرَة

جمهر بالفتح هند نفر الناء جماعت * جُمْهُور الناس بالضم بزرك مردم واكثر ایشان *

جماهیر جماعت * جَوْر بالفتح ستم کردن برکسی * ازنصر * جائر نعت منه *

جور جَار بالفتح همسایه * جیران وجِیرة بالكسر فیهما جماعت * جارة همسایه مونث

منه * جارا منه جماعت * اِجار تقوینها رادن * وزها نیدن * مُجاورة وجوار

جوذر بالفتح والكسر والكسر افصح همسایگی کردن * جُوذَر بضم الجیم والذال المعجمة

جهر وفتحهما بچه گاو دکوزن * جَهْر بالفتح آشکارا کردن * ازفتح * جَهْوَرِی الصوت

ای بلند آواز * جَوْهَر بالفتح معرب گوهر * واحد هر چیز * جواهر جماعت *

جیرن بلعب جَیْرُون بالفتح وضم الراء نام دری از درهای مسجد دمشق *

فصل الحاء

حبر حِبْر بالكسر وقد یفتح دانا * اَحْبار جماعت * حُبُور بضمتین شاد کردن *

ازنصر * حِبَرة کعنبة چادر یمنی * حِبَر بحذف الناء جماعت * حُبارى

بالضم والقصر طائریست * حِبْر بالكسر نیکوئی وجمال * یقال فلان حسن الحِبْر والسِّبْر

بالكسر فیهما ای حسن الجمال والبهاء * مَحْبَرة بالفتح وقد یكسر دوات * مَحابر جماعت *

حجر اَصْحابُ المَحابر عالمان ومفتیان * تَحْجیر آزمودن * حَجَر بالتحریك سنك

حِجار وحِجارة بالكسر فیهما جماعت * وقد یُكنى بالحَجَرین عن الذهب

والفضة

والجنة اوقيل الحجر الاسود التي في مكة والصخرة التي في البيت المقدس ٭ حَجْر
بالفتح كنار مردم ٭ وقصبه ايست ازيمامه ٭ ومنع كردن قاضي كسي راازتصرف
درچيزي ٭ ازنصر ٭ احتجار درکنار نهادن ٭ اِنْحِدَار بنشيب فرودآمدن ٭ حدر
تحدّر فرودآمدن آب از چشم ٭ حَذَر بالكسر وبالتحريك پرهيزكردن ٭ و ٭ حذر
ترسيدن ٭ وترس ٭ ازسمع ٭ حاذر لغت منه ٭ حَذِر بفتح اول وكسر ثاني مرد
بيدار وهوشيار ٭ حَذَارِ بالفتح وكسرالآخر على البناء اسم فعل بمعنى بپرهيز ٭
تحذير ترسانيدن ٭ محاذرة و حِذَار ازكسي ترسيدن وپرهيزكردن ٭
حَرّ بالفتح گرما ٭ وبالضم مرد آزاد وكريم ٭ احرار جماعت ٭ حُرّية بالضم حر
وتشد الراء والياء آزادي وآزاد شدن ٭ حَرّة بالفتح زميني سنگلاخ سوخته ٭
حَرّى بالفتح والقصر تشنه ٭ وشديد ٭ حَرور بالفتح بادگرم كه بشب وزد ٭
حَرِيرة نوعي ازجامه ابريشمين ٭ حرير جماعت ٭ حَرّان بالفتح نام شهري ٭
ويقال باتت بليلة حُرّة بضم الحاء بالاضافة هرگاه كه شوهر درشب
زفاف ازاله بكارت او نكند ٭ ضد شيباء ٭ ساكر حر قرة ٭ حَزْر بالفتح زبان حزر
گرشدن شيره ازنصر ٭ حازر شير ترش وزبان گزنده ٭ حُزَيْران بفتح الحاء
وكسرالزاء نام ماهي قبل تموز در لغت روم كه مقابل سرطان باشد ٭ حَسْر بالفتح حسر
برهنه كردن ٭ وماندن ٭ نمودن ٭ ودوركردانيدن ٭ ازنصر وضرب ٭ حسور
بضم برهنه شدن ٭ ازضرب ٭ حَسْرة بالفتح دريغ وپشيماني ٭ حشر بالفتح حشر

رانگيختن * وگرد كردن * از نصر * مَحْشَر بالفتح وفتح الشين وكسرها جاي گرد

حصر — آمدن * وروز قيامت * حَصْر بالفتح تنگ گرفتن بر كسي * وبازداشتن * از نصر *

حَصَر بالتحريك بسته وعاجز شدن در سخن * از سمع * حَصِر بكسر الثاني نعت *

حضر — حَصِير كريم بوريا * حَضْرَة بالفتح نزديكي * ودرگاه * حَضَر بالتحريك

شهر * حَضَارة مثله * واقامت كردن * از نصر * حُضُور بضمتين حاضر شدن *

وبآب درآمدن * از نصر * حاضِر بآب درآينده ودرآينده كلي مفرد وهم جمع * مَحْضَر

بالفتح محضر وظرف * حُضْر بالضم دويدن اسب * از نصر * فرس مِحْضِير ومِحْضار

بالكسر فيهما اسپ بسيار دونده * وفي القاموس لا يقال مِحْضار في افصح اللغات *

إحضار دويدن اسب * وحاضر آوردن * استحضار حضور خواستن * مُحاضَرة

حاضر شدن * وباهم گفتگو كردن * حضرموت بالفتح وبفتح الميم وضمها نام

حظر — شهري * وقبيلة * حضرمي منسوب اليه * حَظْر بالفتح باز داشتن از چيزي *

وحرام كردن * از نصر * مَحْظُور حرام وممنوع * حَظِيرة خوابگاه شتر

حفر — وگوسپند كه از ني وشاخ درخت سازند * حَظِيرات جماعت * حَفْر بالفتح

زمين كندن * از ضرب * حُفْرة بالضم غار * حَفِير گور كنديده * حافِر سم

ستور * حافِرة اول هر چيز * ويقال رجع على حافرته اي بازگشت بر راهي كه اول از آن

حقر — آمده * وفي المثل النقد عند الحافرة اي اول الكلمة * حِقارة بالكسر وبثلثه

خرد شمردن * از ضرب وكرم * حَقِير ذليل وخوار نعت منه * احتقار واستحقار

خرد شمردن

کردن کمرزدن * احتکار اندوختن غله بجهت فروش وقت گرانی * حُمرة بالضم سرخی * أحمَر وحَمراء سرخ نعت * حُمْر بالضم جماعت * مَوتٌ أحمَرُ مرگ شدید * وقد یُکنَّی بالاَحْمَر عن العَجَم کما بالاَسْوَدِ عن العَرَب * احمرار سرخ شدن * حِمار بالکسر خر * حُمُر بضمتین جماعت * حَوْر بالفتح کم شدن * از نصر * حَوَر بالتحریک بسیار سیاهی و سپیدی شدن چشم * از سمع * اَحْوَر وحَوْراء نعت * حُوْر بالضم جماعت * حُوّاریٰ بالضم وشد الواو والقصر آرد سپید * ونان سپید * حُوار بالضم بچهٔ شتر که از شیر باز نشده باشد * اِحارة جواب باز دادن * مُحاورة وحِوار پاسخ دادن یکدیگر را * وکلام کردن * حَیرة بالفتح سرگشته شدن * از سمع * حائر نعت منه * حَیْران بالفتح مثله * حَیاریٰ بالفتح والقصر جماعت * تحیُّر سرگشته شدن *

حکر حمر

حور

حیر

فصل الخاء

خَبَر بالتحریک کلام وسخن * أخْبار جماعت * خُبْر بالضم دانستن * از سمع * خَبِیر نعت منه * خُبْرة بالضم آزمودن * از کرم * خِبْرة بالکسر آزمایش * مَخْبَر بفتح المیم والباء جای آزمایش * و آزمودن * وخبر دادن * اِخْبار آگاهانیدن * اِخْتِبار آزمودن * اِستخبار پرسیدن * خَتْر بالفتح مکر وفریفتن * از ضرب * خاتِر و خَتّار بالفتح والشد مرد فریبنده * نعت منه * خِدْر بالکسر پرده * وبیشهٔ شیر * خُرُور بضمتین بر روافتادن * از ضرب * خَرِیر

خبر

ختر

خدر خر

خزر — بالتحريك تنگی چشم و خوردی آن و تخازر بر چشم را خرد و تنگ کرده نگریستن

خسر — خُسر و خُسران بالضم فيهما و خَسار بالفتح نقصان و زيان کردن و هلاک کردن

خصر — از سمع و خاسر نعت منه و تخسير هلاک کردن و خَصر بالفتح ميان مردم

خُصور جماعت و بالتحريک سردی و سرد شدن روز از سمع و تخصّر بر تکيه کرده

خنصر خضر — دست يا عصا ها ... خِنصِر بکسر الخاء و الصاد انگشت خورد و خُضرة بالضم

سبزی در نباتات و ... کويند در انسان ... اخضر و خضراء نعت و جمعه

نيلی و تازه و خَضرا ... هر چه در ... و ... از گياه و کل

آن ... خَضِر بفتح اول و کسر ثانی پيغامبری معروف ... اخضرار

سبز شدن و خَطَر بالتحريک هلاکی و قدر و منزلت و اخطار جماعت و خَطَر

بالفتح خراميدن مرد و جنبيدن نيزه از ضرب و خُطور بضمتين گذشتن

انديشه بدل و ترسيدن از نصر و خاطر در آينده نعت منه و در عرف

تسميه محل باسم حال کرده ... را خاطر کويند و خواطر جماعت و خِطر

بالکسر شتران بسيار و اخطار جماعت و اسباب و اموال و اخطار بدل

بکذرا نيدن ... و مخاطرة در خطر افکندن و خَفَرة مثلثة الفا بدرقه

خفر — ونگاهبان شدن از ضرب و خفير بدرقه و نگاهبان نعت و خَفَر بالتحريک شرم

خمر — و شرمگين شدن از سمع و اخفار با کسی بدرقه فرستادن و عهد شکستن و خَمر

بالفتح می و خَمْرة مثلثه و يقال ما عنده خمر و لا خل ای لا شر و لا خير و خِمار بالکسر

وچون از آن بر سر پا شدند * اختمار خمار پوشیدن * اختمار مرة بیاختن *

وپنهان شدن * خَنجَر بالفتح لوی از کارد * خنجور بالفتح ناقه بسیار شیر * خنجر

خَنجَر ایضا مثله * خناجر جماعت * خوَر بالتحریک سستی * خُوار بالضم خور

بانگ گاو وبانگ کردن آن * از نصر * خَیر بالفتح نیکو * اَخیار جماعت * خیر

اَخایر جمع الجمع ونیکوئی * خَیرة بالفتح نیکوئی * خیرات جماعت * خیّر کسید نیکوکار *

اختیار برگزیدن * وخوا منه هر چه منظور باشد * والاسم منه الخِیار

بالکسر * استخارة نیکوئی جستن از خدا * تخییر اختیار بکسی دادن * تخیّر برگزیدن *

فصل الدال

دُبر بالضم پشت * اَدبار جماعت * دَبَر بالتحریک پشت ریش شدن ستور * از سمع * دبر

دَبِر بکسر الثانی نعت منه * دُبور بضمتین سپس شدن باد * از نصر * دابر

نعته * دَبر بالفتح پس چیزی * یقال جعلته کلامه دبر اذنی ای کردانیدم کلام

اورا پس گوش خود یعنی خود را کر ساختم ونشنیدم * دَبیر از رشته آنچه که پس

روبه بر آورده و تافته شود * وقبیل آنچه پیش رویه بر آرند * ومنه المثل ما یعرف قبیلة

من دبیرة * یعنی نمی شناسد طاعت را از گناه * وقیل غیر ذلک * استدبار پشت را از دشمن *

ادبار پشت بدادن * تَدبیر اندیشه در عاقبت کار کردن * تدبّر باندیشه

از پی کاری فرا شدن * دِثار بالکسر جامه که بر تن پوشیده باشد * وهو ما فوق دثر

الشعار * تدثّر بر ستور نشستن * و بر جستن مرد بر پشت اسپ * دَحَرة بالفتح دحر

درر — بسبب راندن * دَرّ بالفتح شیره وشیر گذاشتن و باریدن باران و جز آن * از نضره
ونکوئی * یقال فی المدح لله درّه * دِرَّة بالکسر نیکوئی * و بسیاری شیر * دِرَر
بتحریك العین جماعت * دُرَّه بالضم مروارید بزرك * دُرّ و دُرَر بتحریك
الراء جماعت * کوکب دُرّی بالضم والکسر ستاره روشن * درّاج راز بالکسر

دستر — سالبه وابر ریزان * استدرار طلب شیر کردن * دستور بضم الدال والتاء

دسکر دفر — دفتر * معرب * دساتیر جماعت * دسکره بالفتح خانه کلان * دَفَر بالتحریك
بدبو شدن * از سمع * دَفِر و دَفِرَة زکیبو اشتی کعت * اُمّ دَفر بالفتح دنیا و بلا *
یا دفار بکسر الراء علی البناء زن بد نام کنیزك و مانند آن کویند معنی بد بو *

دمر دنر — تدمیر هلاك کردن * دینار معرب و قیمته و اصله دِنّار بتشدید النون ابدلت
دور — اولی النونین بالیاء تخفیفا * دَنانیر جماعت * دار سرای * دُوَیرَة مصغره
و بمعنی دهر * دائرة خط من ماه و لنحلکره بالقد * دایره ایرات جماعت *
دَوْر و مَدار بالفتح کردیدن و ازینجهت ان ر کردانیده * استدارة کردیدن
و کرد شدن * دارا بالفتح والقصر نام یکی از ملوك عجم که پسر بهمن پسر

دهر دیر — اسفندیار است * دَهر بالفتح زمانه و روزکار * دَیر بالفتح کلیسای ترسایان *
تدبیر سرای کردن *

فصل الذال

ذخر — ذُخر بالضم نگاه داشتن * از فتح * ذَخیره نگاهداشته شده و گنجینه * ذخائر
جماعت

ذر — جماعت * اِدِّخار بشد الدال او الذال جمع کردن * و برگزیدن * ذَرَّة بالفتح مورچه * ذَرّ جماعت * و پراکندن * ازنصر * ذَرُور بالفتح داروی سائیده *

ذکر — ذِکر بالکسر و ذِکری بالقصر والکسر و تَذکار بالفتح یاد آوردن * و بیان کردن * ازنصر * ذِکر بالکسر ایضا آوازه * و پند * ذَکَر بالتحریک نر * ذُکران بالضم جماعت * و نر * مَذاکیر جماعت * علی خلاف القیاس * اِذکار یاددادن * اِذّکار بالشد بیادآوردن * وبدال المهملة نیز * تَذکیر یاددادن * وبنری منسوب کردن * تَذَکُّر یادآوردن * و پند گرفتن * مُذاکرة یاددادن *

ذمر — ذِمر بالکسر وبفتح الاول وکسر الثانی مرد شجاع و دلیر * تَذَمُّر غضبناک شدن *

فصل الراء

زبر زجر — زَبر بالفتح نبشتن * ازنصر و ضرب * تَزبیرة مثله * زَجر بالفتح بازداشتن * و فال گرفتن و راندن * ازنصر * زاجِر نعت منه * ابو زاجِر کنیت زاغ * وزجر غراب البین کذا * ایضا است از رفتن و کوچ کردن * اِزدِجار بازایستادن *

زر زعفر — زِر بالکسر گوی گریبان * و بالفتح بستن گوی گریبان * ازنصر * زَعفَران بالفتح معروف * زَعفَرة رنگ زعفرانی دادن * زَفر و زَفیر بالفتح بیرون

زفر — آوردن دم بعد کشیدن آن به درازی * ازضرب * زَفرة بالفتح مثله * زَفَرات بالتحریک جماعت * زافِرَة الرجل یاران و اقربای مرد * زَفیر ایضا اول آواز خر ضد شهیق * چنانکه آواز باریک دراز و مغنی بلا رعشه * اِزفار و تَثار

رداشتن * زُمْرة بالضم گروه مردم * زُمَر بتحريك الوسط جماعت * زِمار

بالكسر بانگ كردن شترمرغ * ازضرب * وآواز آن * زَمْر بالفتح ناى زدن *

ازنصر وضرب * زَمّار بالفتح وشد الميم نعت منه * وشترمرغ * مِزْمار بالكسر

ناى * مَزامِير جماعت * ومَزامِيرُ داؤد لحن خواندن داؤد ز بور را *

زمجر زمهر — زَمْجَرة آواز * زَماجِر جماعت * وآواز كردن * اِزْمِهْرار درخشيدن ستاره *

زور — وسرخ شدن چشم از خشم * وسخت سرد شدن * زُور بالضم دروغ * زَوْرة

بالفتح يك رويه نگريستن * زَوْراء بالفتح المد نام بغداد * وچاهى * زِيارة بالكسر

آمدن * وديدن * ازنصر * زائِر نعت منه * زُوّار بالضم وشد الواو جماعت *

زَوْر بالفتح ايضا جماعت * مَزار بتحريك ظرف ومصدر * زِير بالكسر مردى

كه عادت وصحبت زنان را دوست دارد * اِزْدِيار زيارت كردن *

زهر — اِزْوِرار برگشتن از چيزى * زَهَرة بالفتح والتحريك شكوفه * زَهْر بالفتح

والتحريك وأزْهار جماعت * اَزاهِير جمع الجمع * زَهْرَةُ الدُّنيا بالفتح

خوبى وتازگى دنيا * زُهُور بضمتين روشن شدن * ازمنع * زاهِر وأزْهَر

وزَهْراء نعت منه * زُهْر بالضم جماعت * زُهَرة بضم اول وفتح ثانى نام ستاره معروف *

مِزْهَر بالكسر وفتح الهاء عود كه چيزى نوازند * مَزاهِير جماعت * اِزْدِهار روشن شدن *

فصل السين

سور سبر — اِسْئار پس خورده وباقى گذاشتن * سَبْر بالفتح ميل جراحت فروبردن *

وغوز

سبطر — وفوران دریافتن * وآزمودن * ازنصر * وبالکسر نهاد وهیأت مردم * اِسْبِطْرار

ستر — دراز شدن وتیز رفتن شتر * سِتْر بالکسر پرده * سُتُور وأَسْتار جماعت *
وبالفتح پوشانیدن * ازنصر * ساتِر نعت منه * ویقال حجاب مَسْتُور ای ساتِر *

سحر — سَحَر بالتحریك اندکی پیش از صبح * أَسْحار جماعت * سُحْرَة بالضم مثله *
سِحْر بالکسر افسون * وجادوئی کردن * وفریفتن * ازمنع * اِسْحار رسیدن

سحور — وقت سحر * ورفتن درانوقت * تَسْحِیر طعام سحری خوردن * اِسْتِحْفار
بشتاب خواندن تحلیل * وروان شدن * سَخَر بالتحریك سُخْرِیَّة بالضم فسوس *

سخر — وفسوس کردن * ازسمع * تَسْخِیر رام کردن * سَدَر بالفتح بی باکی کردن *

سدر — وخروشتن سوی جز آن * وسرا سیمه شدن * ازسمع * سادِر نعت *
النعت ازشتافتن * سِرّ بالکسر راز * أَسْرار جماعت * ودل * لانه موضع السرة

سر — ویقال هو سِرّ النسبه بالکسر ای خالص النسب * سَرِیرَة راز * سُرُور بضمتین
مَسَرَّة بالتحریك شادی * وشاد کردن * ازنصر * ویقال بَرّ وسَرّ بالفتح فیهما
ای نیکی وشادی کنند * سَرّاء بالفتح وشد الراء وتمام شادمانی * سَرِیر تخت *
سُرُر بضمتین جماعت * سَرار بالفتح والکسر شکنهای کف دست وپیشانی * أَسِرَّة أَسْرار
جماعت * أَسارِیر جمع الجمع * سَرّ بالفتح ناف بریدن * ازنصر * سَرَر بالتحریك وکِ
انچه بریده شود ازناف کودك * سُرَّة بالضم ناف * إِسْرار پنهان داشتن *
إِسْتِسْرار نهان شدن * سَطَر بالفتح والتحریك نبشتن * ازنصر * وسنة ازنبشته

سطر

وجزآن * أُسْطُورة بالضم وإسْطارَة بالكسر افسانه * أساطِير جماعت *
مُسْطار ومُسْطارة بالضم والكسر فيهما شراب ترش * وبالصاد ايضا * إسْتِطار
نوشتن * سَيْطَرة بركماشتن وحاكم شدن * تَسَيْطُر حاكم شدن * أُسْطُرلاب
بضم الهمزة والطاء كلمهٔ يونانيست آله را كويند كه بدان حركت كواكب
سعر وجز آن دريابند * سَعِير كريم آتش افروخته * ونام جهنم * سِعْر بالكسر
سفر نرخ * إسْتِعار افروخته شدن آتش * تَسْعِير نيك افروختن آتش * سَفْرة
بالفتح روشن شدن روز * ازضرب * سَفَر بالتحريك مثله * وبريدن مسافت * وضد حضر *
أسْفار جماعت * سُفْرة بالضم توشه دان مسافر * سُفَر بتحريك العين جماعت *
سَفْر بالفتح وسُفُور بضمتين كشادن زن روى خود را ازضرب * سِفْر بالكسر نبشته
وكتاب * أسْفار جماعت * سافِر بمعنى مسافر * سَفْر بالفتح جماعت * ونويسنده *
سَفَرة بالتحريك جماعت * وزن روكشاينده * سَوافِر جماعت * واواز چيزه
سِفَارة بالفتح والكسر ميانجى كرى كردن * وصلح نمودن * ازضرب ونصر * سَفِير
رسول وميانجى * وبرك از درخت افتاده * إسْفار روشن شدن صبح * وتابان
سقر كشتن روى * مُسافَرة وسِفار سفر كردن * سَقَر بالفتح چرغ ودوشاب *
سكر وبالصاد ايضا * سُكْر بالضم مستى * سَكَر بالتحريك نبيذ خرما * وشراب *
ومست شدن * از سمع * ابن سُكَّرة بالضم وشد الكاف المفتوحة ابو الحسن *
محمد بن عبدالله كه ازمشاهير ظرفا بود در عرب * سَكْرَةُ المَوْت بالفتح
شدت

شدت وسختي مرگ * سَكَرات بالتحريك جماعت * اِسْكَنْدَربن فَيْلَقُوس سكندر
بالكسر و بفتح نام ملكي كه ذاالقرنين است * اِسْكَنْدَرِيَّه جائي در مصر بنا كردهٔ
او و ينسب اليها بو الفتح الاسكندري * سَمَر بالتحريك سايهٔ ماه * و افسانه * سمر
اَسْمار جماعت * و بالفتح افسانه گفتن * از نصر * سَامِر افسانه گو و گويندگان *
واحد و اسم جمع * سُمّار بالضم والشد جماعت * سَمِير هم افسانه * و شريك *
سُمْرة بالضم گندم گوني گندم گون شدن * از كرم و سمع * اَسْمَر و سَمْراء نعت * اَسْمَر
ايضا نيزه * سُمْر بالضم جماعت * مُسامَرة با هم حديث كردن * و قصه گفتن *
سَمَرقَنْد بالتحريك نام شهري معروف * سَمْهَر بالفتح نام شخصي كه نيزهاي سمهر
نيك و بهتر ميساخت * و يُنسب اليه الرماح فيقال رُمْح سَمْهَري * اِسْمِهْرار سخت
شدن خار و تاريكي * سِنْجار بالكسر شهريست نزد موصل * سَوْرة بالفتح سنجر سور
تيزي * و بالضم پارهٔ از قرآن و كلام و جز آن * سِوار بالكسر والضم ياره *
اَسْوِرة جماعت * مُساوَرة بر يكديگر حمله كردن * سَهَر بالتحريك بيداري * سهر
و بيدار شدن * از سمع * سَاهِرة روي زمين * مُساهَرة با كسي بيدار بودن *
سَيْر بالفتح دوال * اَسْيار جماعت * و في المثل ليس لي سَيْرٌ يعني در عصاي سير
من دوالي نيست از چرم تا بديگري چه رسد * و رفتن * از ضرب * مَسِير و مَسِيرة
و تَسْيار بالفتح مثله * والمثل سائر اي معروف * سَيَّارة بالفتح و شد الياء
قافله * سِيرة بالكسر روش و طريقه * سِيَر بتحريك العين جماعت * تَسْيِير

از شهر بیرون کردن * وظاهر نمودن * تسبّر ظاهر شدن * مسابرة باهم رفتن *

فصل الشین

شجر — شَجَر بالتحریك درخت * شَجَرة یکی * شَجْراء بالفتح والمد زمین درختناك *
مَشْجَر بالفتح جای خلاف ونزاع * مَشاجِر جماعت * شِجار بالکسر بارکیر
پی قبه وپی سایه بان * اشتجار باهم نزاع کردن * مشاجرة وشِجار باکسی
شذر — خلاف نمودن * تَشاجُر باهم خصومت کردن * ونیزه زدن * شَذْرة بالفتح
پارهٔ از زر * ومروارید ریزه * یقال تفرّقوا شَذَرَ مَذَر بالتحریك فیهما * یعنی
جدا شدند ورفتند پراکنده ومتفرق والاسمان مبنیان علی الفتح مثل خمسة
شر — عشر وفی محل النصب علی الحالیة * شَوْذَر بالفتح چادر معرب * شِرّة بالکسر
حرص ورغبت * شِرّة الشباب بالکسر تیزی ونشاط جوانی * شَرّ بالفتح بدی *
شُرور جماعت * وبد * أشرار جماعت * شَرارة شَرَرة بالتحریك پارهٔ
شزر — آتش که جهد * شَرار شَرَر بحذف التاء فیهما جماعت * شَزْر بالفتح
شطر — وازگونه تافتن ریسمان * وبدنبال چشم نگریستن * ازنصر * شَطْر بالفتح نیمهٔ
شنظر شعر — چیز * شِنْظِیر بالکسر بدخلق مرد بدخلق * شَناظِیر جماعت * شِعْر بالکسر
کلام منظوم * أشعار جماعت * ودانستن * ازنصر * وازینجاست لیت شعری
ای کاش دانستمی * شاعِر شعرگوی * ودانندهٔ نعت * شُعَراء جماعت * شَعْرة بالفتح
موی * شَعْر شُعُور جماعت * شَعِیرة یك دانهٔ جو * وعبادت * شَعائر جماعت *
شِعار

شِعار بالکسر جامهٔ که ببدن متصل باشد چون پیراهن وازار * اَشعَر بالفتح

پدر قبیلهٔ * وینسب الیه الاَشعَریّون شیخ الاشعریین عبد الله ابو موسی الاشعری *

وقصهٔ خداع یافتن او مشهور ومعروف است * مَشعَر بالفتح نشانه * و یکی از

حواسّ ده گانه * مَشاعِر جماعت * مَشعَر الحَرام موضعیست درمیه که

مزدلفه نیز خوانندش * شِعرَی بالکسر والقصر دو ستاره روشن که بعد از

جوزا برآید * اِشعار آگاهانیدن * وشعار پوشانیدن * اِستِشعار پنهان

داشتن بیم در دل * شَغر بالفتح خالی ماندن شهر از مردم * از فتح * و یقال شغر

تفرّقوا شَغَرَ بَغَرَ بالتحریك فیهما والبناء علی الفتح ای پراکنده شدند بهر سوی *

اِشتِغار دور دور شدن در بیابان * وبغایت رسیدن * شَفرة بالفتح کارد بزرك * شفر

شِفار بالکسر جماعت * شُقر بالضم کرانهٔ وادی * ولنبه فرج * شُقَر بالضم شقر

وفتح الثانی کذب * ودروغ * شُکر بالضم سپاس * وثنا گفتن منعم را بسبب نعمت * شکر

از نصر * شِمِّیر بالکسر وشد المیم مرد تجربه کار وچالاك * شَمَّرِیّة بالفتح وشد المیم شمر

المفتوحة والیاء المثنّاة وقد یکسر الشین زن تجربه کار * و سبك شتابنده *

تشمیر دامن بر زدن * و آماده گشتن برای کاری * شَنار بالفتح عیب وعار * شنر

شَوار بالفتح رخت خانه * ولباس * شارة بالفتح مثله * مَشُورة بفتح المیم شور

والواو وسکون الشین او ضم الشین وسکون الواو معروف * اِشارة باز نمودن چیزی *

ومشورت دادن * یقال اَشار بِه ای عرّفه والیه اَومأ وعلیه امره بکذا اِستِشارة

مشورت خواستن • وفربه شدن شتر • مستشیر شتریکه ناقه زاینده و نازاینده را شناسد •

شهر اشتیار انگبین چیدن • مشاورة صلاح ومشوره کردن • شهر بالفتح ماه •
اشهر وشهور جماعت • شهرة بالضم آشکارا • وآشکارا کردن • از فتح • وبر
کشیدن شمشیر از نیام • شهیر ومشهور نعت بمعنی • اشتهار آشکارا کردن •

فصل الصاد

صبر صبر بالفتح شکیبائی کردن • وحبس نمودن • از ضرب • صابر وصبور نعت •
صبرة بالضم بمعنی مصبور • ای محبوس ومجموع در موضع واحد • وصبرة الطعام
ما جمع من الطعام بلا کیل ووزن • اصطبار شکیبائی نمودن • صنبور بضم
الصاد والباء مرد بی فرزند وبی برادر • صِنَّبر بالکسر وشد النون المفتوحة
وسکون الباء الموحدة نام روز دوم از هفت روزهای عجوز که در آخر شتا میشود •

صحر صحراء بالفتح والمد دشت وکشادگی • صحاری جماعت • ومادهٔ خر
که در سپیدی رنگش کدورتی باشد • صحار بالضم کغراب • اسم بلد من بلاد
عمان • اصحار بصحرا بیرون آمدن • ورفتن •

صخر صخر بالفتح نام شاعری
معروف • وسنگ بزرگ • صخرة یکی • صخور جماعت •

صدر صدر بالفتح سینه •
صدور جماعت • واول هر چیزی • وصدر مجلس • ورئیس • وبازگشتن • وبیرون
آمدن • از نصر • صادر بازگردنده از آب نعت • صدر بالتحریک بازگشت •
اصدران نام دو رگی میان چشم وگوش • وفی المثل جاء یضرب اصدریه
ای فارغا

اى فارغا وخاسرا * اصدار باز گردانیدن * تصدیر بر پیشگاه نشانیدن *

صریر کامیر بانگ قلم وملخ * صرة بالضم همیان * صر بالکسر سرما که کشت صر

رلباترا بسوزد * صری بالفتح والتصغیر وداثم * اصرار بر چیزی ایستادن *

زبیو مته بکاری بودن * صعر بالتحریک کج کردن رخساره از کبر * ازسمع * صعر

تصعیر مثله * صغر بکسر اول وفتح ثانی خردی * وخرد شدن * ازکرم * صغیر صغر

لت منه * صغار بالکسر جماعت * ونج المثل المرء باصغریه ای بقلبه ولسانه *

صغار بالفتح خواری * وستم * تصغیر خرد کردن * وتغییر کلمه بطریقی که

درعلم صرف مبین است * صفرة بالضم زردی * وزردشدن * ازسمع * اصفر وصفراء صفر

است منه * صفر بالضم جماعت * بنو الاصفر اهل روم * ابو صفرة بالضم قومی

معروف بشجاعت * صفر بالکسر ویثلث خالی * وبالتحریک خالی شدن * ازسمع *

ودل * یقال لا یلتاط بصفری ای لا یتصل بقلبی ونفسی * صفیر بانگ مرغ * وبانگ کردن

آن * ازضرب * صافر نعت منه * وبمعنی دزد * ونام طائری * اصفرار زرد شدن * صور صور

بالضم قرنای اسرافیل * ونام شهری در شام * صورة بالضم پیکر * صور بتحریک

الوسط جماعت * تصویر صورت ساختن * ونقش کردن * وبخیال آوردن *

صهر بالکسر داماد * مصاهرة دامادی وخسروی کردن * وبنکاح یا کسی صهر

خویشی نمودن * صیر بالفتح کشتن * ازضرب * صیور بالفتح وشد الیاء المضمومة صیر

آخر * وبازگشت کار * ومصیر مثله * وهو شاذ والقیاس مصار کمعاش * اصارة

وتصییر کردانیدن *

فصل الضاد

ضجر ضَجَر بالتحریك تنگی وبی قراری کردن ازغم * ازسمع * تضجّر بی آرامی

ضرر ازغم * وطپیدن شتر * و بانك کردن آن * ضرّ بالفتح مضرّة بالتحریك گزند

رسانیدن * ازنصر * ضُرّ بالضم گزند * وسختی * وبدحالی * ضَرّاء بالفتح والمد

مثله * ضَرّة بالفتح زنیکه بر زن اول خواسته شود * وگوشت بن انگشت نر * وبیخ

پستان * ضَرُورة بالفتح حاجت * ضَرِیر نابینا * وکرانه وادی * اِضرار گزند

ضفر رسانیدن * اضطرار بیچاره وعلاج کردن * ضَفْر بالفتح موی با فتن * ورسن

ضمر تافتن * ازضرب * مضافرة اعانت کردن * ضامر وضامرة باریك اندام *

ضمیر دل وچیز پنهان * ضمائر جماعت * مضمار بالکسر میدان *

ضور مضامیر جماعت * اضمار در دل نهان داشتن چیزی * تضوّر برخویشتن از

ضیر گرسنگی پیچیدن * و فریاد کردن * ضَیْر بالفتح گزند رسانیدن * ازضرب *

فصل الطاء

طر طُرّة بالضم موی پیشانی * طُرَر بتحریك الوسط جماعت * ویقال جاءوا طُرّا بالضم

ای جمیعا * طرّ بالفتح راندن شتر * وبریدن ازنصر * طرّار بالفتح وشد الراء

طفر طمر دزد کیسه بر * طَفْر بالفتح برجستن * ازضرب * طُمُور بضمتین برجستن * ازضرب

ضرب * طامر نعت * وکیله * طِمْر بالکسر جامهٔ کهنه * اَطمار جماعت * طُومار بالضم

کاغذ

کاغذ نوشته و دفتر * طَوَامِیر جماعت * طَوْر بالفتح حالت * اَطْوار جماعت * طور
ویکبار * و نزدیک شدن بچیزی * یُقال طار یه ای تزدیك شد باو * از نصر * طُوْر بالضم
نام کوهی که دران موسیٰ علیه السلام را از جانب رب العزت خطاب رسید * طَهَارة طهر
بالفتح پاك شدن * از نصر و کرم * طاهر نعت * تَطْهِیر پاك کردن * والاسم
منه الطُّهرة بالضم ای پاکیزگی * طَهُور بالفتح پاك کننده * طَیَرَان بالتحریك طیر
پریدن * از ضرب * طائر نعت منه * طَیْر بالفتح پرنده * واحد و جمع * طَیَّار
بالفتح و شد الیاء پرنده * وتیز ازو * اِسْتِطَارَة پراکنده و فاش شدن خبر *
وقولهم اُسْتُطِیر عمیده و عبیده سرور ای ابتشر السرور عندهم * تَطَیُّر فال بد
گرفتن * تَطَایُر پراکنده شدن *

فصل الظاء

ظِئْر بالکسر دایه * ظِرّ بالکسر ظَرَر بالتحریك سنك تیز * ظِرار بالکسر و ظِرّان ظئر ظر
بالکسر و شد الراء جماعت * ظُفُر بالضم ناخن * اَظْفار جماعت * اَظافِیر ظفر
جمع الجمع * ظَفَر بالتحریك پیروز شدن * از سمع * اِظْفار پیروزی دادن * تَظْفِیر
مثله و ناخن شست فرو بردن * ظُهُور بضمتین دست یافتن * و آشکارا شدن * ظهر
از منع * ظَهْر بالفتح پشت * ظُهور جماعت * صلوة الظُّهر بضم * از پیشین *
ظَهِیر کرم گاه * و هم پشت و مدد کار * ظَهِیرة گرم گاه * وقت نیمروز *
ظِهْرِیّ بالکسر و شد الیاء پس پشت انداخته و فراموش کرده شده * اِظْهار

ظاهر کردن • تظاهر ازتفس نمود چیزی ظاهر کردن بی آنکه اصلی داشته باشد •

استظهار یاری خواستن •

فصل العین

عبر — عِبرة بالکسر پند • عَبَر بتحریک الوسط جماعت • عَبرة بالفتح اشک • عَبَرات بالتحریک جماعت • عَبر بالفتح والضم اشک باریدن • ازضمع • عَبران وعَبری بالفتح فیهما نعتها • عُبور بضمتین از آب گذشتن • ازنصر • عابر نعت • جَمَلٌ عُبُرُ اسفار بالضم والکسر شتریکه پیوسته در سفر باشد • عبارة بالکسر بیان کردن • وتفسیر نمودن • وتعبیر خواب کردن • ازنصر • عَبیر بوی خوش زعفران آمیخته • اعتبار عبرت گرفتن • وباندیشه از پی چیزی فرا شدن • تعبیر بیان نمودن • استعبار اشک فرود آوردن • وگریستن •

عبقر — عبقر بالفتح زمین پریان • وچون عرب هرچیزرا که درغایت حسن ولطافت باشد بوی نسبت کنند وگویند هذا ثوب عبقری مثلا یعنی این پارچه ساخته چنان است پس عبقری شایع گشت در مصنوع عجیب وصنعت غریب •

عبهر — عَبهر بالفتح نرگس •

عثر — عِثرة بالکسر خویشان ونزدیکان • عِثار بالکسر بسردرآمدن • ازنصر • عَثرة بالفتح لغزش • عَثَرات بالتحریک جماعت • عَثور بالفتح لغزان • عُثور بضمتین دیده ورشدن برچیزی • یتعدی بعلی • عِثیر بالکسر وفتح الیاء التحتانیة المثناة گرد وغبار • ونشان خفی •

عجر — عُجرة بالضم گرهی که درچوب وریگ وجز آن افتد •

عُجَر بتحريك الوسط جماعت * و ذكر عُجَرَه و بُجَرَه اي ظاهره و باطنه * وعيوبه واموره
كله * عُذْر بالضم بهانه * ومعذوردا شتن * از ضرب * مَعْذِرَة بالفتح وكسر عذر
الذال اسم منه * مَعَاذِير جماعت * عَذِير عذرخواه * عاذِر عذركننده *
وپذيرنده * وايضا عُذْر بالضم دوشيزگي * وزائل نمودن دوشيزگي * عَذَار
بالفتح والمد زن دوشيزه * ويقال ابو عُذْرها براي مرد دوشيزگي رباي زن *
بنو عُذْرة بالضم قبيله ايست معروف در عشق مردان وجمال زنان ايشان *
عَذِرَه بفتح اول وكسر ثاني صحن خانه * وپليدي مردم وستور * عِذَار بالكسر
خط ريش * و رخسار * عَذْر بالفتح ختنه كردن كودك از نصر * عاذِر نعت
منه ايضا * إِعْذَار عذر درسته آوردن * وختنه كردن * ومعذور داشتن *
اعتذار عذر خواستن * تَعَذُّر دشوار شدن * عَرّ بالفتح گر * وگرگين شدن * عر
وعيب ناك كردن * از ضرب * مَعَرَّة بالتحريك گناه وعيب * ومَعَرَّةُ النُّعْمان
بضم النون شهري در بلاد شام * اعترار پيش آمدن * مُعْتَرّ فقير وسائل
كه از كسي چيزي نخواهد * تَعْزِير بزرگ داشتن * وياري كردن * وكم از حد زدن * عزر
عُسْر بالضم وبضمتين فقر ودشواري * ودشوار شدن * از سمع وكرم * عُسْرة عسر
بالضم مثله * عَسِر وعَسِير نعت * إِعْسَار تنگدست شدن * تَعَسُّر دشوار شدن *
عَشْر وعَشْرة بالفتح ده * عِشْرُون بالكسر بيست * عُشْر بالضم ده يك * عَشِير
مثله * ودوست * عِشْرَة بالكسر خوش دلي * وآميزش * وعَشِيرَة قبيله وتبار مردم *

عَشائر جماعت * عُشَرا ء بضم الاول وفتح الثاني والمد شتران که ده ماه بر آبستني ایشان گذشته باشد * عِشار بالکسر جماعت * عِشْر بالکسر پاره * اَعْشار جماعت * یقال بُرْمَةٌ اَعْشارٌ بالتنوین صیغه یعنی دیگ ده پاره * مَعْشَر بالفتح گروه مردم * مَعَاشِر جماعت * مُعَاشَرة وتَعاشُر باهم آمیزش کردن *

عصر عَصْر بالفتح روزگار * اَعْصار جماعت * صَلٰوة العصر نماز بعد پیشین * مَعْصَرة بفتح المیم والصاد جائیکه دوشیده انگور نهند * اِعْصار بالکسر گرد باد * اِعْتِصار انگور افشردن * عُصْفُور بضم العین والفاء گنجشک *

عصفر عطر عِطْر بالکسر بوی خوش * وبفتح الاول وکسر الثاني چیز خوش بو * عَطَّار بالفتح وشد الطاء خوشبو فروش * تَعَطُّر خوشبو کردن *

عفر عِفْرِیت بکسر العین والراء وسکون الفاء والیاء وقد یفتح الیاء دیو * ومرد خبیث * عَفَارِیت جماعت * تَعْفِیر خاک آلود کردن *

عقر عَقْر بالفتح پی زدن ستور * از ضرب * عَقَار بالفتح رخت واسباب خانه * وبالضم می * عَقِیرة بالفتح آواز بلند * مُعَاقَرة پیوسته باهم شراب نوشیدن * و پیوسته کاری کردن *

عکر عمر اِعْتِکار در آمیختن تاریکی وبسیار شدن آن * عُمْر بالفتح وبالضم وبضمتین زندگانی * عَمَر زیستن * از سمع * عِمارة بالکسر آبادانی * وآباد کردن * از نصر * وقبیله * وبالفتح هرچه بر سر بندند چون دستار وعمامه * عامر بن شراحیل شعبی نام مردی معروف در حفظ وعلم وقد سبق ذکره * عَمْرو بن عُبَید بالفتح نام عابدی معروف که بسیار وعظ میگفت و نام دیگران * ابو عَمْرو بالفتح کنیت

کنیت زبّان بن العلاء المعروف فی علمی النحو والقراءة * وابو عَمْرَة بفتح العین

عور — کنیت افلاس وگرسنگی * وابو عُمَیْر کُزْ بِیْر کنیة الذَّکَر * عُمْرَة بالضم زیارت

کعبه بعد حج * اعتمار عمره کردن * وعمارة بستن * وزیارت نمودن * عَوَر

بالتحریک یک چشم شدن * از سمع * اعور وعَوْرَاء نعت * عُوْر بالضم جماعت *

عار وعارة عیب * وبردن چیزی * ازنصر * عَوار مثلثة الفاء عیب * اعارة

عاریت دادن * اعوار یک چشم کردن * مُعْوِر بکسر الواو صاحب عیب

ولئیم * اِعْتِوار وتعاوُر دست بدست کرد آمدن چیزی را * وازیکدیگر فرا

گرفتن * اِسْتِعارة بعاریت خواستن * ودر اصطلاح اهل بلاغت استعمال لفظ

مشبّه به بجای مشبه چون گفتن لفظ اسد بجای مرد دلیر * اِسْتِعارات جماعت *

عیر — عَیْر بالفتح خر گُرّ * عَیْرانة بالفتح شتر تیز رو که بخر گُرّ ماند در سرعت

رفتار * مِعْیار بالکسر سنگی که صرّافان بدان امتحان زر نمایند *

فصل الغین

غبر — غُبار بالضم گرد * غُبْرة بالضم تیرگی * وگرد آلوده شدن * از سمع * غَبْرَاء

بالفتح والمد زمین * وگرد آلوده * غُبْر بالضم جماعت * بَنُو الغَبْرَاء درویشان *

غُبَّر الحَوْض بالضم وشد الباء المفتوحة باقی آب در حوض * غُبُور بضمتین

درگذشتن * ازنصر * غابر نعت * وداهیة الغَبَر بالتحریک بلای بزرگ *

غُبَیْرَاء علی صیغة التصغیر بالمد آب ارزن که مست کند * ونام میوه * اغبرار

غدر — گرد آلوده شدن * غَدْر بالفتح بیوفائی کردن * از نصر * غادر و غَدُور
و غَدّار بالشد نعت * غَدِیر چاهکی که آب در آنجا جمع شود * مُغادرة
غر — بگذاشتن * غَرّ بالفتح شکن جامه * و نورد پوست * یقال طویتُ الثوب علی غَرّه
ای طیّه الاوّل * غُرُور بضمتین فریفتن * از نصر * غَرّار بالفتح والشد بسیار
فریبنده * غُرّة بالضم سپیدی پیشانی اسب زیاده از درمی * ویقال فرس
اغرّ و رجل اغرّ ای شریف * وهم غُرَرُ قومهم ای سادتهم * و طریقة غرّاء راه
نیک و روشن * غُرّ بالضم جماعت * لیلة غَرّاء ای شب روشن * و یکی به تن لیلة
الجمعة ایضا * غَرارة بالفتح کار نا آزموده کردن * و غفلت * غِرار بالکسر
کمی در چیزی * و تیزی شمشیر و جز آن * غَرَر بالتحریک خطر * و هلاکی * غَرِیر
خوی نیکو * و نیکو پند برای مردیکه پیر باشد أقبَلَ غریره وأدبر غریره ای
ساء خلقه * اغترار فریفته شدن * و غافل گشتن * تغرغر غر پر شدن * و گردیدن
غزر — آواز در گلو * غَزارة بالفتح بسیاری * و بسیار شدن * از کرم * غزیر نعت
منه * ناقة غَزیرة ای شتر بسیار شیر دار * غِزار بالکسر جماعت * استغزار
غفر — کثیر و بسیار پنداشتن * غُفران بالضم و غَفْر بالفتح آمرزیدن * از ضرب *
مِغْفَر بالکسر و فتح الفاء خود آهنی * اغتفار آمرزیدن * استغفار آمرزش
غمر — خواستن * واستغفر الله گفتن * غُمْر بالضم و یثلث مرد ناتجربه کار * اغمار
جماعت * غَمْر بالفتح آب بسیار * و انبوه مردم * غِمار جماعت * و پوشیدن *
و فرو گرفتن

وفرو گرفتن بسیاری آب چیزی را ٭ از نصر ٭ غَمْرُ الرِّدَاء ٭ بالفتح یستعار للجواد کثیر المعروف ولا حسان ٭ غِمْر بالکسر کینه ٭ وبالتحریک چربش ٭ وچربش گرفتن دست از دسم ٭ غُمْرَة بالفتح سختی ٭ غَمَرَات بالتحریک جماعت ٭ غَوْر بالفتح زمین پست ٭ و تو زمین ٭ و فرو شدن آب ٭ و درآمدن ٭ از نصر ٭ غَارَة تاراج ٭ غارات جماعت ٭ عامُ الغارة نام سالی معروف نزد عربان ٭ غاران بالتثنیة کنایت است از بطن و فرج ٭ مَغَارَة بالفتح درّه کوه ٭ و زمین پست ٭ مِغْوَار بالکسر بسیار غارت وجنگ کنند ٭ و ربایند ٭ الغارة غارت و تاراج کردن ٭ تَغْوِیر بغور آوردن ٭ و فرود آمدن برای خواب و خوابیدن ٭ غَیْرَة بالفتح رشک ٭ و رشک خوردن ٭ از ضرب ٭ غِیَرُ الدهر کعِنَب حوادث زمانه ٭ غَیْر بالفتح بیگانه ٭ وظرف بمعنی جز ٭ تغییر از حالی بحالی گردانیدن ٭ تغایُر غیر شدن ٭ مُغَایَرَة با کسی خلاف کردن ٭ غور غیر

فصل الفاء

فَأْرَة بالفتح موش ٭ فَأْر جماعت ٭ فَتْرَة بالفتح سستی ٭ و زمان میان دو پیغامبر ٭ ومدت میان آغاز سفر و انجام آن ٭ فَتَرَات بالتحریک جماعت ٭ فُتُور بضمتین سستی آوردن ٭ از نصر ٭ فاتِر سست نعت ٭ فُجُور بضمتین میل کردن بدروغ ٭ و نافرمانی ٭ از نصر ٭ فَجْر بالفتح سپیده صبح ٭ یا فَجَارِ کقطام مبنی علی الکسر بمعنی یا فاجرة ٭ تفجیر آب براندن ٭ فَخْر بالفتح فَخَار بالفتح فأرة فجر فخر

نازیدن و نازیدن ، افتخار نازیدن ، تفاخر بر یکدیگر نازیدن ، مفتخر بالفتح چیزی که بآن
فخر کنند ، مفاخر جمعست ، افتخار فخر کردن ، مفاخرة و فخار فخر کردن بهم

فدر — فخر کردن ، فراخ بالکسر مغفر بالتحریک ... فدر بالفتح ... ندا ...
... نکو ... و ... از ... و نقوش ... فراخ ...
... بالکسر ... استعمال ... بر او ... فا فر ... الله
... بر باطن ... و ... افتخار ...

فزر — ... کردن ، ... و ... شدن ، فزر بالفتح ... از غطفان ،

فطر — ... تفسیر ... پیدا کردن و بیان نمودن ، فطرة
بالکسر آفرینش ، فطر بالفتح آفریدن ، از نصر ، افطار روزه گشادن ،
انفطار شکافته شدن ، فطر بالفتح شکافتن ، شدن ... از نصر ،

فقر — فقرة بالکسر استخوان پشت ، و ... استخوان پشت ... از ان استفاره
میکنند بکلام نیکو ، فقر بتحریک الثانی جماعت ، فقارة بالفتح بمعنی فقرة ،
فقار بحذف التاء جماعت ، فقر بالفتح درویشی ، فقیر درویش ، فقراء
جماعت ، فاقرة سختی و بلاء ، فواقر جماعت ، مفقرة بالفتح سبب فقر ، مفاقر
جماعت یقال ... الله مفاقره ای نیکو کند ... الاسباب فقر او را و غنی کرد اند ،
افتقار درویش کردن ، و ... دادن جهت ... ، افتقار درویش

فکر — ومحتاج شدن ، فکر اندیشه ، افکار جماعت ، فکرة بالکسر مثله ، فکر بتحریک

العین

الفین جماعت * افتکار وتفکیر در اندیشه کردن * تفکّر در اندیشه شدن * فَوْر بالفتح جوشیدن چشمه و جز آن * از نصر * ومنه رَجَعْتُ عَلَى الْفَوْرِ ای باز گشتم برهمان جوش وسرعت * فَوْرَةُ الحَرّ بالفتح سختی گرما وجوش آن * . .

فصل القاف

قَبْر بالفتح گور * قُبُور جماعت * و در گور کردن * و پنهان نمودن از نصر * قبر

مَقْبَرَة بالفتح و تثلیث الباء گورستان * مَقَابِر جماعت * قَدْر الشیٔ بالفتح قدر

مرتبه و اندازهٔ چیز * أَقْدَار جماعت * و اندازه کردن * از نصر * مِقْدَار بالکسر اندازه و منزله * قُدْرَة بالضم مَقْدُرَة بالفتح وتثلیث الدال توانائی * وتوانستن و دردیگ پختن * از ضرب * قَادِر نعت * وطبّاخ * قَدَر بالتحریک تقدیر خدا * أَقْدَار جماعت * قَدِیر توانا و پخته * قِدْر بالکسر دیگ * قُدُور جماعت * قُدَار بالضم نام مردی که ناقهٔ صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد * وازو مثل میزنند در نال بد و شومی * اقتدار توانا شدن * تقدیر اندازه کردن * قَذَر بالتحریک پلیدی * وپلید شدن * از سمع * قَذِر بکسر قذر

الثانی نعت منه * قَرَار بالفتح آرام * وآرام گرفتن * از ضرب وسمع * وجای آرام * قرر مَقَرّ بالتحریک مثله * قَرَارَة بالفتح جای پست ونشیب که دران چیزی قرار گیرد * قِرَّة بالکسر سرما * و بالضم خنك شدن چشم * از سمع * قَرِیر نعت منه * مَقْرُور بمعناه * وابو قُرَّة بالضم کنیت آفتاب پرست * قُرّ بالضم ایضا سرما

قسر — اقرار بستم کردن و ثابت داشتن * استقرار قرار گرفتن * قسر بالفتح بستم

قشر — بر کاری داشتن * از ضرب * قِشر و قِشرة بالکسر فیهما پوست درخت و جز آن *

قَشْر بالفتح پوست باز کردن از چوب و درخت و جز آن * از نصر و ضرب *

قاشر نام کسی که او را بشومی مثل زنند * اقشعرار موی بر تن خاستن *

قصر — و منقبض شدن * قَصر بالفتح کوشک و باز داشتن * و کوتاه کردن * از نصر *

قُصور بضمتین کوتاهی کردن بعجز از چیزی * قِصَر کعنب کوتاهی * و کوتاه شدن *

از کرم * قَصِیر نعت * و نام مولای جذیمة الابرش * قُصاری بالضم و القصو

نهایت چیزی * اقتصار کوتاه کردن * و باز ایستادن * اقتصار بر چیزی فرو

ایستادن * و بسنده کردن بدان * تقصیر کوتاه نشستن در کار * و کوتاه

قطر — کردن * تقصّر کوتاه شدن * تقاصُر مثله * و کوتاه وا نمودن * قُطر بالضم کرانه *

اقطار جماعت * و بالفتح باران * قَطرة مثله * و چکیدن آب * از نصر *

قعر — یوم قَمطریر بفتح القاف و الطاء و کسر الراء روز سخت * قعر بالفتح تک چاه

قفر — و جز آن * قفر بالفتح بیابان بی آب و گیاه * قِفار بالکسر جماعت * اقفار

قمر — بصحرا بیرون شدن * قَمَر بالتحریک ماه * و بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی *

از نصر * قُمْرِیّ بالضم و تشدید الیاء طائریست معروف * قَماری جماعت *

اِقمار روشن شدن و مهتاب شدن * مُقامَرة و قِمار بکرو چیزی باختن * و نبرد

قهر — کردن باهم بکرو * قَهر بالفتح چیره شدن و غالب آمدن * از منع *

قهقر

تهقر — تَهَقْرَة پاز پس گشتن ٭

فصل الكاف

كبر — كِبْر بالكسر زكعنب بزرك سال شدن از سمع ٭ كِبَر بالكسر وقد يضم ٭ كَبْرة

بالفتح كهنه سال ٭ كِبْرَة بالكسر ٭ كِبْرِياء بكسر الكاف و الراء والمد بزركي ٭ وبزرك

شدن ٭ از كرم ٭ كبير نعت منه ٭ اِكْبِريت بالكسر كوكرد ٭ اِسْتِكْبار بزرك

داشتن ٭ وكبير پنداشتن ٭ تكبير بزرك شمردن ٭ و الله اَكْبَر كفتن ٭ تكبر

كردن ٭ كشي كردن ٭

كثر — كَثْرَة بالفتح بسياري ٭ و بسيار شدن از كرم ٭ كَثِير نعت

منه ٭ كُثْر بالضم بسياري ٭ رَجُلٌ مِكْثارٌ بالكسر ٭ كثير الكلام ٭ اِكْثار

بسيار كفتن ٭ و بسيار مال دار شدن ٭ تكثير بسيار كردانيدن ٭ تكاثر باهم نبرد

كردن به بسياري مال و قوم ٭ مكاثرة مثله و زياده كردن ٭

كدر — كَدَر بالتحريك

تيركي ٭ اَكْدار جماعت ٭ و تيره شدن ٭ از نصر ٭ اِنْكِدار تيره شدن ٭

كر — كَرّ بالفتح باز كشتن ٭ و حمله كردن ٭ از نصر ٭ كَرَّة بالفتح حمله ٭ كَرّات جماعت ٭

تَكْرير بس پر كردانيدن ٭

كسر — كَسْر بالفتح شكستن ٭ از ضرب ٭ كاسِر نعت ٭

كَسِير كنويم شكسته ٭ كِسْر بالكسر و يفتح كرانه خانه ٭ و پاره ٭ اَكْسار

جماعت ٭ و جفنة اَكْسارٌ اي كاسهٔ بزرك صاحب پارهاي پيوسته ٭ كِسْرى

بالكسر والقصر نام پادشاهي در فرس كه كسرى پرويز نيز ميكويند ٭ و لقب

پادشاه فرس ٭ اَكاسِرَة جماعت ٭ مكاسرة باكسي همديوار بودن ٭

كشر — كَشْر

بالفتح دندان برهنه کردن٭ و تبسم نمودن٭ از ضرب٭ مکاشرة خنده نمودن٭
کُفْر بالضم ناسپاسی کردن٭ از نصر٭ کُفْران بالضم مثله٭ کافِر نعت منه٭
کفر کُفّار بالضم وشد الفاء جماعت٭ وایضا کافر بمعنی دزیا٭ کَفّارة بالفتح وشد
الفاء کاری که موجب دفع گناه باشد مثل صوم و صدقه و جزآن٭ کافور
خوشبوئیست معروف٭ تکفیر کفاره دادن٭ اِکْفِهْرار روی ترش کردن٭
کفهر وتیره رنگ شدن٭ و بار هم نشستن ابر٭ کَوْر بالفتح بسیار گاه وزیادتی٭ کُور
کور بالضم پالان با ساختگی آن٭ اَکْوار جماعت٭ تکویر گرد کردن٭ و پیچیدن٭

فصل المیم

مَدَرة بالتحریک کلوخ٭ و دیه٭ مَدَر جماعت٭ اهل المدر ساکنان ده٭
مدر مَدْر بالفتح گل کاری کردن٭ از نصر٭ مادر مردی بخیل٭ واسمش مخارف بود از
جهت بخل و کثافت طبع بدو در شهرت یافت٭ مِدْرَة القوم بالکسر سید هم٭
مَذَر بالتحریک تباه شدن٭ از سمع٭ ذَهَبُوا شَذَرَ مَذَر بالتحریک فیهما
مذر یعنی رفتند پراکنده و متفرق٭ مَرارة بالفتح تلخی٭ و تلخ شدن٭ از سمع٭ مُر
مر بالضم تلخ و کلام بد٭ مُرار بالضم درخت تلخ٭ مَرّ بالفتح گذشتن٭ و رفتن٭
مَمَرّ بالتحریک کذلک٭ از نصر٭ مَرّة بالفتح یکبار٭ مَرّات و مِرار جماعت٭
مَرِیرة ککریمة قوت٭ ابومُرّة بالضم کنیت ابلیس٭ اِمْرار تلخ کردن٭
مصر و تلخ شدن٭ استمرار استوار شدن٭ و پیوسته رفتن٭ مِصْر بالکسر شهر٭ اَمْصار

جماعت

جماعت ونام شهریست وکل سرخ * مُمَقَّر مغول التصریف رنک کرده شده

مطر — بکل سرخ * مَطَر بالتحریك باران * اَمطار جماعت * مَطْر بالسکون باریدن *

ازنصر * ماطِر نعت منه * مَواطِر جماعت * اِمطار بارانیدن * استِمطار

مكر — طلب باران کردن * اِمقار تلخ کردانیدن * مَکر بالفتح حیله * وچاره *

مور — وفریفتن * ازنصر * ماکر ومکّار نعت منه * مُماکرة باکسی مکر کردن * مَوْر

مهر — بالفتح کردیدن * وموج زدن آب * ازنصر * مَهر بالفتح جزاء * وکابین * مُهور

جماعت * وکابین کردن * ازفتح * مَهارة بالفتح زیرك شدن * ازمنع * مَهْرة

بالفتح پدر قبیله که اشتران نیه و نجیبه بدان منسوب میشوند * مَهرِی

بالتحریك شتر نیك و نجیب که منسوب اند بمهره * مَهارِی جماعت * مُهر

بالضم اسپ جوان * وبالتاء مولث منه * مَهِیرة کریمه زن آزاده * مُهَیرة

مير — مصغره بعد الترخیم * مَیر بالفتح طعام خورانیدن * ازضرب * امتیار طلب طعام کردن *

فصل النون

نبر نتر — نَبر بالفتح برداشتن * ازضرب * ومنه المِنبَر بالکسر وفتح الباء معروف * نَتْر

نثر — بالفتح کشیدن بدرشتی * ازنصر * نَثر بالفتح پراکنده کردن * وانداختن زره ازتن *

ازنصر وکلام غیر منظوم * وکلام غیر منظوم کفتن * نَثْرة بالفتح کوکبیست دربرج اسد *

ومنزلیست ازمنازل ماه * نُثار بالضم آنچه بریزد ازهر چیز * وبالکسر پراکندن *

نجر — انتثار پراکنده شدن * نَجَر بالتحریك تشنکی * وتشنه شدن * ازسمع * ومنه

شهر اناجر ایهد وماهیکه درگرما آید * و یا دو ماه پیش ازو بحیز بران * نُجار

نجر بالضم والکسر اصل وحسب * نَجْران بالفتح شهریست در یمن * نَجْر بالفتح شقر کشتن * وسینه بریدن * ازمنع * وسینه * نِحْرِیر بالکسر نیکو دانند * * نَحارير

نخر جماعت * نَخَر بالفتح پوسیده وریزه ریزه شدن * از سمع * نَخِر بکسر الثانی

ندر نعت * نَدْر بالفتح تنها وقوبلیه شدن * از نصر * وتفتیشه نادر ویکتا نعت *

نذر نُواذِر جماعت * نُذُر بضمتین ترسانیدن * ازسمع * نَذِیر ترساننده نعت منه * نَذْر بالفتح پیمان بشرطی * نُذُور جماعت * و واجب کردن چیزی بر خویشتن * از نصر و ضرب * و از یجاست نَذَرْتُ لله ای عهد کردم بجدا یفلان چیزی را واجب کردم بر خود برای خدا فلان چیز را * اِنْذار ترسانیدن * و آگاهی دادن از بیم * مُنْذِر بصیغة الفاعل پدر نعمان که ملکی بود از ملوک عرب * واورا ابن ماء السماء هم میکویند * واز جملهٔ وجوه تسمیه یکی اینست که مادر منذر را جهت صفای جمال وحسن طلعت ماء السماء میکفتند * پس منذر را ابن ماء السماء نام نهاده اند * وابو المُنْذِر کنیت مرغ خانکی ست

نزر از جهت آگاهی دادن او خوابنده را * نَزارة بالفتح اندک شدن * از کرم * نِزار بکسر النون پدر قبیلهٔ * نَسْر بالفتح کرکس * نُسُور جماعت * استنسار کرکی

نسر

نشر کردن * نَشْر بالفتح بوی خوش * وکستردن * وفاش کردن خبر * وزنده کردن * از نصر * نشور بضمتین زنده شدن * یَوْم النُّشُور روز قیامست * و میکویند

جاء ناشرا

بله ناشِرَاةُ نِيّه يعني آمد كسترنده كو شماي خود را يعني طامع وامید وار *

انتشار پرا كنده شدن * استنشار طلب ظهور امري كردن * نُصْرَة بالضم نصر

نَصْر بالفتح ياري دادن * نَصِيْر ياريكر * اَنْصار جماعت * وَاَيْضا قبيله *

مَنْصور نام ملكي از عباسيان * ومدينة المنصور نام بغداد * نَصْران بالفتح

نام دهي ست بشام * يُنْسَبُ اليها النَّصْراني والنَّصْرانِيَّة * وهم قَوْمٌ على دِيْنِ عيسى

عليه السلام * نَصارىٰ جماعت * استنصار ياري خواستن * نَضْرة بالفتح تازه نضر

روئي * وتازه وباآب شدن * از نصر * نَضارة بالفتح مثله * از سمع * نَضِيْر نعت *

ناظِر مثله * نواظِر جماعت * نُضار بالضم زر و خالص از هر چيزه ودرخت

شجع * تنضير تازه روي كردانيدن * نَظَر بالتحريك نكريستن دَرْ چيزي بتأمل * نظر

نَظْرة بالفتح مثله * از نصر * ويقال نظره * ونَظَر اليه اي تامله * ونظر له اي رحم

له * ناظِر نعت منه * نُظّارة بضم النون وفتحها وشدا الظاء جماعت * وبمعني

چشم * نَواظِر جماعت * ناظورة بالمعجمة وناطور بالمهملة والمعجمة نكاهبان *

ومهتر * نظير مانند * وهمتا * نظائر جماعت * مَنْظَر بالفتح جاي نظر * وروي *

اِنظار مهلت دادن * وتاخير كردن * انتظار چشم داشتن * مناظرة باهم

جواب وسوال كردن * نِفار بالكسر ونُفور بضمتين رميدن * از ضرب * تَنافُر نفر

بهم بجا كم شدن * منافرة ونِفار باكسي در فخر بحاكم شدن * وخصومت

كردن * نُقْرة بالضم ميم كدا خته * ومغاك پس سر * نَقِيْر چاهك دانه خرما نقر

نکر — وچیزی اندک • تنقیر بارکاویدن • وچیدن • نَکِرة بفتح اوّل وکسر دوم
ناشناسائی • وضد معرفة • نُکْر بالضم مثله • وامر صعب و سخت که ازو انکار کرده
شود • ومشکلشده • اِنْکار منکر شدن • وناشناختن • تنکیر ناشناسا کردن •
نمر — تنکّر از حالی بحالی گردیدن • استنکار انکار کردن • نَمِر بفتح اول وکسر ثانی
پلنگ • وپدر قبیلهٔ • نُمَیْر مصغّر • کُمَیت پدر قبیلهٔ او تمیم • تنمّر مثل پلنگ شدن •
نور — وپلنگی کردن • وغضبناک گشتن • نُور بالضم روشنی • اَنْوار جماعت •
وروشن شدن از لصر • نَیِّر صفت مشبّهه • نَیِّران شمس وماه • نَوار بالفتح زن
گریزنده از مرد • ونام زن امرأ القیس • مَنار بالفتح نشانها که بر راه
برپا کنند • نار آتش • نِیْران جماعت • نُوَیْرَة مصغّره • نَوْر بالفتح شکوفه •
اَنْوار ایضا جماعت • اِنارة روشن کردن • وروشن شدن • متعد ولازم •
نهر — استنارة روشن شدن • تَنَوُّر دیدن آتش • تنویر روشن کردن • نهار
بالفتح روز • وبچهٔ حباری • نَهْر بالفتح جوی • اَنْهار جماعت • وبانگ برزدن •
وزجر کردن • ازمنع • اِنْهار روان کردن آب وخون • وفراخ کردن زخم •
اِنْتِهار بانگ برزدن •

فصل الواو

وبر وتر — وَبَر بالتحریک پشم شتر • واهل الوبر مردمان صحرانشین • وِتْر بالکسر کینه • وبالفتح تنها
وجر — وتنها کردن وکینه دربودن • ازضرب • موتور آنکه کینه کشته خویش درنیافته • وَجار
بالفتح

بالفتح وبكسر خانه گلزار وجزآن * وَذْرَة بالفتح لوله كردن * از سمع * وفعل — وذر

زين باب قليل الاستعمال جز الامر ومضارع چون ذَرْ و تَذَرُ * وِزْر بالكسر — وزر

گرانى و بزه * و سلاح * اَوْزار جماعت * وَزِير نائب پادشاه * وَطَر — وطر

بالتحريك حاجت * اَوْطار جماعت * وَعْر بالفتح دشوار * وُعُور جماعت * — وعر

وُعُور ايضا دشوار شدن * از ضرب * تَوَغُّر از خشم برافروختن * وَفْر بالفتح — وغر وفر

مال بسيار * وُفور بضمتين وفارة بالفتح تمام شدن * از ضرب * توفير افزون

كردن حق كسى را * وَقْر بالفتح گران كردن گوش * از ضرب * وِقْر بالكسر — وقر

خروار استر * وَقار بالفتح آهستگى وحلم * وَقُور بالفتح نعت منه * ايقار

گران باركردن * تَوْقِير بزرگ داشتن * وَكْر بالفتح آشيانه مرغ * اَوْكار جماعت * — وكر

فصل الهاء

مُهاجَرة وهِجار باهم دشنام دادن * هَجْر بالفتح وهِجْران بالكسر — هجر

جدائى وجدائى كردن وترك نمودن * از نصر * هِجْرَة بالكسر جدائى ودورى *

هاجِرة گرماى نيم روز * هَواجِر جماعت * هَجِير مثل هاجرة * هِجِّيرى

بالكسر وشد الجيم والقصر خو وعادت * هُجْر بالضم كلام قبيح وبيهوده * هَدَر — هدر

بالفتح والتحريك باطل شدن خون وحق و رايگان رفتن * از ضرب * هَدِير

بانگ كردن كبوتر و شتر * هادِر نعت منه * هَذَر بالتحريك بيهوده * — هذر

وبالفتح بيهوده گفتن * از سمع * مِهْذار بالكسر بسيار بيهوده گو * هَرِير كريم — هر ١

مانند هرد ن سلا ا زمر ماه ارضرب • وغوی بده • هِز بالکسر کربه انره هِزِ ا

هصر همر مولت منه • اهتصار شکستن • هَمر بالفتح ریختن آب واشك • ازنصره

هور انهمار ریزان شدن آب • انهیار افتاده ن •

فصل الیاء

یبر یسر یبرین بالفتح وکسر الراء شهریست متصل اسکندریه • یسر بالضم وبضمتین آسان و فراخی • یَسِیر اندك وآسان • مَیسُور انچه آسان باشد • مَیسَرَة بفتح المیم والسین دست چپ وتوانگری • ایسار توانگر شدن • تَیسّر آماده شدن • وسهل ن شدن • میاسَرة سوی چپ بردن • وباکسی آسان گرا کرفتن •

باب الزاء فصل الباء

برز بروز بضمتین بیرون آمدن • وظاهر شدن • ونا نُوق کشن بر کسی • ازنصره بَرز بالفتح مرد پارساه وسائل • ابتزیز بالکسر زر خالص • ابراز بیرون کردن • تبرّز خارج شدن • وفزون شدن براقران خوده ونام موضعی • مُبارَزة وبراز از میان صف بیرون شدن بحرب • ودلیری نمودن •

بز بِزة بالکسر هیأت وسلاح • ولباس •

باز ابتزاز ربودن • بازوبازی طائریست شکاری معروف •

فصل التاء

تموز تَموز بالفتح وضم المیم مشدد کرما • ونام ماهی • رومی معرّب •

فصل الجیم

جرز

جَزّ بالفتح بريدن * ازنصر * شيئٌ جُرازٌ بالضم تيغ برّان * اِجْرِنْماز — جزز جرمز

گرد آمدن بجائي * ومهيا شدن بكاري * جُزازَة بضم الجيم ريزهاي اديم — جز

وچرم وكاغذ وجزآن * جِلْواز بالكسر سرهنك * ودامن بردار * جَلاوِزَة جماعت * — جلوز

جَلْوَزَة بالفتح سرهنك شدن * جَمَزَى بالفتح والقصر نوعي ازرفتارشتاب * — جمز

ازضرب * جَمَزَى بالتحريك خرتيزرو * جَنْز بالفتح پوشيدن * ازضرب * — جنز

مجنوز كسي كه برجنازه باشد * جِنازه بالفتح والكسر تخته كه مرده را

بروي بردارند * جَنائز جماعت * جَواز بالفتح روائي * وروا شدن * وكذشتن — جوز

ازجائي * ازنصر * جائزة صله * وعطا * جوائز جماعت * مَجاز راه * وخلاف

حقيقت * جَوزاء بالفتح نام برجي از بروج فلك * وكوسپند ميان سپيد *

اجازة بريدن مسافت * وكذرانيدن * ودستوري دادن * ودستوري دادن

شعرمصراع ديكري را تمام كردن * اجتياز بكذشتن * استجازة عطا

خواستن * واجازت طلب كردن * تَجْويز روا داشتن * تجاوز از حد در

كذشتن * جَهاز بالفتح والكسر رخت عروس * ومسافر * ومرده * اجهاز — جهز

خسته را كشتن * تجهيز ساز كردن * وساختن اسباب عروس ومسافر * ودوانيدن

اسپ بركسي * تَجَهُّز آماده شدن به كاري *

فصل الحاء

حَجْز بالفتح بازداشتن * ازنصر * حِرْز بالكسر جاي استوار * وتعويذ * — حجز حرز

حزز إحْراز نَوَاهم آوردن * تَحَرُّز پرهيز كردن * حَزَازة بالفتح سوزش

حفز از خشم و جز آن * حَفْز بالفتح جنبانيدن و راندن * از ضرب * احتفاز بر سر دو پای

نشستن * تَحَفُّز آماده شدن * ماخوذ من قول العرب تحفز في مشيته اي اجتهد

حوز يعني سعي كرد در رفتن خود * حَوْز بالفتح گرد آوردن * از نصر * حَوْزة بالفتح

ناحيه * انحياز بر گشتن و مجتمع شدن * و ميل كردن با مري *

فصل الخاء

خبز خرز خُبْز بالضم نان * خَبْز بالفتح درزمره دوختن * از نصر * خَرّاز بالفتح

والشد دوزنده * خَرَزة بالتحريك مهره * خَرَز بحذف التاء جماعت *

فصل الدال

دروز دِرْوَازة دروازه گرنه بودن * وكارهای دون كردن * مثل جولاهی در ربايی

دهلز معرب * دِهْلِيز بالكسر معرب است * يعني مكانيكه ميان در و دروازه سرا باشد *

دهاليز جماعت *

فصل الراء

رجز رَجَز بالتحريك نوعيست از بحور و اوزان شعر * أُرْجُوزَة بالضم مثل أُعْجُوبَة شعرهم

ركز اراجيز جماعت * ارتكاز شهر و رجز گفتن * مَرْكَز بالفتح ميانه دائره *

رمز وجای باش * مَرَاكِز جماعت * ارتكاز بر كمان تكيه كردن * رَمْز بالفتح بلب

روز و ابرو اشاره كردن * از نصر و ضرب * و اشاره * رُمُوز جماعت * رَوْز

بالفتح

. . . بالفتح آزمودن * از نصر . . .

فصل الشين

شرز شمز شِيزار بالکسر شهری معروف از ملك فارس * الشميئزاز منقبض وگرفته خاطر شدن *

فصل الضاد

ضيز ضَيز بالفتح کم کردن حق کسی را * از ضرب * قِسمَةٌ ضِيزىٰ بالکسر والقصر *

کم وبیش ومختلف *

فصل العين

عجز عَجز بالفتح و کعَضُد سرین وبن هر چیزی * اَعجاز جماعت * عَجز بالفتح
ناتوانی * و ناتوان شدن * از ضرب * عاجز ناتوان * عَجَزَة بالتحریك جماعت *
عَجوز بالفتح گنده پیر * عجائز جماعت * و شراب و مانده [illegible] العجوز
عز شیرکاو * اِعجاز ناتوان گردانیدن * عِزّة بالکسر وعَزازة بالفتح قوت وچیرگی *
وگرامی شدن * ودشوار وکمیاب گشتن * از ضرب * عَزیز نعت منه * عِزّ بالکسر
ارجمندی * خلاف ذل * اِعزاز عزیز و قوی کردن * وگرامی داشتن * تعزیز
عكز نیرومند کردن تعزّز عزیز شدن * عُکاز وعُکازة بالضم وشد الکاف فیهما
عنز عصای با سنان * عَنز بالفتح مادهٔ بز * عَنَزة بالفتح قبیلهٔ * وپدر حیی *
عوز عَوَز بالتحریك حاجت * ودرویش شدن * ونایافت گشتن چیز * از سمع *
مِعوَز بالکسر جامهٔ کهنه * معاوز جماعت * وختیها * ودشواریها *

اعواز دشوار شدن کار و درویش گشتن ٭

فصل الغین

غرز — غَرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند ٭ غَرِیزة کریمة سرشت و خلقت ٭ غرائز جماعت ٭

غمز — غَمِیزة عیب ٭

فصل الفاء

فز فوز — استفزاز سبک گردانیدن و ترسانیدن کسی را ٭ فَوز مفاز بالفتح رستن ٭ و پیروزی یافتن ٭ از نصر ٭ و بیابان قطع کردن ٭ فائز نعت منه ٭ مَفازة بالفتح بیابان و جای رستن ٭ مَفاوِز جماعت ٭ اِفازة رهانیدن ٭

فصل الکاف

کرز — کُرز ... ... شد الرای میشیکه خورجینه شبان بر دارد ٭ و بالضم کوزه تنگ دهن ٭

کز — کَزازة بالفتح تندمزه شدن ٭ از نصر ٭ رَجُل کَزّ بالفتح ای تند مزاج و بخیل ٭

کنز — کَنز بالفتح گنج نهادن ٭ از ضرب ٭ و گنجینه ٭ کُنُوز جماعت ٭ اکتناز در خزینه نهادن ٭ و پر شدن ٭

فصل اللام

لز — لَز بالفتح استوار بستن ٭ از نصر ٭ مُلازّه و لِزاز با هم خصومت کردن ٭

لغز — لُغز بالضم چیستان ٭ اَلغاز جماعت ٭ اِلغاز چیستان و کلام مبهم و مشکل گفتن ٭

لکز — لَکز بالفتح مشت و لگد بر سینه زدن ٭ از نصر ٭

فصل الميم

مَزَازَة بالفتح ترشي* مُز ومُزَّة بالضم فيهما ترش شيرين مزه* مَيز بالفتح جدا مز ميز
كردن* از ضرب* تَمييز جدا كردن* امتياز و تَميُّز جدا شدن*

فصل النون

نَجَز بالتحريك سپري شدن* از سمع* و بالسكون رواكردن حاجت* نَجاز بالفتح نجز
مثلثه* از نصر* نُجْز بالضم نزديك بروائي* اِنْجاز روا كردن حاجت*
وراست كردن وعده* اِسْتِنْجاز حاجت روائي خواستن* نُشُوز بضمتين نشز
مخالفت و ناسازواري كردن زن باشوي* از نصر وضرب* نَشَز بالفتح والتحريك
برجستن* از نصر وضرب* وجاي بلند* نُشُوز جماعت* نُهْزَة بالضم فرصت نهز
وغنيمت* مُناهَزَة چيزي نزديك شدن* و بجواني رسيدن*

فصل الواو

وَجيز سخن مختصر* اِيجاز مختصر كردن كلام را* وَخْز بالفتح به نيزه خستن* وجز وخز
از ضرب* اِيعاز امر كردن* و پيش آمدن بكاري* وَفْز بالفتح والتحريك شتاوة وعز وفز
اَوْفاز جماعت* و يقال نحن على اَوْفازٍ اي على سَفَر* وَكْز بالفتح مشت بر وكز
زنخ زدن* از ضرب*

فصل الهاء

هَزّ بالفتح جنبانيدن* از نصر* هِزَّة بالكسر نشاط وشادماني* اهتزاز جنبيدن* هز

هوز — هَوَز بالفتح شهري درميان بصره وفارس * و آن هفت شهرند با هم متصل و ازجهت اتصال لا يقال الا الاهواز ولا يفرد واحدة منها *

باب السين فصل الهمزة

اس الس — أُس بالضم بنياد * أساس بالفتح مثله * تأسيس بنياد نهادن * مؤالسة

امس — خيانت و فريب كردن با كسي * أَمْسِ بالفتح وكسر آلاخر على البناء دي *

انس — ويقال صار اليوم أمس اى مضى ومابقي منه شيء * إِنْس بالكسر مونس وهم نشين * أنيس مثله * أُنس بالضم محبت ودوستي * وآرام يافتن بچيزي * ازسمع * أُناس بالضم وانس وانسان بالكسر هر دو مردم * وقد يحذف من الاناس الهمزة فيقال النّاس * انسان العين مردم چشم * ايناس انس دادن * ودیدن * الانسي * ومونس كشتن * استيناس آرام يافتن بچيزي * وانس كرفتن وحشي از مردم * تأنيس انس دادن * مؤانسة كسي را مونس كردن * آس بالمد درخت مورد * أَوس بالفتح عطا دادن * ازنصر *

اوس — أُوَيس كنيت نام مردي از تابعي كه بزهد و ورع معروف است *

ايس — إياس بالكسر نام مردي معروف در زيركي ودانائي كه قاضي بصره بوده * ابو اياس كنيت خلال *

فصل الباء

بأس — بأس بالفتح عذاب * وسختي * وسخت جنگي شدن مرد * ازكرم * بؤس بالضم وبوسي

بُؤسی بالضم والقصر سخت حاجتمند شدن * از سمع * یَوْم بُؤس بالضم
روز سختی و فقر * بِئْسَ بالکسر وفتح الآخر فعل ذم غیر متصرف * بَخْس بالفتح بخس
اندک * وکم کردن حق کسی را * از فتح * بَس بَس بالتثلیث دعاء للغنم بس
والناقة * بَسُوس بالفتح ناقه که وقت دوشیدن برای نواختن آن کلمه بَس بَس
گویند * ونام زنی از بنی تمیم که مثل میزنند از و بشومی * یقال اَشْأَمُ مِنَ البَسُوس
او من حَرْب البَسُوس * قصه اش چنین است که بسوس ناقه داشت روزی در
کشت کُلَیب بن وائل افتاد کُلَیب او را کشت وازین جهت میان کُلَیب وقبائل
بسوس تا چهار سال حرب وقتال بود پس مثل گشت در شر ، و در امری که حاصل
شود بعد رنج بسیار * اِبْساس نواختن ناقه نزدیک دوشیدن * وبس بس گفتن
برای نواختن * اِبْلاس نومید کردن * واندوهگین نمودن * اِبْلِیس بالکسر بلس
دیو * ونا امید از رحمت حق * بِلْقِیس بکسر الباء والقاف کعفریت نام بلقس
ملکهٔ شهر سبا که بزوجهٔ حضرت سلیمان پیغامبر صلی الله علیه اشتهار دارد *
تَبَهْنُس خرامیدن * بهس

فصل التاء

تُرْس بالضم سپر * تَعْس بالفتح هلاک شدن * وبروی افتادن * از سمع * ویقال ترس تعس
تَعْساً له ای هلاکی باد برای او * تِنِّیس بالکسر کعفریت نام شهری متصل مصر * تنس

فصل الجیم

جرس جشن جلس — جَرْس بالفتح آواز * وبالتحريك درای * تَجشّس جستن * جُلوس بضمتین نشستن * از ضرب * جالس نعت منه * جُلّاس جماعت * جَلِیْس هم نشین * مَجْلِس بالفتح وکسر العین نشستگاه * مجالِس جماعت * جَلْس بالفتح بنجد شدن * از ضرب * جالِس نعت منه ایضا * مُجالَسة هم نشینی کردن *

جنس — جِنْس بالکسر یک گونه از هر چیز که در وی گونها باشد * اَجْناس جماعت * تَجنیس باچیزی مانند شدن * ودر اصطلاح اهل بلاغت آوردن دو کلمه متفق اللفظ ومختلف المعنی *

جوس — جَوْس بالفتح در سرای گشتن برای غارت * از نصر *

فصل الحاء

حبس — حَبْس بالفتح بازداشتن * وقید کردن * از ضرب * وحَبِیْس اسپی که در راه خدا اِیْقاف نمود * باشند *. احتباس باز ایستادن بول * متعدی ولازم *

حدس حرس — حَدْس بالفتح بگمان سخن گفتن * ودانستن * از ضرب * حِراسة بالکسر نگاهبانی کردن * از نصر * حارس نعت منه * اِحْتِراس خودرا نگاهداشتن *

حس — حِسّ بالکسر دانستن * ودانش * اِحْساس دریافتن * تَحسّس خبر پرسیدن * وشنودن *

حلس — اِسْتِحلاس ملازم ومتصل شدن * ما خوذ من حِلْس بالکسر اذا الزمه ولصق به *

فصل الخاء

خندریس خرس — خَنْدَرِیْس بفتح الخاء والدال وکسر الراء شراب کهنه * خَرَس بالتحریک گنگی * وگنگ شدن * از سمع * اَخْرَس وخَرْساء نعت منه * اِخْراس گنگ کردن *

بالنبه خساسة بالفتح حقير وناكس شدن * از سمع * خَسِيْس فرو مايه — خسس
نعت منه * استِخْسَاس خسيس شمردن * خُنْفُسَاء بضم الخاء و الفاء و المد
جانوري كنده بوي * وخبز دوك * خَنَافِس جماعت * خُلْسَة بالضم ربوده * — خلس
خُلَس بتحريك العين جماعت * اخْتِلَاس ربودن * مُخَالَسَة مثله *
خمس وخمسة بالفتح پنج * خمسون پنجاه * خامِس پنجم * يَوْمُ الخَمِيْس — خمس
روز پنجشنبه * خَنْسَاء بالفتح و المد نام زني شاعره فصيحه خواهر صَخْر شاعر * — خنس
خَيْس بالفتح غدر كردن بكسي * از ضرب * و بالكسر انبوه درخت و بيشهٔ شير * — خيس

فصل الدال

دِبْس بالكسر دوشاب و شيرهٔ خرما * دُبَيْس اَسَدِي كُمَيْت نام ملكي — دبس
از ملوك عرب كه مناقب كثير داشت * دُرُوْس بضمتين كهنه شدن جامه *
وناپديد گشتن نشان * دَرِيْس نعت منه وناپديد كردن * از نصر * دَارِس
نعت منه * دَرْس بالفتح خوانيدن كتاب * وخواندن * از نصر * مَدْرَسَة
بالفتح جاي درس * مَدَارِس جمع لغت * تَدَارُس خواندن از كتاب *
اِدْرِيْس بالكسر نام پيغامبري * وابن اِدْرِيْس كنيت امام شافعي *
دَرْدَبِيْس بفتح الدالين وكسر الياء المو حدة تختي و بلا * وكنده پير * — دردبس
تَدْلِيْس پنهان كردن عيب متاع بر خريدار * وخيانت كردن * دَمْس — دلس دمس
بالفتح سخت تاريك شدن شب * از نصر و ضرب * لَيْلٌ دَامِس شب تاريك *

دنس • دَنَس بالتحریک چرکنی و ریمناکی • اَدْناس جماعت • و ریمناک شدن • از سمع

دوس • تدنیس متعدی منه • دَوس بالفتح بپای کوفتن • از نصر •

فصل الراء

رأس • رأس بالفتح سر • رُؤُوس جماعت • و سردار • رِیاسة بالکسر سروری • و سردار

رجس • شدن • از منع • رَئِیس مهتر نعت • رَأْسُ المَالِ سرمایه • رِجْس بالکسر

رس • پلیدی • نَرْجِس بالفتح وکسر الجیم نرکس معرب • والنون زائدة • رَسِیْس

رمس • کریم ثابت • و قائم • و آغاز تپ • و هر چیز که باشد • رَمْس بالفتح خاک کور

اَرْماس جماعت • و پوشیده داشتن چیزی • از نصر •

فصل السین

سدس • سُدُس بالضم و بضمتین ششیک • اَسْداس جماعت • سَدِیْس مثل سدس •

ساس • سُنْدُس بضم السین و الدال دیبا • سَاسَان بالفتح نام سردار کدایان • سِیاسَة

بالکسر رعیت داری کردن • از نصر • ونکاهداشتن • سُوس بالضم موضعی در عراق •

فصل الشین

شمس • شَمْس بالفتح آفتاب • شُمُوس جماعت • و دشمنی پدید کردن • از نصر •

شَمُوس بالفتح نعت منه • ای بد خو و سرکش • و جمعی شراب مسکر و تند •

شامِس ایضا نعت • شَوامِس جماعت •

فصل الضاد

ضرس

ضرس — ضِرْس بالکسر دندان* اَضْراس جماعت* تَضْرِیس بدندان گزیدن*

فصل الطاء

طرس طلیس — ا طِرْس بالکسر کاغذ و صحیفه* طُرُوس جماعت* طَیْلسان بفتح الطاء وتثلیث

طمس — ا اللام چادر* طَیَالِسَة جماعت* تَطَلَّس چادر پوشیدن* طُمُوس بضمتین

طنفس — ناپدید شدن* از نصر* طَمْس بالفتح متعدّ منه* از ضرب* طَنْفَسَة بالفتح

طوس — والکسر توشک* و فرش* طَنافِس جماعت* طُوس بالضم شهری معروف

درخراسان* طاس معروف*

فصل العین

عبس — عُبُوس بضمتین ترش روئی کردن* از ضرب* عَبُوس بالفتح نعت منه* عَبْس

بالفتح پدر قبیلهٔ* تَعَبُّس روی ترش شدن* عَنْبَس و عَنْبَسَة بالفتح شیر*

عرس — ابوالعَنْبَس نام مردی* عَرُوس بالفتح زن و مرد نوخواسته* عَرائِس جماعت*

ونام مردی* و فی المثل لا عطر بعد عروس اصلش اینست که عروس زوج اسماء هر گاه

وفات کرد زوجه‌اش بعقد دیگری در آمد که نهایت بخیل بود روزی زوج ثانی گفت

که ضُمِّي الیكِ عطرَكِ درجواب گفت لا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوْسٍ پس مثل

گشت در نکوهش نا نهاداشتن چیز وقت حاجت* عِرْس بالکسر زن باشوی*

عِرِّیس و عِرِّیسَة بالکسر و شد الراء المکسورة بیشهٔ شیر* تَعْرِیس در آخر شب

فرود آمدن مسافران بجهت خواب* و اقامت کردن* مُعَرِّس بفتح الراء*

عطس * المشددة فرودكاه * ومنزل * عُطاس بالضم عطسه دادن * از نصر و ضرب * ودميدن صبح * مَعْطَس بالفتح وفتح الطاء وكسرها بينى * مَعاطِس جماعت *

عكس عنس عَكْس بالفتح واژگونه كردن * ازضرب * انعكاس واژگون شدن * عَنْس بالفتح ناقه سخت دم دراز * عُنُوس بضمتين دير ماندن دختر درخانه بي شوهر * از نصر * عانِس نعت منه * تعنيس مثله * عيس بالكسر شتران سپيد

عيس مرغ موى * جمع أعيس وعيساء * عيسى بالكسر والقصر نام پيغامبرى * ونام مردمان *

فصل الغين

غرس غَرْس بالفتح درخت نشاندن * ازضرب * ودرخت * مَغْرَس بالفتح جاى درخت نشاندن *

غسن مَغارِس جماعت * وقد يستعار للمرأة * غَسَّان بالفتح وشد السين قبيله از يمن *

غطس غلس مَغْناطيس بالفتح سنك آهن ربا معرب * غَلَس بالتحريك تاريكى آخر شب * تَغْلِيس بتاريكى شب كارى كردن * وبجائى آمدن * غَمْس بالفتح باب فرو بردن * ازضرب * أمْر غَمُوس بالفتح كارسخت * يَمين غَموس سوكند دروغ يكنا * فرو برنده * انغماس بآب درآمدن *

فصل الفاء

فأس فَأْس بالفتح تبر * واستخوانى كه بركو كردن برآمده * وضع الفأس على الرأس

فرس مثلاست دراقدام براموري وبجا آوردن آن * فَرَس بالتحريك اسب * فَراسَة بالفتح سوارشدن * ودانستن * ازكرم * فارِس نعت * فُرسان بالضم جماعت * فراسة

نِراسة بالكسر دانائي به نشان * فَريسة شكار * افتراس شكار كردن * تَفرّس بعلامت دانستن * فِرْدَوْس بالكسر وفتح الدال بستان * و بهشت * نَقْس بالفتح شكستن مرغ بيضه را از جهت افساد * يا از جهت برآوردن چه * ازضرب * وبالصاد ايضا * فَلْس بالفتح پشيز * افلاس بي‌چيز ومحتاج شدن * مُفْلِس نعت منه * مَفالِيس جماعت * بزيادة الياء باشباع الكسر * افْلَس تفضيل منه على خلاف القياس * تَفْليس بافلاس منسوب كردن * ونام شهرى درآذربيجان *

فردس نقس

فلس

فصل القاف

قَبَس بالتحريك پاره آتش * وبالفتح آتش گرفتن * ازضرب * وفائده گرفتن * قابِس نعت منه * قَبْسَة العجلان بالفتح مثل في السرعة * اقْتِباس آتش وفائده دادن كسي را * اقتباس آتش وفائده گرفتن * تَقْدِيس بپاكي منسوب كردن * وپاكيزه نمودن * قَرْس بالفتح سخت شدن سرما * وفسردن آب * ازضرب * قَرِيس وقارس نعت * بردٌ قارسٌ اى شديد * تَقْرِيس سرد كردن * وپزمرده ساختن * قِرْطاس بالضم والكسر كاغذ * ونشانه * قَرْطَسَة بنشانه رسيدن * قُسّ بن ساعدة بالضم نام حكيمى درعرب كه بسيار بليغ وفصيح زبان بود * وبالفتح مهتر ترسايان * تَقَسُّس پرسيدن خبر * قُسْطاس بالضم والكسر ترازو * تَقاعُس پس ماندن * اقْعِنْساس سخت پير شدن * تَقَلْنُس كلاه پوشيدن * قَمْس بالفتح غوطه دادن * ازنصر وضرب * قَنْبَس بالفتح من اعلام النساء *

قبس

قدس

قرس

قرطس

قس

قسطس

قعس قلس

قمس قنبس

قوس قيس قَوس بالفتح كمان * تَقَوُّس كج شدن * وكوز كشتن از پيري * قِياس بالفتح اندازه كردن چيزي بچيزي مانندويدر حكم * از ضرب * مُقايسة وقِياس اندازه كرفتن * قَيْس بالفتح نقب پدر قبيلهٔ * وفي المثل تميميا مرّةً وقيسيا اخرى

يُضرب للمتلوّن الذي لا يستقرّ على حالة *

فصل الكاف

كأس كَأْس بالفتح جام باده را ميدهاي شراب * كأسات وكُؤُوس جمع است *

كسّ كنس كُسّ بالضم وشد السين معرب كس * كِناس بالكسر خوابگاه آهو * كَيس بالفتح كِياسة بالكسر زيركي وزيرك شدن * از ضرب * كَيِّس بشد الياء المكسورة

كيس نعت * أكياس جماعت * كِيْس بالكسر كيسهٔ سيم * أكياس جماعت ايضا *

فصل اللام

لبس لُبس بالضم پوشيدن جامه * از سمع * لابِس نعت منه * لِباس بالكسر جامه * و پوشش * مَلْبَس بالفتح مثله * ملابِس جماعت * لَبُوس بالفتح زره * و پوشش * لَبْس بالفتح پوشانيدن كار بر كسي * وآميختن تاريكي بار وشنائي * از ضرب * وحيله * ومكر * لُبْسة بالضم شبهه * لِبسة بالكسر حالت لباس پوشيدن * اِلباس پوشانيدن * اِلتباس پوشيده شدن كار بر كسي * مُلابسة درهم آميختن * تلبيس مكر كردن * وعيب متاع برخريدار پوشانيدن * تلبّس درآميختن * وجامه پوشيدن

لمس لَمْس بالفتح سودن * از نصر وضرب

وغرب * لامسّن نعت منه * التماس چيزي جُستن * ملامسة جماع كردن *
تلمّس درپي چيزي جُستن * مُتَلَمِّس بكسر الميم الثاني لقب جَرِير شاعر كه در
گفتن هجو وغزل معروف است * وقصهٔ صحيفه اش چنين است كه متلمس وشاعري ديگر
كه نام او طَرَفه بود هردو نزد نُعْمان بن مُنذِر باميد جدوي وعطا ياشنا شدند
ونعمان بسبب اين كه ايشان قبل ازين هجوش كرده بودند كينهٔ در ضمير
ميداشت پس هرگاه كه نزدش رسيدند و مدائح را براو خواندند خطي نوشته
بهريكي داد وگفت كه نزد حاكم هَجَران كه نام شهريست رفته انچه كه درين
خط نگاشته ام ازو حاصل كنيد در اثناي راه متلمّس خط خود را كشود تا ببيند
چه نوشته است ديد كه جهت قتلش نوشته پس خط را چاك كرد وراه شام
گرفت ومتلمس هرچند حال خود بطرفه نقل كرد اما طرفه شنوا نشده خط را
رسانيد وبقتل رسيد * لَوْس بالفتح خوردن * وچشيدن * از نصر * لَيس — لوس ليس
بالفتح فعليست غير منصرّف دلالت ميكند برنفي حال *

فصل الميم

مَرَسَة بالتحريك رسن * مَرَس بحذف الهاء جماعت * أَمْراس جمع الجمع * — مرس
مُمارسة ومِراس عادت كردن * وتيمار نمودن * ونيز چيزي مشقّت ديدن *
مَسّ بالفتح سودن * از سمع ونصر * مُماسّة ومِساس بايكديگر سودن * — مس
ومجامعت كردن * مَغْص بالفتح دردي كه درشكم عارض شود از كشش روده * — مغص

مكس وجاء بالسين و الصاد كليهما * مماكسة ومكاس كدوكاوش كردن دربيع *

ملس ملاسة بالفتح نرمي * و نرم شدن * از كرم * أملس نعت منه * وفي المثل

هان على الاملس ما لاقى الدبر يضرب في سوء اهتمام الرجل بشان صاحبه *

فالاملس الصحيح الظهر والدبر الذي دبر ظهره * انملاس بجستن * وقد يدغم

فيقال امّلاس * و امّلس بكسر اللام چيزيكه از دست بيفتد و آگاه نشوي از ان *

ميس وبالصاد ايضا * تماس نرم شدن * ورها يافتن * ميس بالفتح خراميدن * ازضرب *

فصل النون

نبس نجس نبس بالفتح سخن گفتن * از ضرب * وربما يستعمل منفيا * نجس بالفتح

پليد شدن از سمع * وبالتحريك وكتف نعت منه * وقد يكسر الاول ويسكن الثاني

للاتباع برجس اذا ردف به * نحس بالفتح بداختري * نحوس جماعت * وبداختر

شدن * از سمع * نحس بكسر الثاني ومنحوس نعت منه * منحس بالفتح

نخس بداختري * مناحس جماعت * نخاس بالفتح و شد الخاء المعجمة فروشنده

نعس بهائم وعبيد و جواري * نعاس بالضم خواب * و بخواب شدن * از فتح ونصر *

نفس ناعس نعت منه * تناعس خويشتن را خفته ظاهر كردن * نفس بالفتح

جان و تن * و ذات * نفوس و انفس جماعت * و بالتحريك دم * انفاس

جماعت * نفاسة بالفتح گرانمايه شدن * از كرم * نفيس نعت منه * نفائس

جماعت * ويقال لفلان منفس ونفيس اي مال كثير * تنفيس دوركردن غم *

تنفس

تنفّس دم مرد زدن * ولا مهلت مانند صبح * منافسة رغبت کردن در چیزی *
نِقس بالکسر سیاهی دوات * نَکس بالفتح نگونسار کردن * از نصر * — نقس نکس
و بالکسر مرد ضعیف و خسیس و بخیل نعت * و بالضم عود کردن بیماری *
ویستعمل مجهولا * تنکیس نگونسار کردن * ناموس بالفتح وضم — نهس
المیم راز * و صاحب راز *

فصل الواو

ایجاس پنهان داشتن ترس * توجّس دریافتن * وَسواس بالفتح اندیشه — وجس وسوس
بد * وساوس جماعت * وَطس بالفتح شکستن * و سخت زدن بسوی * — وطس
و جزآن * از ضرب * وَطیس بالفتح کریم تنور آهنین * وَکس بالفتح — وکس
کم شدن وکم کردن * از ضرب *

فصل الهاء

هَجس بالفتح آواز نرم که شنوده شود و بفهم نیاید * و درآمدن اندیشه — هجس
بخاطر * از ضرب * هَرس بالفتح کوفتن * از نصر * هریسة نوعی از حلوا — هرس
که از آرد گندم و خرما و روغن میسازند * هَوس بالتحریک نوعی از جنون * و حرص بسیار * — هوس

فصل الیاء

یأس بالفتح ناامید شدن * از سمع * یُبس بالضم خشک شدن * از سمع * یابس نعت * — یأس یبس

باب الشین فصل الهمزة

ارش — آرْش بالفتح دیت جراحات *

فصل الباء

برش — فرس اَبرَش آنکه نقطهای سیاه و سپید در جسم او باشد * و ایضا اَبرَش
برقش — لقب جذیمة الابرش کان ابرص فجانوه وقالوا ابرش * بَرْقَشه رنگ برنگ
کردن * ابو بَراقِش بفتح الباء وکسر القاف مرغی است ملوّن بالوان
بش — مختلفه * پس مثل شد در مرد متلوّن * بَشاشة بالفتح تازه روی شدن * از سمع *
بطش — هَشّ بَشّ بالفتح فیهما نعت * تازه وخندان روی * بَطْشة بالفتح حمله کردن *
بیش — وبعنف گرفتن * از نصر * بَطْش بالفتح غضب و حمله * بِیشه بالکسر بیشه‌ای
که در آن شیر باشد *

فصل الجیم

جأش جش — جأش بالفتح دل * و برآمدن دل از ترس و بیم * از منع * رجل اَجَشّ مرد
جهش جیش — درشت آواز * اِجْهاش آماده گریه گشتن * جَیْش بالفتح لشکر * و
جوشیدن دیگ و شوریدن دل * از ضرب * استجاشة طلب لشکر کردن و گرد آوردن *

فصل الحاء

حش — حَشّ بالفتح بیت الخلا * و درختان کوتاه که آب نداده شود و تعمیرش
حیش — نکنند * حَشِیش گیاه * و جمع نورد * حشیشة یکی * اِنْحِیاش رمیدن
صید * یقال انحاش الصید عنه اذا نفر منه * وله اذا مال الیه *

فصل

فصل الخاء

خدش بالفتح خراشیدن، از ضرب، و مدمت کردن، خشخاش بالفتح کوکنار، وگروه مردم با سلاح و زره، خیش بالفتح پارچهٔ کتان، — خدش خشخش خیش

فصل الدال

دهش بالتحریک متحیر شدن، و یستعمل مجهولا کثیرا، از سمع، ادهاش بدهشت افکندن کسی را، — دهش

فصل الراء

ارتعاش لرزیدن، رقش بالفتح نقش کردن، از نصر، ارتقش ورقشاء نعت، رقش بالضم جماعت، ریش بالکسر پر مرغ، ریشة یکی، وجامهٔ فاخره و مال، ریاش جماعت، ریش بالفتح پر نهادن در تیر ونیکو کردن حال کسی، از ضرب، — رعش رقش ریش

فصل الطاء

طش طشیش بالفتح باران ریزه، طیشان بالتحریک وطیش بالفتح سبکی و اضطراب و غضب کردن، از ضرب، اطاشة سبک کردن، و از عدی بیکسو اند اختن تیر، ا، — طش طیش

فصل العین

عرش بالفتح تخت، وخانه و سقف خانه، عیش بالضم آشیانهٔ مرغ که بر درخت باشد، عطش بالتحریک تشنگی، و تشنه شدن، از سمع، — عرش عش عطش

عمش عطش — عَطْشان و عَطْشى بالفتح فيهما نعت * عَمَش بالتحريك ضعف بصر * وفتن

عيش عيشة — اشك از چشم بعلت * از سمع * عَيْش بالفتح زندگانی * و زیستن * از ضرب *

مَعيشَة بالفتح والكسر العين مصدر ايضا * مَعايِش جماعت * عِيشَة بالكسر

زيستن * و زندگانی *

فصل الغين

غش — غِش بالكسر خيانت كردن * و نصيحت خالص نافرمودن * از نصر *

فصل الفاء

فحش فرش — فُحش بالضم از حد گذشتن بدی * از كرم * فاحِشَة زنا * فِراش بالكسر

زن * و كنيزك * و نكندن * و بساط گستردن * از نصر * فَرْش بالفتح بساط گسترده *

و فلان كريم المفارش * اى زنهای نيك خواستگاری مينمايد و دارد *

افتراش فرش ساختن *

فصل القاف

قنفش — قَنفَشَة بر روی جمع كردن * و گرد نمودن *

فصل الكاف

كبش كرش — كَبْش بالفتح بره جوان دو ساله و پيشوا از قوم * كَرِش بفتح اول و كسر

ثانی شكنبه ستور نشخوار زننده چون معده انسان * و فرزندان و عيال *

كمش — كَمَاشَة بالفتح شتافتن * از كرم * رَجُل كَمِيشُ الازار ای مرد آماده و ازار

بر چيده *

برچینند* ومحکم کنند ** انکماش شتافتن *

فصل المیم

مَشّ بالفتح دست چیزی مالیدن تا پاك شود* از نصر* مَشُوش بالفتح دستارچهٔ دست مال * مش

فصل النون

نَبْش بالفتح کفن دزدی کردن * ونبات برکندن* از نصر* نَبَّاش بالفتح وشد الباء کفن دزد* استنجاش بیرون آوردن* نَعْش بالفتح برداشتن * ازفتح * وجنازه با مرده* انتعاش بلند شدن* ودرست برخواستن افتاده* نبش نجش نعش

نَغْشَة بالفتح حرکت کردن درمکان خود* وجنبیدن* از فتح * نُغَیْش مصغره * نَقْش بالفتح نکاشتن* از نصر* ونکاشته* انتقاش خار از پای بیرون کردن * مُناقشة باستقصا شمار کردن* وباریکی نمودن درحساب* وخاصمه نمودن* نَمَش بالتحریك نقطهای سپید وسیاه* نَوْش بالفتح فراگرفتن از نصر* نغش نقش نمش نوش

فصل الواو

وَحْش بالفتح جانور دشتی* وَحْشِیّ یکی* ورَجُلٌ وَحْش بالفتح ای مردگرسنه * ایحاش اندوهگین کردن * استیحاش اندوهگین شدن * وحش

فصل الهاء

مُهارَشة وهِراش برا غالانیدن سگان بریکدیگر* هَشاشة بالفتح شادمانی هرش هش

و مبكي نمودن * ازضرب وسمع * هَشّ بَشّ بالفتح فيهما شادان و خندان روي *
اِهْتِشاش شاد شدن *

باب الصاد فصل الباء

بخص — بَخْص بالفتح بركندن چشم * از فتح *

فصل الحاء

حرص حصّ — حِرْص بالكسر آز و آزمند شدن از ضرب * حَرِيْص نعت منه * حَصّ بالفتح
موي از سر بريدن * و عيبناك كردن * از نصر * حِصّة بالكسر بهره * حِصَص
بتحريك العين جماعت * حُصَاص بالضم سخت دويدن و تيزي آن * و بمعني
تيز * انحصاص ريخته شدن موي * و پراكنده شدن * حَصْحَصة پيدا
شدن حق از باطل *
حمص — حِمْص بالكسر نام شهري در شام * و اهل آن معروف اند
بكولي و حماقت *
حوص — حَوْص بالفتح درزي‌گري كردن * و فراهم آوردن دو چيز *
از نصر *
حيص — حَيْص بالفتح بركرديدن * و يكسو شدن از راه * از ضرب *

فصل الخاء

خبص — خَبْص بالفتح آميختن * از ضرب * خَبِيْص و خَبِيْصة نوعي از حلوا كه از خرما
و روغن ميسازند *
خص — خُصُوص بضمتين و خَصوصيّة بالفتح والضم و خِصِّيْصَى
بالكسر و شد الصاد الاولى و القصر خاص كردن * از نصر * خَصاص و خَصاصة
بالفتح درويشي * و سوراخ * خَصِيْصة خصلت * خَصائص جماعت * اختصاص
خاص

خاص كردن * تَخْصِيصْ مِثله * تخصُّص خاص شدن * خُلُوص بضمتين ساده شدن * ازنصر * خالص ساده وبي آميز * نعت منه * خُلاصة بالضم بركزيدهٔ چيز * خِلاص بالكسر مثله * وزرو سيم كداخته * خَلاص بالفتح رهائي درجستن * خُلْصان بالضم دوست * واحد وجمع * اِخلاص بي آميز وخالص كردن * تخليص رهانيدن * تخلُّص رهائي يافتن * مُخالصة دوستي كردن * استخلاص خالص كردن * ورهائي جستن * مَخْمَصة بفتح الميمين كرسنه شدن * ازضرب * خَمِيْص نعت * خِماص جماعت * اَخْمَص بفتح الهمزة والميم باريكي كف پا * خَمِيْصة كسفينة كليم منقش * خُوص بالضم برك خرما وجزآن كه ازان بوريا وجزآن بافند * خلص خمص خوص

فصل الراء

رُخْص بالضم ارزاني * وارزان شدن * ازكرم * رخيص نعت منه * رُخْصة بالضم آساني وفراخي دركار * اِرْخاص ارزان كردن * ترخيص رخصت دادن * رَقْص بالفتح پاي كوفتن * ازنصر * رخص رقص

فصل الشين

شَخْص بالفتح ذات * وكالبد مردم * شُخُوص بضمتين بلند برآمدن * واز شهري بشهري رفتن * ازفتح * اِشْخاص برانكيختن * شَصّ بالفتح والكسر دام ماهي * شِيْص بالكسر نوعي ازخرما * شِيْصَة يكي * شخص شص شيص

فصل الصاد

صيص   صِيصِية بالكسر خار خروس * صَياصي جماعت *

فصل العين

عرص   عَرْصة بالفتح كشادگي سراى وجزآن * عِراص بالكسر جماعت * عَوِيص سخن

عوص   وشعر دشوار معني * اِعْوَاص كار بر خصم دشوار كرفتن * اِعْتِيَاص دشوار شدن

عيص   كار * و بار نگرفتن ناقه وميش * عِيص بالكسر درختان باهم پيچيده * و بيشهٔ

شير * اَعْياص جماعت *

فصل الغين

غصص   غُصّة بالضم اندوه كلوكير * غُصَص بتحريك الثاني جماعت * اِغْتِصاص

غمص غوص   پر شدن از غصه * غَمْص بالفتح خرد شمردن * وعيب كردن * از ضرب * غَوْص بالفتح

در آب فرو شدن * وناكاه بر چيزي فرو آمدن * از نصر * غَوَّاص بالفتح

وشد الواو نعت منه *

فصل الفاء

فحص   فَحْص بالفتح جستن وجو كردن * از فتح * اُفْحُوص بالضم خانهٔ سنك خوار *

فرص   فُرْصة بالضم پرواي كار وغنيمت * فُرَص بتحريك العين جماعت * فَرِيصَة

فص   كوشت شانه ستور * ورك كردن * فَرائِص جماعت * فَصّ بالفتح

نكينه * فُصُوص جماعت *

فصل

فصل القاف

قَبْص بالفتح بسرانگشتان گرفتن چیزی * ازضرب * قَبْصة بالفتح والضم آنچه قبص
بسرانگشتان گرفته شود * قَرْص بالفتح بناخن گرفتن * وگزیدن * ازنصر * قرص
قارصة سخن زبان کار وآزارنده * قُرْص بالضم کلیچه * اقراص جماعت *
قُرْفُصاء بضم القاف والفاء ممدود نوعي ازنشستن * وآن اینست که برسرینها قرفص
بنشیند وهردوران را بشکم بچسپاند وهردودست کرد زانو کرده برساق
پاهای خود نهد * قِصّة بالکسر حال و خبر * قِصَص بالتحریک جماعت * قص
قِصاص بالکسر جراحت کردن عوض جراحت * قُصاصة بالضم تراشهٔ
موی و پشم * قَصّ بالفتح سرسینهٔ گوسپند وجز آن * اقتصاص درپی رفتن *
وسخن روایت کردن * قَفَص بالتحریک پنجره معروف * قَلُوص بالفتح شتر قفص قلص
جوانه * وناقهٔ دست وپا دراز * قَمِيص پیراهن * قُمُص بضمتین جماعت * قمص
قِماص بالکسر والضم برجستن اسپ وجز آن * از نصر * قَمِيص وقَمُوص نعت
منه * تقمص پیراهن پوشیدن * قَنْص بالفتح شکار کردن * ازضرب * وبالتحریک قنص
شکار * قَنِيص وقنيصة مثله * قانص وقَنّاص صیاد * نعت * اقتناص صید کردن *

فصل اللام

تَلْخِيص هویدا کردن * لِصّ بالکسر ویثلث دزد * لُصُوص جماعت * لخص لص

فصل الميم

مص — مَصّ بالفتح مکیدن از سمع * مُصاصة بالضم شيء اندک *

فصل النون

نص نغص — نَصّ بالفتح نیک راندن * و آشکارا کردن * از نصر * نَغَص بالتحریک بمراد

نقص — تمام نارسیدن * از سمع * تنغیص ناخوش کردانیدن عیش * نَقْص بالفتح

کم کردن * نُقْصان بالضم کم شدن * و کمي * از نصر * مَنْقَصة بالفتح عیب *

نکص — نَقیصة مثله * نقائص جماعت * نُکُوص بضمتین سپسا یکی رفتن * از نصر *

نوص — ناکص نعت منه * مَناص بالفتح جای گریز و رهائي *

باب الضاد فصل الهمزة

ارض — أرْض بالفتح زمین * أرْض اریضة اي زمین پاکیزه * و أرِیض ایضا

ایض — من اتباع عریض یعنی پهنا ور * أیْض بالفتح بازگشتن بوطن و اهل خود *

از ضرب * و در استعمال أیْضًا معني نیز مستعمل است *

فصل الباء

برض بض — بَرْض بالفتح اندک * و اندک داد ن * از نصر * بَضّ بالفتح اندک اندک رفتن

بعض بغض — آب * از ضرب * بَعْض بالفتح پاره و جزوی * بُغْض بالضم دشمني * و دشمني

داشتن * از نصر * بَغِیض مَبْغُوض معنی * تبغیض دشمن کردانیدن کسي را

بیض — بکسي * بَیاض بالفتح سپیدی * أبْیَض و بَیْضاء نعت منه * بِیْض بالکسر

جماعت * و یُکْنَی عن الدراهم والسیوف * و ابیضاض معنی آفتاب * بَیْضَة

بالفتح

بالفتح تخم مرغ و جز آن * بیْض بحذف التاء جماعت * و نحوه * تبییض سپید کردن * ابیضاض لازم منه *

فصل الجیم

جرض — جَرِیْض غصّه * و فی المثل حَالَ الجَرِیضُ دُونَ القَرِیْض * یعنی مانع شد غم و غصه نزد خواندن شعر را داستانش این است که نُعْمان بن المُنذِر پادشاهی بود جابر از ملوک عرب * روزی انعام بر دمان دادی * و روزی بظلم و ستم پیش می آمدی * و بهمین سان عادت میداشت پس مردمان روز انعام او میر فتند * و روز ظلم و تعدی از و اجتناب مینمودند * اتفاقاً عُبَیْد بن الاَبْرَص شاعر روز ظلم و تعدی او سهواً بسویش شتافت و چونکه نزدش رسید بیادش آمد که امروز روز سختی و بؤس است پس مضطر گردید دریں اثنا ملک مزبور امر فرمود بخواندن قصیده * پس شاعر مذکور از ترس و اضطراب گفت حَالَ الجَرِیْضُ دُوْنَ القَرِیْض پس مثل شد در حق کسی که غم و غصه دارد *

فصل الحاء

حضض حمض — حَضِیْض پستی * و دامن کوه * حَمْض بالفتح گیاه که تلخ و مزه شور داشته باشد * اِحْماض مزاج و خوش طبعی کردن * حوض — حَوْض بالفتح معروف * حِیاض جماعت * حیض — حَیْض بالفتح بیماری شدن زن * از ضرب * حَائِض نعت منه * حِیْضة بالکسر پارچه حیض *

فصل الخاء

خفض — خفض آسانی ، وزمین نرم وپست ، وفرو داشتن آواز ، وکسره دادن ، از ضرب ، ویقال خفض جناحه ای تواضع وفروتنی کرد ، تخفیض فرو داشتن ا

خوض — وگم کردن ، وآسان ساختن ، خوض بالفتح بکارهم درشدن ، وبآب درآمدن از نصر ،

فصل الدال

دحض — ادحاض باطل کردن حجت ، ولغزانیدن ،

فصل الراء

ربض — ربض بالتحریک رسن پالان ، وخوابگاه گوسپنده ، وزوجه ، ربوض بضمتین بزانو درآمدن گوسپند ، ونشستن ، از ضرب ، رابض نعت منه ، ربضة بالکسر نشستگاه ،

رحض — رحض بالفتح شستن دست وجامه وجز آن ، از منع ، ثوب رحیض ومرحوض جامه پاک وشسته نعت ،

رض — رض بالفتح کوفتن ، وریزه کردن ،

رفض — از نصر ، رفض بالفتح والتحریک برانداختن ، ودست بداشتن ، از نصر وضرب ، رفیض ومرفوض نعت منه ، ارفضاض چکیدن سرشک ، وپراکنده شدن ،

رکض — رکض بالفتح پای جنبانیدن ، واسب تاختن ، ودویدن ، از نصر ، راکض سوار نعت منه ، ارتکاض اضطراب کردن ، وجنبیدن بچه درشکم ،

رمض — رمضان بالتحریک نام ماهی معروف ، ارض رمضاء بالفتح والمد زمین تفسیده ، ارماض سوزانیدن دیگ کرم مردم را ، وارتماض سوخته شدن از درد واندوه ،

راندە * رَوضَة بالفتح مرغزار * رَوْض بالفتح ورِياض بالكسر جماعت * روض
وآنقدر آب که تك حوض را فراگيرد * رِيَاضَة بالكسر رام كردن * وريا ضت
دادن * از نصر * تَرويض نيكو رام كردن ومرغزار نمودن زمين *

فصل العين

عَرْض بالفتح و بحرك پهنا * ومتاع ورخت * و هرچه جز زر و سيم باشد * عرض
وپيدا كردن * وصلته بعلی * وپيش آمدن * وعرض كردن * ازضرب * يَوْمُ الْعَرْض
روز قيامت * عِرْض بالكسر حسب مردم و آبرو * اَعْرَاض جماعت * وبالضم
جانب و كنار * عُرْضَة بالضم نشانه * وآنچه بيان كرده شود *
عَرَاضَة بالفتح پهنا و رشد ن * ازكرم * عَرِيْض نعت منه * عارِض بكسر
الراء ابر پراكنده در افق * وكرانه رخسار مردم * عارِضَة حاجت *
عوارِض جماعت * مَعْرِض جای عرض ومحل آن * عَرُوض بالفتح مكه
ومدينه شرفهما الله تعالى * وعِلْم ميزان شعر كه خليل آنرا اختراع نموده *
اِعْرَاض روی گردانيدن * اعتراض پيش آمدن * تعريض پيش
آوردن كسی را بكاری * وسخن بكنايه گفتن * تعرّض پيش شدن * وپيش آمدن *
مُعارَضَة برابری كردن * استِعْراض عريض وپهن پنداشتن * ويقال
اِسْتَعْرِض الْعَرَب يعنی سُوال كن از عرب بهرچه خواهی * عَضّ بالفتح گزيدن * عض
زسمع * مُعاضَّة وعِضاض يكديگر را گزيدن * عِوَض كعِنَب بدل * عوض

اعتیاض عوض کرفتن * تعویض عوض دادن *

فصل الغین

غرض — غَرَض بالتحریك نشانهٔ تیر * وخواسته * اغراض جماعت * غَرِیض

غضض — تازه * استغراض نشانه ساختن * غَضّ بالفتح چشم فروخوابانیدن * از نصر * غَضّ ایضا وغَضِیض نعت منه * وچیزی تازه * غَضْغَضَة نم کردن

غمض — آب * غُمُوض بضمتین دور شدن سخن از کهم * از کرم * غامِض نعت منه *

غیض — اِغماض چشم فروخوابانیدن * وسخن باریك معنی کفتن * غَیْض بالفتح فروخوردن آب بزمین * وکم شدن * وفروخورانیدن * لازم ومتعدی * ازضرب * تغییض کم کردن * وباز داشتن اشك * تغیّض کم شدن *

فصل الفاء

فرض — فَرْض بالفتح فرمودهٔ خدا که واجب باشد عمل آن * واندازه * ومقرر کردن * ازضرب * فَرِیضَة بالفتح فرمودهٔ خدا ازنماز وروزه * وعلم قسمت میراث *

فضض — وانچه ضروری باشد * فرائض جماعت * فَضّ بالفتح شکستن وریزه ریزه کردن * ازنصر * فِضَّة بالکسر سیم * فَضْفَضَة فراخی جامه و زره * وعیش * فَضْفاض بالفتح نعت منه * تفضیض سیم اندود کردن * انفضاض شکسته وپراکنده شدن *

فوض — تفویض کار بکسی کذاشتن * مُفاوَضَة برابری کردن در کار وسخن *

فیض — فَیْض بالفتح فاش شدن خبر * وبسیار شدن اشك * ازضرب * افاضة

افاضة دادن، و ریختن آب و اشك، و بیكبار رفتن مردم از عرفات بسوی منی، و در حدیثی خوض كردن، و شروع نمودن، تفیّض روان شدن، استفاضة فاش و شایع شدن خبر و سخن،

فصل القاف

قبض بالفتح گرفتن به پنجه، و تنك كرفتن، از ضرب، قُبضة بالفتح مثله، و موت، یقال فلان ناهز القبضة ای قرب من الموت، قبض بالتحریك بمعنی مقبوض، انقباض گرفته خاطر شدن، قرض بالفتح وام، و بریدن، و منه المقراض، و شعر گفتن، از ضرب، تقریض شعر، تقاریض شعر گفتن بمدح یا بذم، تقارض یكدیگر را مدح و ذم گفتن بشعر، انقراض سپری شدن، قضة بالكسر سنك ریزه، اقضاض خاك آلوده و درشت شدن جای خواب، اقتضاض زائل كردن دوشیزگی، انقضاض فرود آمدن مرغ و ستاره از هوا، تقویض خیمه بركندن، تقوض پراكنده شدن، قیض بالفتح پوست بیرون بیضه، و مبادله كردن، از ضرب، تقییض تقدیر كردن، مقایضة مبادله نمودن،

فصل المیم

محض بالفتح خالص، و دوستی خالص كردن، از منع، امحاض و امتحاض و مما حضة مثله، مخض بالفتح دوغ زدن، و مسكه برآوردن، از منع،

مَخِیْض دوغ مسکه برگرفته* مَخَاض بالفتح دردزه* مَاخِض نعت منه*
ابنُ مَخَاض شتربچه که بسال دوم درآمده باشد* تمخّض جنبیدن شیر
مرض درشیر زنه وبرآمدن مسکه* مَرَض بالتحریك ومَرْضة بالفتح بیماری* وبیمار
شدن* ازسمع* مَرِیْض نعت منه* مَرْضیٰ جماعت* تمارُض بیمار ظاهر
مضض کردن خود را بی علتی* مَضَض بالتحریك ازرنج ومصیبت سوختن* ازسمع*
امضاض بدرد آوردن جراحت* تَمَضْمُض درآمدن خواب درچشم*
معض اِمْعَاض بخشم آوردن* امتعاض لازم منه*

فصل النون

نبض نَبْض بالفتح جنبیدن رگ* ازضرب* وحرکت دادن کمان تا آواز برآید*
نض نابِض تیرانداز نعت* نَضّ بالفتح درم ودینار نقد* نضیض اندك اندك رفتن
آب* ازضرب وآب اندك* استنضاض طلب نقد دین کردن* نَضْنَضَة
نغض زبان جنبانیدن مار* نَضْنَاض نعت منه* انغاض جنبانیدن سر*
نفض نَفْض بالفتح نشاندن جامه* ودیدن جمیع آنچه درخانه باشد* ازنصر*
نُفَاضة بالضم برگ ومیوهٔ افتاده* اِنْفَاض زیان زده شدن* وسپری شدن
توشه* استنفاض دیدن جمیع آنچه درمکان باشد* وبیرون آوردن*
نقض نَقْض بالفتح شکستن عهد* ازنصر* وبالکسر شتر لاغر ازکثرت سفر* انتقاض
نهض شکسته شدن عهد* نَهْض بالفتح ونُهُوض بضمتین برخاستن* ازمنع*
انتهاض،

انتهاض مثله * انهاض برانگیختن * استنهاض طلب قیام کردن *

فصل الواو

وفضة بالفتح تیردان * وتوشه دان چرمین * وفاض جماعت * ایفاض شتافتن * ومیض درخشیدن برق و آنکه درابر پرا کنده شود * ازضرب * ومض

انماض درخشیدن برق * واشاره کردن * ودزدیده نگریستن *

فصل الهاء

هیض بالفتح شکستن استخوان بعد ازگرفتگی ودرستی * مهیض کمبیع نعت * هیضة بالفتح ناگوار افتادن طعام * ازضرب * انهیاض شکسته شدن استخوان هیض

بعد از درست شدن *

باب الطاء فصل الالف

ابط بکسرتین وبالکسر بغل * تأبط دربغل گرفتن * وچادر از زیر بغل راست بر ابط

کتف چپ افکندن * اطیط بالفتح آواز پالان * وزین * اقط بفتح اول وکسر دوم پنیر * اط اقط

فصل الباء

بسط بالفتح گسترانیدن * ودراز کردن * ازنصر * بسطة بالفتح فراخی بسط

ودسترس * بساط بالکسر گستردنی * انبساط پهن واشدن * وگستاخ گشتن *

فصل الثاء

تثبیط بازداشتن * ثبط

فصل الحاء

حبط حط — حَبْط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل * از سمع * اِحْباط باطل کردن * حَطّ بالفتح فرو گرفتن بار * و فرود آمدن * به منزل * و به نشیب آوردن * و کم کردن * از نصر * مَحَطّ منزل * و فرود گاه * احتطاط بنشیب آمدن * انحطاط فرود آمدن *

حیط — استحطاط کمی خواستن از بهای چیزی * حائط دیوار * حِیطان جماعت * حِیْطة بالکسر نگاه داشتن * و گرد آوردن * از نصر * و دیوار ساختن * اَحْوط معنی نیکو و بهتر * احتیاط بهوش کاری کردن * احاطة فرو گرفتن چیزی *

فصل الخاء

خبط — خَبْط بالفتح دست و پای زدن ستور * و بی راه رفتن * از ضرب * خابط نعت

خرط — منه * اختباط انعام جستن بی معرفت از کسی * و بی راه رفتن * خَرْط بالفتح * دست مالیدن بر شاخ تا برگ او فرو ریزد * از نصر و ضرب * انخراط بیرون

خط — رفتن * و شتافتن * و در آمدن بر کسی * اِخْرِوّاط شتافتن * خَطّ بالفتح نبشتن * از نصر * و نبشته * و نام موضعی که منسوب است بدان نیزها * خُطّة بالضم کار و حاجت * و اسم من الخط کالنقطة من النقط * و بالکسر زمینی حد کرده شده * خِطاط بالکسر بکالثانی جماعت *

خلط — اِخْتِطاط نشان بر کشیدن * خَلْط بالفتح آمیختن چیزی را * خَلِیْط شریک * و قوم که با هم متفق باشند * و اَخْلاط القوم بالفتح کسانیکه از آن قوم نباشند

خمط — و در آن گروه مداخلت نمایند * تخابط آمیختن * تَخَمُّط بانگ کردن شتر *

وموج زدن دریا * خِیاطة بالکسر درزی‌گری کردن * ودوختن * ازضرب * خَیْط بالفتح رشته * خِیاط بالکسر سوزن * خيط

فصل الدال

دِمْیاط بالکسر نام شهری معروف درمصر * دمط

فصل الراء

رَبْط بالفتح بربستن * ازضرب * رَبِیط ومَرْبُوط بمعنی * رِباط بالکسر آنچه بوی ربط
بندند ستور ومشك را ازرسن وچرم وجز آن * مَرْبَط بالفتح وفتح الباء وکسرها
ظرف مکان * مَرابط جماعت * ارتباط بستن * رُقْطة بالضم سپید سیاه * رقط
دَجاجةٌ رَقْطاء آنکه نقطهای سپید وسیاه دارد * رَهْط بالفتح گروه مردم کم از ده * رهط
وقوم و قبیله * رَیْطة بالفتح چادر یك تطعه که زنان برسر افکنند * ريط

فصل السين

سَبَط بالتحریك فرو هشته شدن موی * ازسمع * وبالکسر فرزند * اَسْباط جماعت * سبط
وفرزندان یعقوب علیه السلام * سا باط پوشش را ه‌کذر * وخُلُق سَبْط بالفتح ای خوی
سهل وآسان * سُخْط بالضم والفتح خشم گرفتن * ازسمع * اِسْخاط بخشم آوردن * سخط
تَسَخُّط مکروه داشتن * وغضبناك شدن * سِراط وصِراط کلاهما بالکسر راه * سرط
وفام پلی برجهنم * سَقَط بالتحریك جامه دانه * اَسْقاط جماعت * سُقُوط سقط
بضمتین افتادن * ازنصر * وفی المثل علی الخبیر سقطت ای آمدی نزد دانای

وی وبر بینای وی انداختی این امر را * گفته میشود ...

در امری * ویقال سُقِطَ فی یده علی بناء المجهول ای پشیمان شد * سَقَط بالتحریك متاع ردی وناقص چون نبهره * مَسْقط الراس بالفتح و کسر القاف جای

سلط زاد * مسا قطة افکندن * تَساقط افتادن * سَلاطة بالفتح دراز دستی * ودراز زبانی کردن * ازکرم * سَلیط نعت وبمعنی فصیح مدح للذکر ذم للانثی * سُلطان بالضم غلبه * وبادشاه * سَلاطین جماعت * تَسلیط برکماشتن تسلط

سمط دراز زبان شدن * سِمط بالکسر رشتهٔ مروارید وجزآن * سماط بالکسر رسته

سوط از چیز وصف * وخوان که طعام درو نهاده باشد * سَوط بالفتح تازیانه * سِیاط جماعت *

فصل الشین

شحط شرط شَحط بالفتح دور شدن * از فتح * شَرط بالفتح پیمان * شروط جماعت * وتعلیق کردن چیزی برچیزی * ونیشتر زدن * از نصر وضرب * شَریطة مثله *

شطط مِشرَط و مِشراط بالکسر نیشتر * اشتراط پیمان کردن * شَطّ بالفتح دور شدن * از نصر * شَطاط بالفتح والکسر راستی قامت * شَطَط بالتحریك از اندازه کذشتن در چیزی * از ضرب * اشتطاط جور کردن در حکم * ودور

شمط رفتن ستور بچراه * شَمَط بالتحریك در آمیخته شدن سپیدی موی با سیاهی آن * وپیر شدن * از سمع * اِشماط در آمیختن * شَوط بالفتح تك * وبمعنی طواف

شوط وکشت

وکشت * أشواط جماعت * استشاطة برافروختن ازخشم * وفربه شدن ستور * شیط

فصل الضاد

ضبط بالفتح نگاهداشتن چیزی * ازضرب * ضابط نعت * ضُراط بالضم تیز * ضبط ضرط
ضَرْط بالفتح تیز دادن * ازضرب * اِضْراط بزبان تیز دادن * ضَغْطة بالفتح ضغط
فشاردن * ازفتح * وبالضم تنگی وفشارش * ضاغط نعت *

فصل العین

عطّ بالفتح بطول شکافتن جامه * ازنصر * انعطاط شکافته شدن * عط

فصل الغین

غِبْطة بالکسر بنیکوئی حال کسی آرزو بردن بی آنکه زوال آن ازو خواهد * از ضرب * غبط
غابط نعت * اغتباط شاد شدن بحصول مراد * غَطیط خرخر کردن در غط
خواب * ازضرب * انغطاط بآب فرو شدن * غَلَط بالتحریک خطا کردن غلط
درسخن * ازسمع * غَمْط بالفتح خوار داشتن نعمت را * ازسمع * غُوطة بالضم نام غمط غوط
دمشق * تغوّط غایط پلید کردن *

فصل الفاء

فَرْط بالفتح درگذشتن درکاری * وکوتاهی نمودن * ازنصر * و پیش دستی کردن فرط
درسخن * فارِط نعت منه * فُرّاط جماعت * فَرَط بالتحریک انچه کرده باشی
ازافعال نیک و بد * فَرَطات بالتحریک جماعت * اِفْراط ازحد درگذشتن

فرط درکاری * تَفْرِيطْ درگذ شتن * وتقصیر وکوتاهی کردن درامری * فُرْطَةٌ بالضم پارچه ایست که از سِند میبرند * فُرَيْطَةٌ مُصغَّر *

فصل القاف

قرط قِيراط بالکسر نیم دانك * واصلهُ قِرَّاطٌ بشد الراء ابدلت اولی الرائین یاءً للتخفیف *

قسط قُسُوط بضمتین جور وبیدادی کردن * ازنصر * قاسِط نعت * وپدر قبیله * قِسْط بالکسر داد وعدل * و بهره *

قط قَطّ بالفتح بر پهنا بریدن * ازنصر * وبالکسر کربهٔ نر * و نامه * وکاغذ * قَطُّ بالفتح وضم الطاء الشد یدة سط البناء ظرف بمعنی هرگز ولا یجیٔ الا تاکید النفی * وبالفتح والتخفیف اسم فعل بمعنی حَسْبُ ای بسند * وکافیست *

قنط قُنُوط بضمتین نا امید شدن * ازضرب * ونصر *

فصل الکاف

کشط کَشْط بالفتح برهنه کردن * وجدا ازپشت برگرفتن * ازضرب *

فصل اللام

لط لغط اِلْطاط منکر بودن حق کسی راوپوشیدن * لَغَط بالتحریك بانك وخروش کردن *

لقط ازمنع * لاغِط نعت منه * لَقْط بالفتح برگرفتن اززمین * و دانه چیدن * ازنصر * لُقْطَة بالضم چیزٔ افکنده که بردارند اورا * لُقاط بالضم کغراب خوشهٔ چیده * اِلتقاط چیدن * واززمین برگرفتن * ونگاه داشتن *

لوط لُوط بالضم نام پیغامبری علیه السلام * لَوْط بالفتح گل اندودکردن حوض را * وعمل قوم

لوط

لوط کردن * از نصر * اِلْتِیاط چسپیدن *

فصل المیم

مُخاط بالضم آب بینی * مِشْط بالکسر ویثلث شانه * مَلَطِیه بالتحریک وسکون الطاء نام شهری * مَبْط بالفتح دفع کردن * وراندن * ازضرب * مِیاط بالکسر دفع وزجر کردن * عام هِیاطٍ ومِیاطٍ ای مدافعة وزجر یعنی سال قحط که درو فتنه وفساد برپا شود اِماطة دور کردن * — مخط مشط ملط / میط

فصل النون

نَبط بالتحریک گروهی که در سنکستان باشند * اَنْباط جماعت * اِنْباط بآب رسیدن چاه کن * اِستِنْباط طلب ظهور امری کردن * وبیرون آوردن علم وجزآن * وچیدن * نَشاط بالفتح شادمانی نمودن * ازسمع * نشیط نعت * نِشاط بالکسر جماعت * اُنْشوطة بضم الهمزة و الشین المعجمة گره آسان کشای * اِنْشاط گره کشادن * انتشاط کشیدن گره * تاکشاده شود * تَنْشیط بشادمانی آوردن * نَقْط بالفتح نقطه دادن حروف را * از نصر * نُقْطَة بالضم معروف * نُقَط بتحریک العین جماعت * نَمَط بالتحریک نوعی ازگستردنی * ونوعی ازهرچیز * نَوْط بالفتح درآویختن * ازنصر * و توشه دان خرما * مَناط مصدر راوظرف * — نبط / نشط / نقط / نمط / نوط

فصل الواو

وَخْط بالفتح آمیختن میانی موی با سپیدی آن * ازضرب تَوَرُّط درهلاکت — وخط ورط

وسط انداختن * وَسط بالفتح در میان دو چیز و بالتحریك نهایت درمیان که بکسی وجه از طرف قریب و بعید نباشد * واسِط بکسر السین نام شهری *
تَوسُّط در میان چیزی شدن *

فصل الهاء

هبط هبط هُبُوط بضمتین فرود آمدن * از ضرب * هِباط بالکسر بانك و فریاد کردن * از ضرب *

باب الظاء فصل الباء

بهظ بَهْظ بالفتح گران بار کردن کسی را * از فتح * باهظ نعت منه *

فصل الجیم

جحظ جعظ جَحْظ بالفتح بزرك شدن * و بر آمدن چشم * از منع * جِنْعاظ بالکسر بدخو واحمق * جوّاظ بالفتح و شد الواو کشداد مرد فربه خرامان رفتار * واکول *

فصل الحاء

حظ حَظّ بالفتح بهره * و بخت * حُظُوظ جماعت * و بابهره و دو لتمند شدن * از سمع *
حفظ حِفْظ بالکسر نگاهداشتن * و یاد گرفتن * از سمع * حافظ حفیظ نعت * حُفّاظ بالضم و شد الفاء جماعت * حَفَظَة بالتحریك مثله * و فرشتگان نویسنده اعمال * اِحْفاظ بخشم آوردن * تحفّظ هشیار و بیدار بودن * و احتراز کردن *
مُحافَظَة نگاهبانی نمودن *

فصل الدال

دلظ

دَلْظ بالفتح زدن بحلو و دور کردن از نصرة ۔ دلظ

فصل الراء

رُعْظ بالضم جای پیکان نشاندن در تیر ۔ اَرْعاظ جماعت ۔ رعظ

فصل الشين

شِظاظ بالکسر چوبک گوشهٔ جوال ۔ شُواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش بی دود ۔ شظ شوظ

فصل العين

عُکاظ بالضم بازاری بود در عرب بناحیهٔ مکه ۔ وقت جاهلیت سالی

یکبار مردم آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت اشیا میکردندی ۔

و باهم اشعار تفاخر خواندندی ۔ عُنْظُوان بضم العين والظاء ملخ نر ۔ وقيل نبت ۔ عنظ

فصل الغين

غِلْظَة بالکسر و یثلث ستبر شدن ۔ اِغْلاظ درشت گفتن ۔ و جامهٔ درشت خریدن ۔ غلظ

غَيْظ بالفتح خشم پنهان از عجز و بخشم آوردن از ضرب ۔ اِغْتِياظ و تَغَيُّظ بخشم شدن ۔ غيظ

فصل الفاء

فَظّ بالفتح مرد درشت خوی ۔ فَظَاظَة بالفتح درشت خو شدن ۔ از منع ۔ فظ

فصل القاف

قَرَظ بالتحريك برگ سلم که بوی پوست را دباغت کنند ۔ قَارِظ چینندهٔ برگ سلم

وفی المثل لا آتيك او يؤوب القارظان يعني نخواهم آمد ترا تا اینکه بازگردند چینندگان

صَلَّم يعني پيوسته و دايم چه دركس از غنره بطلب قرظ شتافتند و با زنكشتند و حال ايشان معلوم نشد تقريظ ستودن كسي را كه زنده باشد

تيظ — قَيْظ بالفتح كرما ي تابستان و سخت كرم شدن روز و بكسر ما مقيم بودن در جائي از ضرب

فصل الكاف

كظ — كِظَّة بالكسر ناكوار ي طعام از جوشش و زحمت امتلاء اِكْتِظَاظ پرشدن ولدي از سيل

فصل اللام

لحظ — لَحْظ بالفتح نكريستن بيك طرف چشم از منع و چشم ۔ اَلْحَاظ جمع است لِحَاظ بالفتح دنباله چشم ملاحظة و اللحاظ ديدن بكناهه اشتيز

لظ — لفظ — چيزي را بچشم اِلْظَاظ مداومت كردن بر چيزي و الحاح نمودن لَفْظ بالفتح افكندن از دهان از ضرب لُفَاظَة بالضم سخن از دهان بيرون افتاده و جز آن لفظ ايضا سخن لفظة واحد هست اَلْفَاظ جماعت اُلَيْفَاظ مصغره

لمظ — لَمَظ بالفتح زبان بعد از اكل طعام كرده دهان برآوردن و آب ليسيدن از نصر لَمَاظ بالفتح چيزي چشيدني و يقال ماذقت لماظا اي شيئا تلمظ چشيدن و زبان بيرون آوردن مار

فصل الميم

مظ — مَظّ بالفتح انار كوهي و دشتي

فصل النون

إنْعاظ ایستاده کردن نره * وشهوت جماع * — نعظ

فصل الواو

وَشِيظ خاه مان و پیروان * وچند کس متفق از مردمان مختلف — وشظ
الاصل * أوْشاظ جماعت * وَعْظ بالفتح عِظة بکسر عين پند * وپند دادن * — وعظ
از ضرب * مَوْعِظة بالفتح وکسر العين مثله * مَوَاعِظ جماعت * واعظ نعت *
وُعّاظ بالضم وشد العين جماعت * اتّعاظ پند گرفتن *

فصل الياء

يَقَظة بالتحريك بیداری * وبیدار شدن * از ضرب * يَقُظ بفتح الياء وضم — يقظ
القاف وکسرها نعت * أيْقاظ جماعت * إيقاظ بیدار کردن * استيقاظ
بیدار شدن از خواب * وهشیاری *

باب العين فصل الباء

بُخُوع بضمتين اقرار کردن حق کسی را * از منع وصلته بالباء * بِدْعة بالكسر — بخع بدع
بیرون آوردن رسمی نو در دین بعد از کمال دین * بِدَع بتحريك العين
جماعت * بديع چیز نو وعجیبه نعت * بديعة مثله * بدائع جماعت *
بِدْع بالکسر مثل بديع * وچیز نو بیرون آرند * بَدِيع الزمان لقب
ابو الفضل احمد بن الحُسَين همداني * إبْداع از نو بیرون آوردن چیزی نه بر مثالی *
وکار نیکو وعجیبه کردن * ابتداع مثله * ودرمانده شدن شتر * يقال

أَبْدَعَتْ راحِلَتُهُ يعني درماند مركوب او * وأُبْدِعَ بالرجل يعني درمانده شد

برع مركوب او وهلاك شد * وبا ينمعنى استعمالش بمجهول ميشود * بَراعة بالفتح

برقع تمام شدن در فضل * وافزون گشتن * ازمنع * تبرّع نيكوئي نمودن * بُرْقُع

بالضم وفتح القاف وضمها وپوش زنان * بَراقِع جماعت * تبرقع برقع

بضع پوشيدن * بِضاعة بالكسر پارهٔ مال * وسرمايه * بَضائِع جماعت *

بَضْع وبِضْعة بالكسر والفتح فيهما پارهٔ از عدد يعنى از سه تا نه * يقال بِضْع

سِنِين وبَضْعة عشر رجلا * اسْتِبْضاع سرمايه كردن مال را * مُباضعة وبِضاع

بقع جماعت كردن * بُقْعة بالضم جاى * بِقاع جماعت * باقعة مرد زيرك

وتيزهوش * ونام طائرى كثير الحذر كه در آب بشخور آيد ليا شامد از جهت

بيم صيد ودر بقعها بياشامد وتمامند * بَقِيع موضعى كه درو درخت هر نوع

بلع باشد * بَقِيع الغرقد گورستان مدينه * إبْلاع خيو فرو خورا نيدن * يقال

سبلقع أبْلِعْنِي رِيقِي اذا طلب المهلة * يعنى مهلت ده بقدر فرو خوردن خيو * بَلْقَع

بوع بالفتح زمين خشك بى نبات * باع درازى هردو دست * وبزرگى وقدرت و

بيع طويل الباع يعنى صاحب بزرگى وكرم * بَيْع بالفتح خريدن * وفروختن

شد * از ضربه ابْتِياع مثله * انْبِياع حركت مودن * وبقصد حيوى دست دراز كردن

فصل التاء

تبع تَبَع بالتحريك پس روى كردن از سمع * وپس رو * أتْباع جماعت * تَبِعَة

بفتح

بفتح اول وکسر ثانی عاقبت بد، تَبِعات جماعت، تُبَّع بالضم وشد الباء المفتوحة پادشاه یمن، اِتْباع درپی فرستادن، ودرپی رفتن، اِتِّباع بشد التاء

ترع — درپی رفتن، تَتَبُّع جستن، وطلب کردن چیزی برفتن درپی وی، اِتْراع

تسع تلع — پرکردن، تِسْع وتُسْعة بالکسر نه، تاسع نهم، تَلْعة بالفتح پشته، وسیل التلعة یکنی به عن المتکلم، اِتْلاع بلند کردن گردن، وبرداشتن آن بجهت دیدن چیزی،

فصل الجیم

جدع — جَدْع بالفتح بینی بریدن، ازمنع، اَجْدَع وجَدْعاء نعت، وفی المثل کالجادع مارن انفه بکفّه یعنی مثل برندهٔ نرمهٔ بینی خود بدست خویش، واصلش اینست که مردی موی زهار خود را میتراشید ناگاه پشهٔ یا مگسی بر نرمهٔ بینی او نشست دست استره برداشت وخواست که دفع نماید ناگاه استره بر بینیش خورد وبرید پس مثل گشت در حق کسیکه طالب امری شود

جذع — که ازان نقصان او باشد، جَذَع بالتحریک نوجوان ازگوسپند وگاو وشتر،

جرع — جُرْعة بالضم یک آشام ازآب وشراب وجزآن، جُرَع بتحریك العین جماعت،

جزع — تَجْرِيع فروخورانیدن خشم وجزآن، تَجَرُّع جرعه جرعه خوردن، جَزْع بالفتح بریهنا بریدن وادی را، ازمنع، وشبهٔ یمانی که چشم را جهت سیاهی وسفیدی بوی تشبیه دهند، جَزْعَة یکی، وبالتحریك بی صبری نمودن، ازسمع،

جعجع — جَزُوع بالفتح نعت منه، جَعْجَعة بالفتح تنگ کردن کاربرکسی، وجمع

جمع — نمودن * جَمْع بالفتح كروه مردم * ونمز دلفه * وكرد آوردن * و اسم و احد را جمع كردن * ازمنع * يَوْمُ الجَمْع روز قيامت * جُمَّاع النَّاسِ بالضم وشد الميم كروه آميخته مختلف الاصل * جَمِيْع همه * جَماعَة بالفتح كروه مردم * جُمْع بالضم مشت فراهم آورده * جُمُعَه بالضم وبضمتين روز آدينه * جُمُع بضمتين جماعت * ابوجامِع كنيت خوان * ويقال في التوكيد أجْمَع لواحد المذكر وجَمْعَاء لواحد المونث واجْمَعُون وجُمَع للجمع كما بيّن في النحو * مَجْمَع بالفتح ظرف * مَجامع جماعت * اِجْمَاع عزم كردن بكاري * واتفاق نمودن * اجتماع كرد آمدن * ورَجُلٌ مُجْتَمِعٌ مرد بكمال قوت رسيده *

جوع — جُوْع بالضم كرسنكي * وكرسنه شدن * ازنصر * مَجاعَة بالفتح مثله * جَائِع نعت * جُوَّع بالضم وشد الواو المفتوحة وجِيَاع بالكسر جماعت *

فصل الخاء

خدع — خَدْع بالفتح فريب دادن * ازمنع * خادِع نعت منه * خَدِيْعَة مكر وفريب * خُدْعَة بالضم انكه مردم او را فريبد * و فريب * خُدَع بتحريك الثاني جماعت * وبضم الخاء وفتح الدال انكه مردم را فريبد * اَخْدَع رك پشت * وهما اَخْدَعان * مِخْدَع بكسر الميم وضمها وفتح الدال خزانه وكنجينه * وبجاوا بمعنى حجرهٔ كه دران اشيا نهند * اِنْخِداع فريب خوردن * وفريفته شدن * مُخادَعة واِخْداع فريفتن * سقط سقط

خرع — خَرْع بالفتح شكافتن * ازمنع * اختراع

اختراع مثلثه * و پیدا کردن * خُشوع بضمتین فروتنی کردن * از منع * خشع
خاشع نعت منه * خُضوع بضمتین فروتنی کردن * از منع * خاضع نعت خضع
منه * خَلْع بالفتح بیرون کردن جامه وموزه * از منع * و رها کردن زن خلع
بر مالی که ستاند از قید نکاح * و ازینجاست خَلیع الرَّسن وخَلیع العِذار یعنی گذاشته
و رها کرده شده و غیر مقید چیزی * خِلْعة بالکسر جامه وجز آن که بکسی دهند *
خِلَع بتحریک اللام جماعت *

فصل الدال

دِرْع بالکسر زره و پیراهن زن * دُرُوع جماعت * اِدّراع بشد الدال درع
چیزی در پوشیدن * تَدْریع زره و پیراهن پوشانیدن * رَجُلٌ مُدَرَّع
بفتح الراء الشدیدة مرد باسلاح وزره * دَفْع بالفتح بکسی دادن * صلته بالی * دفع
و دور کردن * صلته بعن * دَفْعة بالفتح یکبار * و بالضم بارانی که بیکبار آید *
اندفاع دور شدن * و بشتاب شدن اسپ * ویقال اندفع زید یقول ای صار *
مدافعة و دِفاع دور کردن * اِستدفاع دفع بدی خواستن * دَقَع دقع
بالتحریک ناشکیبا بودن در درویشی * و بخاک چسپیدن از خواری * از سمع *
اِدْقاع بخاک چسپانیدن از خواری * دَمْع بالفتح سرشک چشم * دُموع جماعت * دمع
و سرشک باریدن * از منع * دَمْعَة بالفتح قطرهٔ سرشک * مَدمع گوشهای
چشم * مَدامع جماعت *

فصل الذال

ذرع ذِراع بالکسر آرنج و دست * اَذْرُع جماعت * وخوی نیك * ذَرْع بالفتح خُلْق * ودل * ذَرِیْعَة ککریمة و حیله * مَذْرُوع انچه بدست پیموده شود *

ذیع اِذاعة آشکارا کردن *

فصل الراء

ربع رَبْع بالفتح توقف کردن * ازمنع * وسرای و محله * رِباع بالکسر و رُبُوْع و اَرْبُع جماعت * اَرْبَع و اَرْبَعَة چهار * اَرْبَعُوْنَ چهل * رُبع بالضم و بضمتین چهاریک * رابع چهارم * رابعة نام زنی معروف پرهیزگار * و ورع * رَبِیْع اَیّام بهار و باران بهاری * وجوی خرد * رَبِیْعَة نام مردی * و پدر قبیله * و رَبِیعَتَیْن ماالله نام جائی * مَرْبَع بالفتح منزل بهاری * مَرَابِع جماعت * اِرْتِباع جای بهاری مقیم شدن * تربیع چهار کردن * تربع مربع وچهارزانو نشستن *

رتع رُتُوع بضمتین چریدن ستور * ازمنع * مَرْتَع بالفتح چراگاه * مَراتِع جماعت *

رجع رَجْع بالفتح و رُجوع بضمتین باز گشتن * وباز گردانیدن * لازم و متعدی * ازضرب * رُجْعَی بالضم والقصر و رَجْعَة بالفتح بازگشتن * ارتجاع چیزی را بازگرفتن * ترجیع در گلو گردانیدن آواز * تراجُع پستر آمدن * و بازگردیدن * مُراجَعَة بازگردیدن * استرجاع طلب رجوع کردن * و اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُوْنَ گفتن *

ردع رَدْع بالفتح باز داشتن * ازمنع

ازمنع * ارتداع بازایستادن * رَصْع بالفتح متمکن شدن بجائی * ازمنع * رصع
تَرْصِیع در نشاندن جواهر بچیزی * و سخن را بخش بخش کردن که هرکلمهٔ
به مقابل خود در وزن وروی یکسان بود * وچنین کلام را مرصّع گویند * اِرْضاع رضع
شیردادن * مُرْضِع زنیکه بچهٔ شیرخواره دارد * اِرْتِضاع شیرمکیدن *
رَعاع بالفتح مرد ناکس وفرومایه * تَرَعْرُع کوالیدن وبالیدن کودک * رع
رَفْع بالفتح برداشتن * وبلند کردن * وبلندی * وحرکت ضمه دادن * ازمنع * رفع
رِفْعَة بالکسر بلند قدر شدن * ازکرم * رَفِیع نعت منه * اِرْتفاع برخاستن *
وبلندشدن * ومضموم کشتن * مُرافَعَة قضیه نزدحاکم بردن * تَرافُع پیش قاضی
با هم قضیه بردن * اِسْتِرْفاع طلب برداشتن کردن * رُقْعَة بالضم نبشتهٔ رقع
مختصر * وپارهٔ چیز * رِقاع بالکسر جماعت * رَقِیْع کریم آسمان دنیا
ومرد احمق * مَرْقَعان بفتح المیم والقاف مرد احمق * رَقاعَة بالفتح کول واحمق
شدن * ازکرم * رَقْع بالفتح پیوندکردن جامه را * ازمنع * تَرْقِیع بسی پیوند
درجامه دادن * رُکُوع بضمتین پشت خم کردن درنماز * ونماز خواندن * رکع
رَکْعَة بالفتح کذلک * ازنصر * یَرْمَع بالفتح سنگ سپید تابان * یَرامِع یرمع
جماعت * رَوْع بالفتح ترسیدن * وترسانیدن * لازم ومتعدی * وترس * وبشکفت روع
آوردن * رَوْعَة بالفتح مثله * ازنصر * رائِع ترساننده وبشکفت آرنده * اَرْوَع
بشکفت آرنده مردم را ازغایت حسن وکمال خود * رُوْع بالضم عقل * بقلب

شافع ناقه با بچه و حامله * شفاعة بالفتح خواهش کردن * شفیع وشافع نعت منه * ودر عرف نیکی و بخشش خواستن * خواه از عفو گناه باشد یا زیادة ثواب * شُفْعة بالضم حق همسایکی در خانه وزمین * شفیع ایضا صاحب شفعه * استشفاع طلب شفاعت کردن * تشفیع شفاعت پذیرفتن * مزجفه

شمع کردن * شَمَع بالتحریک موم * وفتیله که بان شمع سازند * شُمُوع جماعت * ابن شَمْعُون بالفتح کنیت واعظی که درعلم وعظ بسیار حاذق بود * ونام او نزد بعضی حُسَین * وقیل احمد بن محمد *

شنع شُنْعة بالضم زشتی * شناعة بالفتح زشتی * وزشت شدن * ازکرم * شَنِیع وشَنِع نعت *

شیع شُیُوع بضمتین آشکارا شدن خبر * ازضرب * اشاعة فاش کردن خبر * تشییع از پی مسافر وجنازه رفتن *

فصل الصاد

صبع صدع اصبع بتثلیث الهمزة والباء انگشت * اصابع جماعت * صَدْع بالفتح شکافتن * وظاهر کردن * وحق آشکارا گفتن * ازمنع * صِدْع بالکسر پاره از چیز * صُدُوع جماعت * انصداع جدا شدن * وشکافتن *

صرع صَرْع بالفتح افکندن * ازمنع * مَصْرَع بالفتح مثله * صَرِیع افکنده * صَرْعی بالفتح والقصر جماعت *

صقع صَقْع بالفتح رفتن * ازمنع * صِقاع بالکسر پارچه که زنان بالای معجر افکنند تا ریم نگیرد * وچادر نقیران *

صمع اَصْمَعِی بالفتح لقب عالمی معروف در علم عربیة * وحکایات وروایات مرغوب * ونام او عبد الملك وکنیتش

وکنیتش ابن قُرَیْب * ووجه تسمیهٔ او باَصْمعیّ بجهت آنکه اَصْمع بمعنی مرد بیدار
دل و تیزهوش است * و قیل اِنّ اَصْمَعَ کان اسمَ احدٍ اسلافه فنُسِبَ الیه * صُنع بالضم صنع
نیکوئی کردن * صلته بالی * از منع * ونیکوئی * وبمعنی مَصْنوع وپرورده شده *
صِناعة بالکسر پیشه * صَنْعَة بالفتح کار * و پیشه کردن * صَنِیْع وصَنِیْعة
نعت * صَنائع جماعت * امرأة صَناعُ الیَدَیْن بالفتح وصَنَعُهما بالتحریك
چرب دست در پیشهٔ خود * صَنْعاء با لفتح وا لمد قصبه ایست در یمن *
صَنْعانِیّ بالنون منسوب الیه علی خلاف القیاس * تَصَنُّع خویشتن را آراستن *
صاع پیمانه ایست * انصیاع پراکنده شدن * وبشتاب گذشتن * وبرگردیدن * صوع

فصل الضاد

ضَبُع بفتح اول وضم ثانی کفتار * ضِباع جماعت * اِضْطِباع چادر از زیر ضبع
بغل راست بر آورد * بر کتف چپ افکندن * ضَجْع وضَجْعَة بالفتح فیهما بر ضجع
پهلو خفتن * از منع * ضَجِیْع کریم هم خوابه * ضُجَعَة کهُمَزة بسیار خواب
کننده * مَضْجَع بالفتح خوابگاه * مَضاجِع جماعت * اضطجاع بر پهلو
خفتن * ضَراعَة بالفتح بزاری خواستن * وخواری وزاری نمودن * ضَرْع بالفتح ضرع
پستان شتر و گاو وجز آن * اِضْراع فروتن وخوار گردانیدن * ضَلاعة بالفتح ضلع
سخت وقوی بازو شدن * از کرم * ضَلِیْع نعت منه * فرسٌ ضَلِیْعٌ اسپ تمام خلقت
سطبر سر بن بزرگ میان بسیار عصب * اضطلاع گران بار شدن * وتوانا

ضوع. تضوّع ا كشتن * تضليع كج شدن * ضَوع بالفتح دميدن بوي خوش * از نصر * تضوّع

ضيع مثله * ضَيعة بالفتح ضَياع بالكسر هلاك شدن * از ضرب * ضَيعة ايضا اسباب ومتاع * ضِياع جماعت * اِضاعة فائع كردن * و في تيمار كذاشتن * تَضييع مثله *

فصل الطاء

طبع طَبع بالفتح سرشت مردم * طِباع بالكسر مثله * وجمع ايضا * وساختن * ومهر كردن برنامه * از منع * طَبِيعة سرشت * طَبائع جماعت * تَطَبّع بتكلف

طلع بر سرشتي شدن * طُلوع بضمتين برآمدن آفتاب وجزآن * از نصر * طَلْعة بالفتح مثله * وروي * طَالِع نعت * وبمعني بخت مجازا * مَطْلَع بالفتح ظرف ومصدر * وبمعني روي * مَطالِع جماعت * طَلْع بالفتح شكوفه * ويكني به عن آلا لوء الاسنان * وبالكسر خبر * وراز * طَلِيعة الجيش كسا نيكه بجهت آوردن خبر از طرف عدو ونكاهداشتن لشكر بركماشته شوند * طلائع جماعت * طُلَعة بضم اول وفتح ثاني زني ظاهر شوكه * وخويشتن را نمايند * اِطْلاع وقوف دادن كسي را بر راز * وبرآوردن چيزي * اِطّلاع على الافتعال واقف شدن * والمُطَّلع بكسر اللام القوي القادر ايضا * اِستِطلاع پرسيدن * وآكاهي خواستن * طَمَع

طمع بالتحريك اميد * واميد داشتن * از سمع * طامع نعت سنه * اِطْماع اميدوار كردن * وبطمع انكندن * مَطْمَع بفتح الميمين اميد وچيزيكه در ان اميد دارند * مَطامِع جماعت * طَوع وطاعة بالفتح فرمان بردارى كردن *

طوع

از نصر

ازنصر * مِطْواع ومِطْواعة بالكسر فيهما مردم عاصي * وبسيار فرمان بردار * اطاعة فرمان بردار ي كردن * مُطاوَعة پذيرفتن * وسازواري نمودن با كسي * استطاعة توانستن * وقد يحذف تاؤه اوطاؤه فيقال اِسْتَاعَ واِسْطَاعَ *

فصل الظاء

طلع — ظَلْع بالفتح خميدن ستور وجز آن در رفتار * ولنگيدن * از فتح * ظالِع لذلك * نعت منه *

فصل الفاء

فجع فرع — فَجْع بالفتح ذرد مند كردن * ومصيبت زده نمودن * از منع * فَرْع بالفتح شاخ * وفرزند * وبركه * شدن * از فتح * افتراع دوشيزگي دختر ربودن * وشعر وقصيده * گفتن * فَزَع بالتحريك ترس * وترسيدن * از سمع * وپناه جستن *

فزع — مَفْزَع بالفتح پناه * وجاي پناه * فَظَاعة بالفتح ورسوائي * رسوا شدن * از

فظع — كرم * فظيع نعت منه * فَقْع نوعي از سماروغ *

فقع

فصل القاف

قدع تذع — قَدْع بالفتح باز داشتن * از منع * قَذَع بالتحريك فحش وپليدي زبان * وبالفتح دشنام دادن * از منع * مُقاذَعة باهم دشنام دادن وفحش گفتن * قَرْع بالفتح

قرع — دركوفتن * وبعصا بوسر زدن * ويكنى به عن التنبيه * از فتح * وبالتحريك خالي شدن دركا * از مردم * از سمع * قَرِيع شتر كره گركين * ومهتر * قُرْعى

بالفتح و القصر جماعت * تَقرِيع درشتي وسرزنش كردن * مقارعة وقراع

قصع — كوفتن دليران يك ديكر را * قَصْعَة بالفتح كاسه بزرك * قِصَاع جماعت *

قطع — قَطع بالفتح بريدن ازمنع * وبالكسر پارهٔ از زمين و جزآن * قَطِيع رمهٔ كوسفند وماده كاو * تَطلِيعة بريدن خويشي * قَطِيعَة الرَّبِيع محله ايست در بغداد * تَقَاطع ازيكديكر بريدن * اِنقِطَاع بريده شدن *

قعقع — قَعقاع بن شَور بالفتح نام تابعي كه مثل ميزنند ازو در حسن محاوره ومجالسة * ومن اسماء الرجال *

قلع — قَلع بالفتح بركندن * وبازداشتن * ازمنع * قُلَعة بالضم كوچ كردن * وبالفتح حصار * قِلع بالكسر بادبان * قِلاع جماعت * اِقلاع بازداشتن ازكاري * وبازايستادن *

قمع — قَمع بالفتح قهركردن * وخواركردانيدن * ازمنع * اِنقِمَاع مقهور شدن *

قنع — قُنُوع بضمتين خوارمندي نمودن درسوال * وراضي بودن بانچه يافت كرده * ازفتح * قَناعة بالفتح خرسندي و رضا بر انچه مقسوم باشد * ازسمع * قانِع وقَنوع نعت منه * قِناع بالكسر پرده وپوششي كه بالاي مِقْنَع باشد * مِقْنَع بالكسر بر سر افكندني زنان * وبالفتح كواه عادل * مَقَانِع جماعت * اِقْنَاع دردعا دست برداشتن * وسر فرو افكندن * و خشنود كردانيدن * اِقْتِنَاع خرسند شدن برانچه رسد * تَقنِيع بقناعت امر كردن * ومِقْنَع پوشانيدن * رَجُل مُقَنَّع بفتح النون مرد صاحب خود * وامرأة مقنّع زن صاحب مِقنَع *

قوع — قَاع بالفتح زمين هموار * قِيعان جماعت *

فصل

فصل الكاف

كراع كُرَاع بالضم پاچهٔ گوسپند وگاو وجزآن * أَكارِع جماعت * وانچه دراز شود از زمین سنك لاخ كه آنرا بيني كوه گويند * تكرّع دست وپا شستن *
كسع كَسْع بالفتح راندن * ازمنع * كُسَع بضم اول و فتح دوم قبيلهٔ از يمن كه منسوب است بديشان كُسَعيّ شاعر كه نام او عامداست * ومشهوراست در ندامت * وقصهٔ نداامتش اينست كه درخت نَبْع كه ازان تيروكمان ميسازند جائي ديده آب پاشي ونگاهباني آن مي نمود تا آنكه بكمال خود رسيد پس ازانرو كه تير وكمانش كم خطا ميشود ازان درخت يك كمان وپنج عدد تير ساخت وباخود همراه ميداشت * شبي حماري وحشي را ديد وخواست كه صيد كند تيري بزد كه بصيد رسيد * لكن بكمان اين كس خطايش بثبوت پيوست * پس ديگري بزد تا آنكه همه پنج تير زد * وهمه را خاطي انگاشت * با آنكه همه صائب بودند * پس ازغصه كمان را بشكست * چون صبح دميد ديد كه همه تير صائب بودند * پس بكردهٔ خويش نادم شديد شد وازين جهت مثل گشت درندامت *

فصل اللام

لذع لَذْع بالفتح سوزانيدن * وناسزا گفتن كسي را بزبان * ازمنع * لَوْذَعِيّ
لسع بفتح اللام والذال وشدّ الياء مرد تيز خاطر وظريف * لَسْع بالفتح گزيدن
لفع مار وگزدم * ازفتح * لاسِع نعت منه * التفاع چادر بسر كرفتن * تَلَفُّع مر

لكع پوشانيدن * لكع بالتحريك چرك چفسيده بر اندام * از سمع * لكع
بضم اللام وفتح الكاف نعت منه * ولئيم وخوار * و بنده نفس * لكاع بالفتح
لمع وكسر العين على البناء مثله * لموع بضمتين لمعان بالتحريك درخشيدن *
واشارت كردن * از فتح * الماع اشارت كردن * يقال المع بثوبه وسيفه
اذا اشار بهما * التماع درخشيدن * الَمعي بالفتح و شد الياء مرد زيرك
تيز هوش * الَمعية دانش بزيادة تاء المصدرية * يلمع بالفتح سراب * وريك *
يلامع جماعت * لوع لوعة بالفتح سوزش دل از عشق * وسوختن * از نصر *
ورجل هاع لاع بالفتح مرد بد دل وترسنده * التياع سوختن دل از عشق واندوه *

فصل الميم

متع متعة بالضم برخورداري و منفعت * متاع بالفتح هر انچه بدان نفع يابند
مثل مال و جز آن * امتاع برخورداري دادن * استمتاع برخورداري
كرفتن * مرع مراعة بالفتح علف ناك شدن جاي * از ضرب وسمع * مريع چراكاه
بسيار فراخ وكياه ناك * امراع علف ناك شدن جاي * وبفراخي آب وعلف
مصع معمع رسيدن * مماصعة ومصاع جدل كردن * معمعان بفتح الميمين سختي كرما *
مقع امتقاع رنك روي بر كشتن و متغير شدن از ترس واندوه * ويستعمل مجهولا *
ملع منع ملع بالفتح رفتار تيز * و زود رفتن * از منع * منع بالفتح باز داشتن * از فتح هو
مانع ومنوع بالفتح نعت منه * مناعة بالفتح عزيز ودشوار شدن جاي *

منيع

منبع — مَنِيْع نعت منه * امتناع باز ایستادن * مَيْعة بالفتح رفتن چیزی چون آب وروغن * واول جوانی وتیزی آن * اِمَاعة روان ساختن *

فصل النون

نبع — نُبُوع بضمتين بيرون آمدن آب از چشمه وجز آن * از ضرب ونصر * مَنْبَع بالفتح چشمه * نَبْع بالفتح درختی است که از وی تیرو کمان سازند * يَنْبُوع بالفتح چشمه * يَنَابِيع جماعت *

نجع — نُجْعة بالضم آب وعلف نگاه کردن * وجستن * وبمعنی مطلوب * نُجُوع بضمتين اثر کردن سخن و پند * از منع * انتجاع آب وعلف جستن * و بنزدیک کسی شدن بامید نیکوئی *

نزع — نَزْع بالفتح کشیدن چیز از جائی وبر کندن * ومائل شدن * نِزَاع بالکسر مشتاق شدن * نُزُوع بضمتين باز کشتن * از ضرب * تنازُع جام از یکدیگر گرفتن * وخصومت کردن با هم * مُنازَعة ونِزاع خصومت باهم نمودن *

نسع — نِسْع بالکسر نواره وتنگ ستور *

نفع — نَفْع بالفتح سود * وسود مند کردن * مَنْفَعة بالفتح مثلثه * از منع * انتفاع سود مند کشتن * وسود کرفتن *

نقع — نَقْع بالفتح کرد وغبار * وآنچه در چاه کرد آمده باشد از آب * نُقُوع بضمتين سیراب شدن * سمّ ناقع ومُنْقَع بفتح القاف زهر پرورده * وسیراب * نَقَع بالتحريك تشنگی نشاندن * از فتح * انقاع سیراب کردانیدن * و تر نهادن دارو ومیوه * امتقاع بر کشتن رنگ روی * ویستعمل مجهولا * وسیراب شدن *

نوع — نَوْع بالفتح کونه * انواع

اول

جماعت* تَنْوِیع گونا گون کردن* تَنَوُّع لازم منه*

فصل الواو

وجع — وَجَع بالتحريك درد مندي* ورنجوري* اَوْجاع جماعت* اِيجاع دردمند

ودع — کردن* وِداع بالفتح پدرود* دَعَة بالتحريك تن آساني والتاء عوض عن الواو* دَعْ بالفتح امر مواست ازوَدَعَ يَدَعُ بفتح العين فيهما يعنی بگذار* وبجز امر ومضارع صيغ ديگر ازين باب قليل الا ستعمال است* وَدِيعَة امانت* وَدائِع جماعت* اِيداع وديعت نهادن* وديعت پذيرفتن* اِسْتِيداع چيزي بكسي سپردن* ونگاهداشت وديعت خواستن* تَوْدِيع پدرود كردن* وگذاشتن* مُوادَعَة باهم آشتي نمودن*

ورع — وَرَع بالتحريك پرهيز كاري* وپرهيز كردن* از ضرب*

وزع — وَزْع بالفتح باز داشتن* ازمنع* وازِع نعت* وسرهنك وسالار لشكر* وَزَعَة جماعت* تَوْزِيع قسمت كردن* و پراكنده نمودن*

وسع — وُسْع بالضم سَعَة بالتحريك فراخي* ودست رس* وتوانائي* وفراخ كردن* وگنجيدن* ازسمع* وتوانگري* واسِع وَسِيع نعت منه* اِيساع فراخ كردانيدن* نعت* اِتّساع فراخ شدن* تَوسِعَة فراخ كردن* تَوَسُّع فراخي نمودن* وبمجاز تكلم كردن*

وضع — وَضْع بالفتح روش* اَوْضاع جماعت* ونهادن* وازرجه فرو افكندن* ازفتح* واضِع نعت منه* ضِعَة بالفتح والكسر فرومايه شدن* ازكرم* وَضِيع نعت منه* مَوْضِع بالفتح وكسر الضاد وفتحها

وفتحها ظرف ومصدر * مَواضِع جماعت * اِيْضاع تميز راندن شتر * وضع
تَواضُع فروتنی ونرمی کردن * وُقُوع بضمتين افتادن * وفرود آمدن مرغ از وقع
هوا * مَوْقِع کموضع زنة ومعنی * مَواقِع جماعت * وَقِيْعة حرب وفتنه *
وَقائِع جماعت * وَقْع بالفتح جنگ درانداختن کسی را * وبخایسك زدن
کارد وجز آن * ازمنع * وبالتحريك سوده شدن پای ازرفتن در زمين درشت
وسنگلاخ * ازسمع * وَقِع ککتف نعت منه * اِيْقاع جنگ درانداختن کسی را *
تَوْقِيْع پشت ریش کردن * بعير مُوَقَّع بفتح القاف شتر پشت ریش وختی
کشیده از کثرت اسفار * تَوَقُّع چشم داشتن * وَلُوع بالفتح ووَلَع بالتحريك ولع
حريص شدن بچيزی * وَلُوْع بالفتح ايضا نعت * اِيْلاع حريص کردن *

فصل الهاء

هُجُوع بضمتين بخواب رفتن درشب * ازمنع * اِهْراع شتافتن * هُمُوع هجع هرع همع
بضمتين روان شدن اشك * ازمنع ونصر * هُيُوع بضمتين بددلی کردن وترسيدن * هيع
ازسمع * رجل هاع ولاع مرد بددل وترسنده * مَهْيَع بالفتح جای * وطريق
مَهْيَع راه کشاده وفراخ *

فصل الياء

يَراعة بالفتح نی که بدان تير وقلم سازند * يَراع جماعت * يَفاع بالفتح يرع يفع
زمين بلند * يَفْع بالفتح کواليدن کودك وجوان شدن * ازمنع * يافِع جوان

ينع ا نعت * ينع بالفتح و بضم رسيدن ميوه و پختن آن * از منع * ايناع مثله *
يانع ميوه رسيده * نعت *

باب الغين فصل الباء

بزغ بلغ بزوغ بضمتين برآمدن آفتاب * از نصر * بلاغة بالفتح چيره زباني * و چيره
زبان شدن * از كرم * بليغ نعت * و بلاغة در اصطلاح آوردن كلامي بعبارات
فصيحه بطريقيكه فهم معاني آن دشوار نباشد و رعايت استعارات محسنة
درو ملحوظ باشد * بلوغ بضمتين رسيدگي * و بجائي رسيدن * و نزديك شدن
بجواني * از نصر * بالغ نعت * بلغة بالضم آنچه كفايت كند در قوت روزانه *
مبلغ بالفتح يكي بمعني الدراهم و الدنانير * [illegible] رسانيدن * تبليغ
بوغ مثله * مبالغة در چيزي غلو كردن * تبوغ و تبيغ غلبه كردن خون *

فصل الدال

دبغ دمغ دباغة بالكسر پيراستن پوست * از نصر * و منع * دماغ بالكسر مغز سر *

فصل الراء

رسغ روغ رسغ بالضم و بضمتين باريكي پيوند سردست * روغ بالفتح ميل كردن *
از نصر * رائغ و رواغ نعت منه * اراغة صيد جستن * و خواستن *

فصل الزاء

زيغ زيغ بالفتح بازگشتن از طريق حق * از ضرب *

فصل

فصل السين

سبغ — سُبُوغ بضمتين فراخ وتمام شدن نعمت* ازنصر* سابغ نعت منه* اِسْباغ
ساغ — تمام كردانيدن نعمت بركسي* سُلُوغ بضمتين دندان شش سالكي افكندن كاو
وكوسپند* ازمنع* سالِغْ آخرين دندانهاكه درسال ششم ميافتد* وبالصاد
سوغ — ايضا* سَوْغ ومَساغ بالفتح آسان بكلو فروشدن چيزى* ازنصر* سائغ وسَيِّغ كسيّد
نعت* اِساغة بكلو آسان فرو بردن*

فصل الصاد

صبغ — صَبْغ بالفتح رنك كردن جامه* ازفتح* صِبْغ وصِبْغة بالكسر فيهمارنك*
صمغ صوغ — أصْباغ جماعت* صامِغان دوكرانهٔ دهان* وبالسين ايضا* صَوغ بالفتح
صِيَاغة بالكسر آفريدن* وكداخته را دركالبد ريختن* وزركرى كردن وآراستن*
ازنصر* صائغ نعت*

فصل الفاء

فرغ — فَراغ بالفتح پرداختن ازكاري* وخالي شدن* وريخته شدن آب* ازنصر*
فَرْغانة بالفتح شهريست درمشرق ازتركستان* اِفْراغ ريختن* اِسْتِفْراغ
خالي كردن شكم ازافزونيها وانچه دران باشد* تَفْرِيغ ريختن آب وجزآن*
وخالى كردن خنور* تَفَرُّغ فراغت كردن*

فصل اللام

لثغ لُثْغَة بالضم شكستگی زبان* وحرف را رالام وغين را ... [illegible]

لدغ نعت * لَدْغ بالفتح گزيدن مار وكژدم* وطعن كردن * ازمنع *

فصل الميم

مرغ مضغ مَراغَة بالفتح نام موضعي باذربايجان* تَمْرِيغ درخاك غلطانيدن* مَضْغ بالفتح خائيدن* ازفتح * مُضْغَة بالضم پارهٔ گوشت وجزآن بقدر خوردني *

فصل النون

نبغ نُبُوغ بضمتين ظاهر شدن* ويآنكه شاعر باشدشعر نيكو گفتن* ازمنع * نَابِغَة نام

نزغ چند شاعر چون جعدي وذبياني وجزآن * نَزْغ بالفتح طعن كردن بزبان *
ازفتح * وتباهي افكندن* وبراغالانيدن * نَزَغات بالتحريك تباهيها* ووسواسها*

فصل الواو

وتغ ولغ إِيتاغ هلاك كردن * وُلُوغ بضمتين آب خوردن سگ ازخنو رود رآمدن سر او دران* ازفتح * مِيلَغ ومِيلَغَة بالكسر وفتح اللام خنوريكه دروي سگ آب خورد * إِيلاغ آب خورانيدن سگ را*ودرآوردن رو درخنور* وسيراب كردن*

باب الفاء فصل الالف

الف أُثْفِيَّة بالضم وشد الياء ديگ پايه * أَثافِيّ جماعت * ووزنه فُعْلِيَة * وقيل أُفْعُولَة واصله أُثْفُويَة * ويقال هو ثالِثَةُ الاثافي يعني سيوم ديگ پايه است * مثل ميزنند درحق كسي كه سرفتنه اوباشد* تَأَثُّف بريك جا بودن واحاطه كردن*

ازنهـ

أَزَفَ بالتحريك نزديك آمدن كريخ وشتافتن • ازسمع • أزِف بالمد نعت • أَسَفَ بالتحريك — ازف اسف
اندوه • تفت • و اندوهكين شدن • ازسمع • أَسِيْف نعت منه • تأسّف
دريغ ودرد خوردن • يُوسُف بضم الياء والسين نام پيغامبري معروف در
حسن وجمال • ويقال لكل حسين ومليح ايضا • ابويُوسُف نام قاضي معروف •
أُفّ بالضم وشد الفاء المنوّنة ويثلّث في الاخركلمه ايست كه در وقت نفرين — اف
ميكويند • وتُفّ بالضم تابع ومراد فاوست • تأفّف أُف كردن • أَلَف — الف
بالتحريك دوستى • وخوكرفتن بكسي • ازسمع • أَلِيْف نعت • أُلْفَة بالضم دوستى •
إِلْف بالكسر مثله • و دوست • مَأْلَف بالفتح مصدر و ظرف • أَلْف بالفتح
هزار • و هزار دادن • ازنصر • إِئتلاف سازوار آمدن وجمع شدن باهم •
تأليف سازوارى دادن دوچيزرا وجمع كردن • تألُّف لازم منه • أَنْف — انف
بالفتح بينى • واول هر چيز • أُنُوف جماعت • رَوْضَةٌ أُنُفٌ بضمتين
مرغزار دستورنارسيده • أَنَف و أَنَفَة بالتحريك فيهما ننك داشتن • ازسمع •
أَنُوف بالفتح نعت • آنِفًا بالمد وكسر النون اكنون • إِئتناف ازسركرفتن
كار • وآغاز كردن • آفَة بالمد آسيب ورنج • آفات جماعت • — اوف

نصل التاء

تُحْفَة بالضم هديه • تُحَف بتحريك الفاء جماعت • إِتحاف تحفه دادن • — تحف
تُرْفَة بالضم نازكي ازنعمت وآسايش • تُرَف بتحريك الراء جماعت • تَرَف — ترف

بالتحريك مصدر منه از سمع * اتراف بلعت پروردن * مترفه بفتح الراء توانگر وغنی *

تلف — تلف بالتحريك هلاكي * و هلاك شدن * از سمع * متلاف بالكسر بسيار تلف

تنف — كننده * اتلاف هلاك كردن * تنوفة بالفتح بيابان *

فصل الثاء

ثقف — ثقف بالفتح يافتن * از سمع * و خل ثقيف سركه تيز * ابو ثقيف كنيت

سركه * تثقيف راست و درست نمودن

فصل الجيم

جحف جرف — جحفة بالضم نام جائى ميان مكه و مدينه كه ميقات اهل شام است * جرف بالفتح

كاويدن و ميل * از ضرب * جرف بالضم و بضمتين آبكند * و كناره دريا *

جف — اجتراف از بن بركندن * جعلفة جلفة فدا كفتن * جفاف بالفتح

جلف — و جفوف بضمتين خشك شدن * از ضرب * جلف بالكسر مرد درشت و تند خو *

جنف جوف — جنف بالتحريك ميل كردن * و ستم نمودن * از سمع * جوف بالفتح شكم *

جيف — و درون هر چيز * اجوفان شكم و فرج * جيفة بالكسر مردار بوي گرفته *

جيف بتحريك الياء جماعت *

فصل الحاء

حتف حذف — حتف بالفتح مرگ * حتوف جماعت * حذف بالفتح انداختن چيزى *

حرف — از ضرب * حرف بالفتح كرانه * و تيزي هر چيز * و يكى از حروف هجا * و كلمه

كه بالوضع

كه بالوضع * دلالت كند بر معنی غیر مستقل * وناقهٔ استوار وبار یك میان *

حُرُوف جماعت * حِرْفة بالكسر پیشه * حِرَف بتحریك الثانی جماعت *

حَرِيف یار وهم پیشه * انحراف واحْرِيراف میل كردن ومیل گشتن *

حَشَف بالتحریك خرمای بد * حَفَف بالفتح كره چیزی درآمدن * از نصر * حشف حف

مِحَفَّة بكسر المیم وفتح الحاء بار كیری كبعثه هودج * احتفاف احاطه كردن *

وگرداگرد بر آمدن * احْقِيقاف خم شدن ریك توده وماه نو * حَلْف بالفتح حقف حلف

وكسف سوگند * وسوگند یاد كردن * ازضرب * حِلْفة بالكسر للمرة

وبالفتح للنوع * حِلْف بالكسر وحَلِيف هم عهد وهم سوگند * نعت * اِحْلاف

وتَحْلِيف سوگند دادن * حَيْف بالفتح ستم وجور كردن * ازضرب * حیف

فصل الخاء

خِنْدِف بكسر الخاء والدال لقب زنی ازجدات رسول صلی الله علیه وآله خندف

كه نام آن لیلی بوده * خُرافة بالضم نام مردی پری زده كه از پریان چیزهای خرف

عجیب میگفت * وازین جهت عرب هرسخن راكه باور ندارند وبیهوده دانند

گویند هذا حدیث خُرافة * خُرافات بالضم جماعت * وافسانهای غریب

كه از آن خنده آید * وكلامهای باطل * خَرُوف بالفتح بره * خَرَف بالتحریك

كم عقل شدن * ازسمع * خَرِف بكسر الثانی نعت * مِخْرَف بالكسر

وفتح الراء میوه دان * مَخارِف جماعت * خُسُوف بضمتین خسف

خطف • بروشدن • وکم شدن روشنی ماه • ازضرب • خَسْف بالفتح کمی • خطاف بالفتح ربودن •
خف ازسمع • اختطاف مثله • خَطْفة بالفتح للنوع منه • خُفّ بالضم موزه • وسپل شتر •
أَخْفاف جماعت • خِفّة بالکسر سبکی • وسبک شدن • ازضرب • خِفّ •
بالکسر وخفیف سبک • نعت • خُفُوف بضمتین سبک شدن • وبزودی رفتن •
خلف تَخفِیْف سبک کردانیدن • اِستِخفاف مثله • وسبک شمردن • خَلْف •
بالفتح سپس • وسخن تباه وخطا • أَخْلاف جماعت • وبالتحریک فرزند •
وآنکه سپس کسی آید • وبالکسر سر پستان ستور وسر دم • أَخْلاف ایضا جماعت •
خِلافة بالکسر ولی عهد کردن • ازنصر • خَلِیْفة بالفتح ولی عهد • وحافظ •
خِلاف بالکسر درخت بید • وآستین قیص • اِخْلاف خلاف کردن وعده •
وبدل دادن مال • وآب برکشیدن • ویُقال أَخْلَفَتِ النجومُ اذا أَمْحَلَتِ السَّنَةُ •
اختلاف آمد وشد داشتن • وگوناگون شدن • وبا یکدیگر خلاف کردن •
اِستِخْلاف خلیفه کردن کسی را بجای خود • تَخْلِیف پس گذاشتن •
تَخَلُّف هپس ماندن • مُخالَفة وخِلاف باکسی خلاف کردن • ومخالفة
خوف الرِّجْلین پیش وپس کردن پایها وکنایه است ازرقص • خَوْف ومَخافة
بالفتح وخِیْفة بالکسر ترس • وترسیدن • ازسمع • اِخافة وتَخْوِیف ترسانیدن •
خیف خَیْف بالفتح جای بلند • ونام جائی بمکه • مَسْجِدُ الخَیْف نام مسجد بود زمنی •
وبالتحریک سپید وسیاه شدن اسپ • ازسمع • أَخْیَف وخَیْفاء نعت • بنعت
بنو

بَنُوأَخْيافٌ بالفتح برادران از یك مادرودو پدر* وقوم اخیافٌ * ای

مختلفون فی الاصل متفقون فی الحال *

فصل الدال

دَلَفٌ بالفتح وبالتحریك آهسته رفتن برفتار پیران * وپیش آمدن لشکر در — دلف

حرب * ازضرب * دَنَفٌ بالتحریك بیماری ملازم * وبیمار شدن * ازسمع * — دنف

دَنِفٌ بفتح اول وکسر ثانی نعت منه * اِدْنافٌ بیمار کردن * وبیمار گران —

شدن * متعد ولازم * دَوْفٌ بالفتح ترکردن دارا بابّ * وسودن * ازنصر * — دوف

فصل الراء

رَأْفَةٌ بالفتح بسیار بخشودن * ومهربان شدن * ازکرم وفتح * رَءُوفٌ بالفتح — رأف

نعت * رَجْفٌ بالفتح ورَجَفانٌ بالتحریك جنبیدن * ازنصر * رَجْفَةٌ بالفتح — رجف

لرزه * اِرْجافٌ خبرهای دروغ افکندن * وبکاری درشدن * مُرْجِفَیْن

بالضم وکسر الجیم علی صیغة التثنیة طمعت وآفتابه * رِدْفٌ بالکسر سپس * — ردف

وهرچه درپس چیزی ملازم باشد * اَرْدافٌ جماعت * وبالتحریك درپس

کسی نشستن * ازسمع * اِرْدافٌ سپس نشاندن * استرداف ازپس در

نشاندن خواستن * رَشْفٌ بالفتح مکیدن * ازنصروضرب * اِرْتِشافٌ مثله * — رشف

رَصْفٌ بالفتح پای برپای پیچیدن * ازنصر * اِرْعافٌ پر کردن مشك * — رصف رعف

رَغِیْفٌ کرده نانی * رُغْفانٌ بالضم جماعت * رَفٌّ ورَفِیْفٌ بالفتح درخشیدن * — رغف رف

رنف | ازضرب * ارهاف تیز کردن تیغ * رِیف بالکسر زمین با کشت وعلفناک *

فصل الزاء

زحف زخرفة | زَحف بالفتح لشکر رفتن * سوی دشمن * زَخرفة آراستن کلام باطل * زُخرُف بضم الزاء والراء زر و هرچه آراسته باشد * زَخارِف جماعت * زخارف الدنیا آرایشهای دنیا * زَفّ بالفتح فرستادن عروس بخانهٔ شوی * ازنصر * زَفیف شتاب * وبشتاب رفتن * ازضرب * زُلفة بالضم وزُلفیٰ بالضم القصر نزدیکی * ومنزلت *

زف | ازدلاف تقدم کردن * ونزدیک آمدن * مُزدَلِفة بکسر اللام نام جائی بمکهٔ *

زلف |

زیف | زَیف بالفتح کاسد وناروا شدن درم * ازضرب * وناروا * زُیُوف جماعت * زائف نعت * تزییف ناروا شدن *

فصل السین

سجف سرف | سَجف بالفتح والکسر پرده * سُجُوف جماعت * اِسراف بی اندازه وبرکذاف خرج کردن * اِسعاف روا کردن حاجت * مساعفة

سعف | سازواری کردن * اِسفاف نزدیک کشتن * ومتغیر شدن * ویقال اسفّ وجهه

سف | النوراء ذر علیها یعنی ریخته شد نور برروی او * سَلَف بالتحریک درگذشتن *

سلف | ازنصر * وپدران درگذشته * ونوعی ازبیع که بها پیشی دهند * سالفة کرانهٔ گردن ودوش * سُلاف وسُلافة بالضم فیهما خمر * وانچه چکد ازشیرهٔ انگور پیش ازفشاردن * وخلاصهٔ چیز * سِلف الرجل بالکسر هم زلف مرد * اِسلاف

بیع سَلَف کردن * وبها پیش دادن * اِستِسلاف بها پیشکی گرفتن * مَسافة سوف

بالفتح دوری وبُعد * سَوْفَ بالفتح وفتح الفاء علی البناء کلمة تدل علی الاستقبال

البعید * سَیْف بالفتح شمشیر * سُیُوف جماعت * سیف

فصل الشین

شَرَف بالتحریک بلندی وبزرگی * وبزرگ شدن * ازکرم * شَرِیْف نعت * شرف

اَشْراف جماعت * اِشْراف بلند شدن * وبرآمدن * اِستِشْراف چشم

برداشتن تا درچیزی نگرد * ودیدن * ودست بالای چشم داشتن چنانکه

عادت دیدن است از دور * مُشارَفة قریب گشتن * وبرچیزی مطلع شدن *

شَظَف بالتحریک تنگی وسختی * شَعَف بالتحریک بیمار وشیفته کردانیدن * شظف شعف

ومشغول کردن * از فتح وسمع * شَغْف بالفتح فریفته کردانیدن * از فتح * شغف

شَفّ بالفتح لاغر کردن غم تن را * از نصر * شُفُوف بضمتین لاغر شدن شف

تن * وظاهر گشتن * از ضرب * اِشتِفاف خوردن تمامی آب جام که پس خورده نماند *

وتیست کردن * اِستِشْفاف دیدن * شَوْف بالفتح زدودن * وبیاراستن * شوف

از نصر * ویستعمل مجهولا * تَشَوُّف برآمدن برچیزی تا بنگرد *

فصل الصاد

صَحِیْفة بالفتح کاغذ بزرگ * صِحاف بالکسر جماعت * صَحِیْفة نامه وکتاب * صحف

صُحُف بضمتین وصَحائِف جماعت * تَصْحِیْف خطا کردن درنبشته *

صدف | صَدْف بالفتح روی گردانیدن • از ضرب ونصر • وبالتحریک غلاف مروارید •
صَدَفة بالتحریک یکی • اَصْدَاف جماعت • مُصَادَفة یافتن • [illegible]

صرف | شدن • صَرْف بالفتح گردش • صُرُوف جماعت • برگردانیدن • از ضرب •
وبالکسر شراب خالص • وخالص از هر چیزی • صَیْرَف بفتح الصاد والراء مرد حیله
گر مکار • صَیْرَفِیّ مثله • صَیَارِفة جماعت • صَرَّاف بالفتح وشد الراء
زر وسیم سره کننده • تصریف برگردانیدن چیزی • وگردیدن • تَصَارِیف

صفف | جماعت • تَصَرُّف دست در کاری کردن • اِنْصِرَاف برگشتن • صَفّ بالفتح
رسته • صُفُوف جماعت • ورسته کردن • از نصر • صُفَّة بالضم وشد الفاء
ایوان خانه که سقفش پوشیده باشد • واَهْلُ الصُّفَّة جمعی از فقرای صحابه
رسول صلی الله علیه وآله که خانه نداشتند ودر جای بودی از مسجد سایه کرده
[illegible] • اِصْطِفَاف صف بستن • ورسته شدن • تَصْفِیف رسته

صلف | وآراسته کردن • صَلَف بالتحریک لاف زدن وتکبر کردن • از سمع • صَلِف که لاف کند

صنف | نوعی • وطعام بی مزه • تَصْنِیف املا کردن کتاب وشعر • تَصَانِیف

صوف | جماعت • صُوف بالضم پشم گوسفند • صُوفِیّة گروهی از اهل اسلام که در ابتدای حال

صیف | صوف پوش بودند • صَیْف بالفتح تابستان وگرما • مَصِیف بالفتح وکسر الصاد
تابستانی وجای تابستان • صَیْفِیّ بالنسبة [illegible] • اِصْطِیاف
در تابستان بجای اقامت کردن

فصل

فصل الضاد

ضَعْف بالفتح وبضم سستي وناتواني وسست شدن * ازكرم * ضَعِيف نعت * اِسْتِضْعاف ضعف

ضعيف يافتن * وناتوان شمردن * تَضاعُف دوچند شدن * ضَفَف بالتحريك ضفف

بسياري عيال * وسختي حال * وحاجت * ضَيْف بالفتح مهمان * واحد وجمع * ضيف

وقد يجمع على اَضْياف وضُيُوف وضِيفان * ضِيافة بالكسر مهمان شدن * ازضرب *

اِضافة مهمان داشتن كسي راه ونسبت دادن چيزي را بچيزي * ومضاف

كردن اسمي بسوي اسمي * اِسْتِضافة طلب كردن مهماني * وزياده نمودن *

تَضَيُّف مهمان شدن * ضَيْفَن بالفتح مرد طفيلي يعني كسي كه بي طلب

ميزبان همراه مهمان رود *

فصل الظاء

طَرْف بالفتح چشم * ونگريستن * ازضرب * وچشم برهم زدن * طَرْفَة بالفتح طرف

للمرّة منه * طَرَف بالتحريك كرانه * اَطْراف جماعت * طُرْفة بالضم نو و

شگفت * طُرَف بتحريك العين جماعت * طَرافة بالفتح نو شدن * ازكرم *

طَرِيف نعت منه * طَرائف جماعت * طارِف مثل طريف خلاف تالد

وتليد * طَوارِف جماعت * طِرْف بالكسر اسپ گرامي ونجيب الطرفين *

طِراف بالكسر خيمه ازاديم * اُطْرُوفة بالضم بمعني طرفه * اِطْراف طرفه

پنداشتن * وعجيب ونوآوردن * مُطْرَف بالضم وفتح الراء چادرخز منقّش *

طوف — مَطارِف جماعت * تَطَرُّف نوجستن * طَوْف بالفتح گرد چیزی گشتن * طَواف وتَطْواف ومَطاف بالفتح في الكل مثله * وغائط کردن * از نصر * طُوفان بالضم باران وآب که از زمین بر آید و همه چیز را غرق کند * طائِفة گروهی از هر چیز * طَوائف جماعت * اِطافة گرد چیزی در آمدن * وفرود آمدن * تَطْوِيف گرد بر آمدن *

طیف — طَیْف بالفتح خیال خواب * و آمدن خیال بخواب * از نصر و ضرب *

فصل الظاء

ظرف — ظَرْف بالفتح آوند و ظرف * ظُرُوف جماعت * وزیرکی * ظَرافة بالفتح زیرك شدن * از کرم * ظَرِیف نعت * ظِراف جماعت *

ظلف — ظِلْف بالكسر سم شکافته مثل سم گاو و گوسپند و جز آن * و بالفتح پا رسائی * و خود را از هوای نفس باز داشتن * از ضرب *

فصل العين

عرف — عِرْفة و عِرْفان بالكسر فیهما و مَعْرِفة بالفتح وکسر الراء شناخت * و شناختن * از ضرب * و مَعْرِفة ایضا کلمهٔ که دال باشد بر معنی معیّن * عُرْف بالضم شناختگی * و نیکوئی * و یال اسپ * اَعْراف جماعت * عارِف مرد دانا و شکیبا * عَرُوف بالفتح و عَرّاف بالفتح وشد الراء بسیار دانا * و طبیب * عارِفة عطا * عَوارِف جماعت * مَعْرُوف مثله * و نیکوئی * و شناخته * و قوم مَعارِف مردمان شناخته ومشهور * مَعْرَف بفتح المیم والراء روی و آنچه ظاهر

ظاهر شود * يُقالُ امرأةٌ حسنةُ المَعارِف اي الوَجْه وما ظهر منها * عَرْف
بالفتح بوي خوش * عَرَفة بالتحريك روز نهم از ماه ذي حجّة * عَرَفات
بالتحريك جاي توقف كردن حاجيان منى * وهو اسمٌ في لفظ الجمع ولا يجمع *
اعتراف اقرار كردن بكنا * * استعراف طلب شناسائي نمودن * تَعْرِيف
درعرفات مقيم بودن * وشناسا كردن * وآگاهانيدن * ومعرفه كردن *
تعرُّف معرفت جستن * وتفحص كردن * تعارُف يكديگر را شناختن *
عزف عُزوف بضمتين روي بر تافتن از چيزي * از نصر * عَزُوف بالفتح نعت *
عسف عَسْف بالفتح بي راه رفتن * وجور كردن * از ضرب * عَسُوف بالفتح ستمكار
عصف نعت * عَصْف بالفتح باد سخت جستن ووزيدن * از ضرب عاصِف نعت *
عطف عَطْف بالفتح ميل كردن * وسخن را بسخني ديگر بازگردانيدن * ومهرباني
كردن * از ضرب * عاطِف وعَطُوف نعت * عِطْف بالكسر جانب *
عف اِستعطاف مهرباني خواستن * انعطاف ميل كردن * عِفّة بالكسر
وعَفاف بالفتح پارسائي * وباز ايستادن از بدي وحرام * از ضرب * عَفّ بالفتح
عكف وعَفِيف نعت منه * تَعَفُّف پارسائي نمودن * عُكُوف بضمتين مقيم بودن
بر چيزي * وروي آوردن * از ضرب * اِعْتِكاف درمسجد مقيم بودن * وبازداشتن
علف خود را از خروج بغير ضرورت از مسجد * عَلْف بالفتح خورش دادن *
عنف از ضرب * عُلَّفة بالضم وشد اللام المفتوحة پدر عقيل شاعر * عُنْف بالضم

درشتي * ودرشتی نمودن * ازکرم * عَنيْف نعت * عُنْفُوانُ الشَّيِء بضم العين

عوف والفاء اول چیز و آغاز آن * تَعْنيْف سرزنش کردن * عَوْف بالفتح حالِ

عيف ونر * اُمُّ عَوْف ملخ * ونام زني * عِيافة بالکسر ننگ داشتن * وکراهت نمودن *

وفال کرفتن بمرغ * ازضرب وسمع * عَيُوْف بالفتح نعت منه * عائف کاهن نعت *

تَعَيُّف فال کرفتن بمرغ *

فصل الغين

غدف غُداف بالضم زاغ سیاه * اِغْداف فرو هشتن زن تر روی پرده را * وشب

غرف تاریکی را * وصیاد دام را * غُرْفة بالضم یک مشت * وبرواره یعنی خانهٔ کوچک

بالای بام که دران دریچها هر طرف باشد * اِغْتِراف آب بمشت برکرفتن *

غطرف تَغَطْرُف تکبر کردن *

فصل الفاء

فوف تَفْويْف چادر باخطهای سپید با فتن * بُرْدٌ مُفَوَّف بفتح الواو الشديدة

چادر نیک منقش *

فصل القاف

قذف قَذْف بالفتح ببدی نسبت کردن * وانداختن سنگ وجز آن * از ضرب *

قَذِيفَة انداخته شده * قُذاف جماعت * تقاذُف یکدیگر را انداختن *

قرف ودشنام دادن * قِرْفة بالکسر تهمت * وعیب * قَرْف بالفتح عیب کردن *

وتهمت

تشف — وتهمت نمودن * ازضرب * اِقْتِراف کسب کردن * ومتهم شدن * تَشَف بالتحریك پلیدی * وتنگی عیش وبدحالی * ومتغیر شدن روی ازافلاس * ازسمع *

تطف — تَقَشُّف باندك قوت زندگانی کردن * قَطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور * وگام تنك زدن * ازضرب * قِطْف بالکسر خوشهٔ بریده * قُطُوف جماعت * قَطُوف بالفتح اسپ تنك گام آهسته رو * قُطَيْفة چادر پیچیده * ونان گوزینه و لوزینه * قَطائِف جماعت * اِقتِطاف میوه چیدن *

تفقف — قَفْقَفة ازسرما لرزیدن *

توف — قَوْف بالفتح بآثار شناختن حال مردم * والاسم القِیافة بالکسر ازنصر * قائِف نعت منه * تَقوِیْف حسب ونسب وحاجت خود بیان کردن * ومنه * المُقَیِّف علی بناء الفاعل ای مرد غریب که بیان حالات ازحسب ونسب وحاجت خود کند * واصله مُقَوِّف قلبت الواو یاءً علی خلاف القیاس للتخفیف * وقیل علی اصله ماخوذ من القیافة بمعنی مردم آثار شناس و بقیافه دریابندهٔ اشیاء *

فصل الکاف

کتف کثف — کَتِف بالفتح وبالکسر وبفتح اول وکسر ثانی شانه گاه * کَثافة بالفتح سطبری *

کسف — وزفت شدن * ازکرم * کَثِیْف نعت منه * کَسْف بالفتح بریدن پاشنهٔ شتر و پاره کردن جامه * ازضرب *

کشف — کَشْف بالفتح دورکردن غم * وظاهر نمودن * ازضرب * اِنْکِشاف ظاهر گشتن * ودورشدن غم * وبرهنه شدن * تَکْشِیف

بسیار کشاده وپیدا کردن ٭ مُکاشَفَة با کسی آشکارا جنگ کردن ٭ هو ظاهر

کشف ٭ فیروزی دشمنی ٭ کَشَب بالفتح پنجه ٭ اَکْشَف نیما عتب ٭ و با وایستادن ٭ و باز

داشتن ٭ ازنصره ویقال دمعه ٭ کَفَافِ بکسر الفاء علی البناء ٭ وکَفَافاً بالنصب

علی الحالیة یعنی بکذار مرا در حالیکه با زماندم ٭ ۲ زخن ؤ من جار ماتنه ٭ ام

ازتو ٭ کِفَّةُ الصیّاد بالکسر دام صیاد ٭ کَفَاف بالفتح روزکوار ٭ واندازه ٭

کلف ٭ اِسْتِکْفَاف طلبیدن منع کردن ٭ کَفْکَفَة بازه اشتن ٭ کُلْفَة بالضم رنج ٭

ود شواری ٭ کَلَف بتحریک العین جمارست ٭ کَلَف بالتحریک حریص شدن

بکاری ٭ ازسمع ٭ کَلِف بکسر العین لغت ٭ تَکْلِیف با ندنازه طاقت کار فرمودن

بکسی را ٭ وکاری ازکسی درخواستن که موجب رنج او بود ٭ تَکَلُّف بخود

کنف ٭ کرفتن کاری بی فرمودن کسی ٭ ورنج بر خود نهادن ٭ کَنْف بالفتح نگاهداشتن ٭

کوف ٭ ازنصره کَنِیْف بیت الخلاء وخوابگاه شترکه از درخت وشاخ سازند ٭ کُوْفَة

کهف ٭ بالضم شهری معروف ٭ کَهْف بالفتح غاره وپناه ٭ کُهُوف جماعت ٭

اَصْحَابُ الکَهْف چند کسان از اولاد بنی اسرائیل که در غار کوهی پنهان

کیف ٭ شدند ٭ کَیْف بالفتح وفتح الاخر علی البناء چکونه ٭ ظرف مبهم غیر متمکن ٭

فصل اللام

لحف ٭ لِحَاف بالکسر لحاف ٭ اِلْحَاف ستیهیدن کدایی وپوشانیدن ٭ اِلْتِحَاف

لطف ٭ بخود درخود پیچیدن ٭ لُطْف بالضم نرمی ونازکی در کار داره ٭ ولطف

ازخدای

از خداي تعالى بمعنى توفيق ومهرباني * الطاف جمع لطيفة * لطيفة نيكويي
وكلامي مختصر در غايت حسن وخوبي معنى * لطائف جماعت * الطاف
نيكويي كردن * تلطّف نرمي كردن * ملاطفة نيكويي نمودن * لفّ بالفتح
در پيچيدن * از نصر * لفيف پيچيده * نعت * لفائف جماعت * لِفّ
بالكسر گروه مردم * يقال من لفّ لفّهم اي كسي كه در پيچيد بگروه او شان *
التفاف خود را در جامه پيچيدن * وبهم درشدن گياه وشاخهاى درخت *
لَقْف بالفتح سبك فرا گرفتن * از سمع * تلقّف زود فرا گرفتن * لقف
لِيف بالكسر پوست درخت خرما * لِيفة يكي * ليف

فصل النون

نحافة بالفتح لاغري * ونزار شدن * از كرم * نحيف نعت منه * نزْف نحف نزف
بالفتح خشك شدن همه آب چاه * وبر كشيدن تمام آب آن * لازم ومتعدي *
از ضرب * استنزاف بر كشيدن همه آب چاه * نِصْف بالكسر ونصيف نصف
نيمه چيز * نَصَفة بالتحريك داد * انصاف داد دادن * وراستي نمودن *
انتصاف داد يافتن * واز كسي حق خود گرفتن * تناصف انصاف دادن
يكديگر * ودو حصه برابر شدن * تنصيف بدو نيم كردن * نُطْفة بالضم آب صافي *
وآب مرد * نَطَف بالتحريك چكيدن * وروان شدن آب * از ضرب ونصر * نطف
نظافة بالفتح پاكيزگي * وپاك شدن * از كرم * نظيف نعت * نُغْنُف نظف نف

نیف بالفتح هوا و فرا ای میان دو کوه * عَبْد مَنان بفتح المیم نام جد چارم
حضرت رسالت مآب کو شریف العرب والعجم بودند در جاهلیت * اِنافة
زائد شدن * یقال انافت الدراهم ای زادت * تَنْییف مثله *

فصل الواو

وجف وصف اِیْجاف دوانیدن ستور را * وَصْف بالفتح صِفة بالکسر لغة ستایش
و ثنا کردن * از ضرب * و حالت * و سیرت نیک باشد یا بد چون علم و جهل
وجز آن * اَوْصاف جماعت * وَصّاف بالفتح والشد داننده اوصاف
وظف اشیا * تواصُف باهم وصف کردن * وَظِیْفة بالفتح روزمرّه * از طعام
وخدمت و کار و ذکر * و جز آن * وَظِیْفات وَظائِف جماعت * وَظِیف
وقف باریکی ساق و ذراع ستور * تَوظِیف وظیفه نهادن * و مقرر نمودن * وُقُوف
بضمتین دانستن * و ایستادن * و باز داشتن * لازم و متعد * از ضرب * وَقْف
بالفتح مثله و دستینه از دندان فیل و جز آن * واقِف نعت * وُقُوف ایضا
جماعت * وَقْفة بالفتح مصدر للنوع * مَوْقِف بالفتح وکسر القاف ظرف *
مَواقِف جماعت * تَوَقُّف درنگ کردن * اِسْتِیقاف طلب وقوف
وکف وسکون کردن * وَکْف بالفتح چکیدن سقف از باران * از ضرب * اِستیکاف
سقف چکیدن خواستن *

فصل الهاء

هتف

هَتْف بالفتح آواز ‌و آواز دادن وخواندن ازضرب ‌هاتِف نعت منه ‌اِهْداف بلند برآمدن ونشانه شدن ‌اِستِهْداف مثله ‌هَرْف بالفتح غلو کردن درمدح وثنا ازضرب ‌هَيَف بالتحريك باريکي ميان ‌

باب القاف فصل الهمزة

اِباق بالكسر گريختن بنده ازسمع ومنع ‌آبِق نعت منه ‌اَرَق بالتحريك بي خوابي وبي خواب شدن ازسمع ‌اَرِق بكسر الثاني نعت ‌تارِيق بي خواب کردن ‌اُفُق بالضم وبضمتين کرانۀ آبادي وعالم ‌آفاق جماعت ‌تأَلُّق درخشيدن ‌ائتلاق مثله ‌اَنَق بالتحريك شادي وشادمان شدن ازسمع ‌شئ اَنِيق اي حَسَن مُعْجِب ‌تأَنُّق نيك نكر يستن درکاري ‌اَنُوق بالفتح جانوريست مردارخوار وفي المثل اَعَزُّ مِنْ بيضِ الاَنُوقِ يُضْرَب في المُحالِ لان اَوْكارَها تكون في رؤس الجبال والتلال والاماكن الصَّعبةِ التي لا يقدر احد ان ينال به ‌

فصل الباء

بَذَق بالفتح پياده ‌بَيْذَق بفتح الباء والذال ‌وکودك سبك سير ‌بُرُوق بضمتين درخشيدن ازنصر ‌بَرَق بالتحريك خيره شدن چشم ازسمع ‌بَرْق بالفتح درخش ‌بُرُوق جماعت ‌بارِق مثل بَرْق ‌اِبْرِيق بكسر الهمزة والراء مِطْهَرة وآفتابه ‌اَبارِيق جماعت ‌وشمشيرآبدار

بصق — وَدرخشنده * بَسْق بالفتح بالیدن درخت ها از نصر * باسِقَة درخت خرما *
بشق — باشَق بفتح الباء والشین طائری شکاری معروف * معرب باشه * وقد
یُکسر شینه کما یظهر من المقامات الحریریة فی قافیة الواشق بکسر الشین *
بصق — بَصْق بالفتح خدو انداختن * از نصر * بُصاق بالضم خدو * وبالسین والزاء
ایضا کذلک * بَقَّة بالفتح وشد القاف پشه * بُنْدُق بضم الباء والدال
گوی گلین که باهم اندازند * بُنْدُقَة یکی * وپدر قبیلهٔ از یمن *

فصل التاء

تاق — تَأَق بالتحریک پرخشم شدن * از سمع * تَئِق بکسر الثانی پرخشم وبیده
ترق — شتابنده * نعت * اِتْآق پرکردن مشک از آب * تَرْقُوَة بالفتح وضم القاف
توق — استخوان میان گردن ودوش * وچنبر گردن * تَراقی جماعت * تَوق تَوَقان
بالفتح فیهما آرزومند شدن * از نصر *

فصل الجیم

جردق — جَرْدَقَة بالفتح نان گرده * معرب *

فصل الحاء

حبق — حَبقة بالفتح تیز * حَبِق بفتح الاول وکسر الثانی تیز دادن * از ضرب * حِبِقَّة
حدق — بکسرتین وشد القاف مردکوتاه قد * حَدَقَة بالتحریک سیاهی چشم * اَحْداق
جماعت * حَدِیقَة مرغزار با درخت * حَدائِق جماعت * اِحداق

کرد چیزی در آمدن و احاطه کردن * تحدیق تیز نگریستن * حذاقة حذق

بالفتح زیرک شدن * و نیکو دریافتن کودک * از ضرب * حاذِق نعت *

حَرْق بالفتح سوختن * از نصر * حُرْقة بالضم سوزش * حُرَق بتحریک حرق

العین جماعت * حَرِیْق سوخته * و آتش * وجهنم * اِحْراق سوزانیدن *

اِحْتراق لازم منه * و کنایت میکنند از برآمدن ریش * تَحْرِیق

برهم سائیدن دندان از خشم * تحرّق سوخته شدن * حَقّ بالفتح ثابت حق

شدن * و واجب کردن * از ضرب * و آنچه ادای آن واجب باشد * حُقُوق

جماعت * و نامی از نامهای الهی * و بمعنی لائق و سزاوار * حَقِیْق و اَحَقّ

مثله * و کلام درست * حَقِیْقَة ذات * و حالت * و ضد مجاز * حَقائِق

جماعت * حُقّة بالضم چیزی کرد * حِقّ بالکسر شتر بچهارم سال رسیده *

حِقّة بالتاء مونث منه * اِحْقاق بایقین شدن * تَحْقِیق درست و راست

کردن و گفتن * تَحَقُّق درست شدن * اِسْتِحْقاق سزاوار شدن * حلقة حلق

بالفتح آنچه گرد و مستدیر باشد * حَلْق بالفتح نای گلو * و موی ستردن *

از ضرب * حالِق نعت * و کوه * و جای بلند * تَحْلِیق بلند پریدن مرغ در هوا *

حَوْلَقَة لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِالله گفتن * حُمْق بالضم وبضمتین کولیوی عقلی * حولق حمق

حَماقة بالفتح مصدر منه * از کرم و سمع * اَحْمَق نعت * و قوم حَمْقى

بالفتح والقصر * البَقْلَةُ الحَمْقاءُ بالفتح والمد تره خرفه * حَمْلَقَة چشم حماق

حنق کشادن * وبنظر تیز دیدن * حَنَق بالتحریک خشم * وخشم گرفتن ازسمع

حبق حَنِق بکسر النون نعت * اِحناق بخشم آوردن * حَبْق بالفتح فرود آمدن

بلا ومکروه * از ضرب * ویتعدی بالباء *

فصل الخاء

خرق بالفتح دریدن * از نصر وضرب * خِرْقة بالکسر پاره * وجامهٔ پاره

زده * و پارهٔ ملخ * خَرْق بالفتح زمین فراخ * خَرْقاء بالفتح والمد مثله *

خِرْق بالکسر جوانمرد * وسخی * و بالضم کولی * وبالتحریک کول شدن از

ازسمع * وکرم * اَخْرَق وخَرْقاء نعت منه * اِخْتِراق گذشتن ووزیدن باد *

خربق تَخْرِیق پاره پاره کردن * اِخْرِنْباق سرفرود افکندن * وخاموش

بودن * ودرمثل است مُخْرَنْبِقٌ لِیَنْبَاعَ ای خاموش است تا بجهد وقت

خفق فرصت * خُفُوق بضمتین فروشدن ستاره * وسرجنبانیدن از خواب * ازضرب *

خلق خافقان مشرق ومغرب * اِخْفاق بی نیل مراد بازگشتن * خَلْق بالفتح

آفریدن * واندازه کردن پیش ازبریدن * و دروغ بافتن * ازنصر * وآفریده *

و آفرینش * وآفریده تو * خِلْقة بالکسر نهاد و آفرینش * خَلِیْقة خوی * و

آفریدگان * خَلائِق جماعت * خُلُق بالضم و بضمتین خوی * و دروغ *

اَخْلاق جماعت * خَلاق بالفتح بهره * خَلَق بالتحریک کهنه * اَخْلاق

جماعت * اِخْلاق کهنه شدن * وکردن * لازم ومتعد * واخلاق الدیباجة

کنایة

كناية عن الاذلاق * اختلاق دروغ با * اخلياق كهنة شدن جامه *

تخلّق نحو كرفتن * و دروغ بافتن * خُناق بالضم بيماري خفه * و — خنق

بالكسر رسن كه بآن خفه كنند * اختناق خفه شدن *

فصل الدال

دَفْق بالفتح ريختن آب * از نصر وضرب * ماءٌ دافِق آب ريخته شده * وآب مرده * — دفق

دِقّة بالكسر باريكي * و باريك شدن * از ضرب * دَقِيق نعت منه * وآرد * — دق

دقيقة كلام مشكل * و چيز لطيف * و باريك * دقائق جماعت * دَقّ

بالفتح كوفتن * وآرد كردن * از نصر * اِنْدِلاق بيرون آمدن شمشير — دلق

از نيام بغير كشيدن * دانَق بفتح النون وكسرها دانك * معرب * — دنق

فصل الذال

ذَرْق بالفتح سركين مرغ * ذَلَق ذَلاقة بالتحريك فيهما تيز زبان شدن * — ذرق ذلق

از سمع * ذَلِق بكسر الثاني نعت * ذَوْق بالفتح چشيدن * از نصر * مَذاق — ذوق

ومَذاقة بالفتح مثله * رجلٌ ذَوّاقٌ ومِسْلَاقٌ وذَوّاقةٌ بالفتح وشد الواو

فيهما * اي ملولٌ لا يبقى على حالة واحدة * اِذاقة چشانيدن *

فصل

رَتْق بالفتح بستن * وبستن ضد الفتق * از نصر * رَحِيق شراب خالص * رِزْق — رتق رحق

بالكسر روزي * وبالفتح روزي دادن * از نصر * رُزْداق بالضم روستاء وسواد شهر * معرب * — رزق رزدق

رشق — مُرْزَادِ ارقاتت جماعت * رَشْق بالفتح تير انداختن * از نصر * راشِق
نعت * و شهم وَاشِق اي سر موق يعني انداخته شده * رَشَاقة بالفتح با ريك
رفق — اندام و نيكو قد شدن * از كرم * رشيق نيك قد و بالا نعت * رِفْق بالكسر
نرمي * و نرمي كردن * از نصر * رُفْقة بالضم والكسر گروه * هم سفر * رِفَاق
بالكسر جماعت * رَفِيق هم سفر * رُفَقَاء جماعت * مِرْفَق بالكسر و فتح
الثالث و عكسها آرنج * و آنچه بوي نفع يابند * مَرَافِق جماعت * و مَرَافِق
الدار منافعها * اِرْفَاق نرمي كردن * اِرْتِفَاق بر آرنج تكيه كردن * و چيزي
رقق — ياري كرفتن * مُرَافَقة هم سفر شدن * رِقّ بالكسر بندگي * رِقّة
بالكسر تنك و نرم شدن * از ضرب * رَقِيق بنده * و نرم و تنك * رُقَاق بالضم
نان تنك * اِسْتِرْقَاق بنده كرفتن * و طلب بندگي كردن * رَمَق
بالتحريك باقي جان * و بالفتح نكريستن * از نصر * رامق نكرنده * رَوْنَق السيف
والضحي بالفتح آب شمشير و نيكوئي آن * و خوبي روز و نيكي آن *
روق — رَوْق بالفتح خوش آمدن * و بشكفت آوردن * و صاف شدن شراب *
از نصر * رائق نعت * رُوْقة بالضم جماعت * تَرْوِيق فرو هشتن
شب تاريكي را * رَهَق بالتحريك دررسيدن * از سمع * اِرْهَاق تكليف دادن *
رهق
ريق — رِيق بالكسر آب دهان * رَيِّق كل شي بالفتح و شد الياء المكسورة او تخفيفها
اول و بهترين هر شي * اِرَاقة ريختن خون و آب و جز آن * وقد يبدل الالف
من الهاء

من الماء فيقال هَرَاقَ هِرَاقَةً وقد يجمع بين الالف والهاء فيقال اَهْرَاقَ يُهْرِيقُ اِهْرَاقَةً

فصل الزاء

زرق — زَرَق بالتحريك كربه چشم شدن * از سمع * اَزْرَق وزَرْقَاء نعت * وهركاه در ميان روم و عرب عداوت است واهل روم اكثر ازرق چشم مي شوند لهذا عرب ازرق را بمعنى شديد العداوة مي كيرند و بهمين معنى استعمال ميكنند * زَرْقَاءُ اليَمَامَة نام زني كه مثل ميزنند از وحدّت نظر

زق — وبينائي چه او از مسافت راه سه روزه اشيا رامي ديد * زِقّ بالكسر مشك كه دران خمر وروغن نكاهدارند * دَمُ الزِّق كناية از خمر است *

زوق — تَزْوِيْق آراستن چيزبد *

فصل السين

سبق — سَبْق بالفتح در كذشتن * وپيشي كرفتن * از ضرب * سَابِق وسَبُوق بالفتح نعت * سَوابِق جماعتهٔ * واسپان [illegible] سَبَّاق بالفتح وشدّ الباء

سحق — ايضا نعت * سَحْق بالفتح كوفتن * وسودن * از فتح * وپارچهٔ كهنه * وبالضم دور بودن ودور شدن * از كرم * سَحِيْق نعت منه * اِسْحَاق بالكسر نام پيغامبري *

سذق — ونام مطربي كه بغايت نيكو مي نواخت * سَوْذَق بالفتح چرغ وشاهين *

سرق — ونيل بالشين المعجمة ايضا * سَرَق بالتحريك حرير سپيد * ودزدي كردن *

۲۲۹

ازضرب * سَرِقَة بکسر الراء دزدید * سارِق نعت * استراق دزدیدن و دزدیده گوش فرا داشتن * سلق بالفتح سخت گفتن * و بزبان آزردن و ازنصر * مِسلاق بالکسر خطیب بلند آواز * و بالصاد کذلك * اسلنقاء بر پشت خوابیدن * سَوق بالفتح راندن * ازنصر * سائق نعت * سیاقة بالکسر بریك روش راندن * ازنصر * سُوق بالضم بازار * اَسواق جماعت * سَویق پست * و بالصاد ایضا *

فصل الشین

شدق شرق شِدق بالکسر کنج دهن * اَشداق جماعت * شَرق بالفتح جای بر آمدن آفتاب * مَشرِق بالفتح وکسر الراء مثله * مَشارِق جماعت * شُروق بضمتین بر آمدن آفتاب * ازنصر * شَرَق بالتحریك در گلو گرفتن آب و جز آن * ازسمع * اِشراق روشن و تابان شدن * تَشریق سوی مشرق رفتن * اَیَّام التَّشرِیق سه روز بعد از عید قربان *

شفق شَفَق بالتحریك سرخی افق بعد از غروب آفتاب * شَفَقَة بالتحریك مهربانی * شَفیق مهربان * اِشفاق ترسیدن از کسی و یتعدی بمن * وترسیدن برکسی ازمهربانی * ویتعدی بعلی * مُشفِق مهربان * نعت *

شق شَقّ بالفتح شکافتن * و دشوار آمدن کار برکسی و ازنصر * مَشَقَّة بالتحریك مثله * وشق العصا کنایت است از جدائی وخلاف * یقال شق فلان العصا ای جدائی اختیار کرد و قطع لغت بود * شِق بالکسر

نیمه

نیمهٔ چیزی * و معنی * شقیق برادر * شُقّه بالضم سفر دور * و جامهٔ از پیش
شکافته * اشتقاق ساختن کلمهٔ از کلمهٔ * برآوردن معنی از معنی * انشقاق
شکافته شدن * شقشقه بانگ کردن شتر و گنجشک در مستی * و المُشقشِق
کسی که بر آنجه یکری بنشینند برد کار و هریکی بیک بجوا بد یکری بخوا نده
و یا کسیکه آواز را بجهت مکر و چاره پست کند مثل گنجشک کذا
وجد فی بعض شروح المقامات للحریری * شِقشِقَة بکسر الشینین ریهٔ
شتر که بوقت مستی از دهان برآید و آوازی پیدا شود * و مجازا بمعنی زبان *
شَقاشِق جماعت * مُشاقّة و شِقاق مخالفت کردن * شَلّاق بالفتح و شد اللام شاق
مثل توشه دان که نزد فقرا و مساکین و سائلین میشود * شَوق بالفتح آرزو * شوق
اَشواق جماعت * و آرزو مند کردانیدن * از نصر * الشائق هو المعشوق
و المشوق هو العاشق * شَیِّق کسیکه آرزومند * اشتیاق آرزو مند شدن *
شَهِیق آخر آواز خر * و آواز حبس گریه در گلو و سینه * شهق

صِدق بالکسر راستی ... گفتن * از نصر * صادِق صدق
نعت * صَدوق بالفتح مبلغ * صُدُق بضمتین جماعت * صَداقة بالفتح
دوستی * صَدِیق دوست * اَصدِقاء جماعت * صَدَقة بالتحریک از مال
و اشیا آنچه بدرویش داده شود * صَدَقات جماعت * صَدُقة بفتح الاول

وضم الثاني كالبين * صِداق بالفتح والكسر مثله * مِصْداق بالكسر چيزي كه

صدق ديكري ازو دريافته شود * تَصْديق راست كوي داشتن *

تَصَدُّق صدقه كردن * صُنْدُوق بضم الصاد والدال معروف * صَنادِيق

جماعت * صاعِقَة بكسر العين آتش كه از آسمان افتد * صَواعِق جماعت *

صحق صَفْق بالفتح دست بر دست ديكري زدن در وقت انعقاد بيع * از ضرب *

صفق ونجا زاء بمعنى بيع * يقال صَفْقَة خاسرة و رابِحَة يعنى بيع بي سود و سودمند *

صَفاقة بالفتح شوخ و بي شرم كشتن * از كرم * اصْطِفاق بهم كوفتن *

وآواز دادن رودهاي بربط * تَصْفِيق دست بر دست زدن * صَهْصَلِق بفتح

صهصلق الصادين وكسر اللام آواز سخت ودراز *

فصل الضاد

ضيق ضِيق بالكسر تنك * وتنكي * و تنك شدن * از ضرب * ضَيِّق بالفتح وشد الياء

المكسورة نعت * مَضِيق بفتح الميم وكسر الصاد تنكي وجاي تنك * مَضائِق جماعت *

طبق طَبَق بالتحريك [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible] * ومردم * وملخ * وحال *

يقال رَكِبَ طَبَقاً عن طَبَقٍ اي ركب حالا بعد حال و [illegible] * او نقض العهد وثاث *

طرق طَبَقَة بالتحريك پد ر قبيلة * ونام زني * تَطْبِيق بر هم نهادن * طَرِيق

وطَرِيقَة راه * طُرُق بضمتين جماعت * طُرُقات جمع الجمع * طُرُوق

بضمتين

بضمتین بشب آمدن ٭ ازنصر ٭ طارِق نعت ٭ طَرْق بالفتح منه خال زدن ٭
وکوفتن ٭ وکشنی کردن فحل ٭ ازنصر ٭ طُرُوقَةُ الفَحْلِ بالفتح ماده که جوان شود
ودرخور نر کند ٭ اِطْرَاق سر فرو افکندن ٭ و خاموش بودن ٭ و یقال
طَفِقَ یَفْعَلُ کذا طُفُوقًا ٭ ازسمع ٭ یعنی شروع کرد درفلان کار و بود که میکرد طفق
چنین ٭ طَلَاق وطَلَاقَة بالفتح فیهما کشاده روئی ٭ وتیزه زبان ٭ وتیز زبان طلق
شدن ٭ ازکرم ٭ لِسان طَلْقٌ بالفتح وکتف زبان تیز ٭ وطَلْق الوَجْه
والیَدَیْن بالفتح وکتف کشاده رو و دستها ٭ وتابان روی ٭
وطَلِیْقُ اللِّسَان تیز زبان ٭ طَلِیْق ایضا ازبند رسته ٭ ورها شده ٭
وناقة طُلُق بضمتین شتر رها کرده شده ٭ و ازبند رسته ٭ طَلَق با لضم ارتك
تك اسپ ٭ طَلْق بالفتح مصدر رسته ٭ و درد زه ٭ طَلَاق بالفتح رها شدن زن
از قید نکاح ٭ ازنصر ٭ طالِقٌ نعت ٭ وناقة طالِقٌ ناقه کذاشته ورها
کرده شده ٭ تا هرجا که خواهد بچرد ٭ اِطْلَاق رها کردن بند ٭ ودست
کشادن به نیکی ٭ تَطْلِیْق طلاق دادن زن را وکذا شتن ٭ اِنْطِلَاق رفتن ٭
ورها شدن ٭ طَوْق بالفتح کردن بند ٭ وحلقه ٭ اَطْوَاق جماعت ٭ طوق
٭ نام مردی ٭ وتوانائی ٭ طَاقة مثله ٭ اِطَاقة توانستن ٭ تَطْوِیْق طوق
دارکردانیدن ٭ تَطَوُّق طوق درکردن کردن ٭

فصل العین

عتق عَتاقة بالفتح دیرینه شدن ٭ وآزاد کشتن از بندکی ٭ از نصر وکرم ٭ عَتیق دیرینه نعت ٭ وکعبه ٭
عاتِق شراب کهنه ٭ و زن جوان ٭ وشانه‌کاه ٭ اِعتاق آزاد کردن ٭ تعتیق کهنه
عذق کردن ٭ مُعتَّقة کمرزنة المفعول شراب کهنه ٭ عَذَق بالفتح بخلاف نشان رقه
عرق کوسپند پشمی بروی بستن بجهت علامت ٭ از ضرب ٭ عَرَق بالتحریک خوی ٭
وخوی کردن ٭ از سمع ٭ ویقال لَقِیتُ منهُ عَرَقَ القِربةِ ای دیدم ازو
شدت وسختی را ٭ عِرْق بالکسر بیخ ٭ اَعْراق عُرُوق جماعت ٭ عَرْق بالفتح
کوشت از استخوان بازکردن ٭ از نصر ٭ واستخوانیکه کوشت ازوی ریخته باشد ٭
عُراق بالضم جماعت ٭ رَجُلٌ مَعْرُوقُ العَظْم مرد کم کوشت ٭ ویُکْنی به
عشق عن الفقیر ٭ عِراق بالکسر شهرهای معروف ٭ اِعراق بعراق رفتن ٭ عِشْق
عق بالکسر از حد در کذشتن دوستی ٭ از سمع ٭ عاشِق نعت ٭ عُقُوق بضمتین
نافرمانی نمودن ٭ و مخالفت کردن ٭ از نصر ٭ عاقّ نعت ٭
عُقَق بضم اول وفتح ثانی معدول است از عاقّ وبمعنی آن ٭ عَقِیق نکین
مرغ ٭ عَقِیقة چشم شتر بچه ٭ وموی سر کودک که وقت زاد باشد ٭ وکوسپند
وجز آن که در هفتهٔ نخست سر لود قربان کنند وموی سر طفل بتراشند ٭
علق عَلَق بالتحریک در آویختن ٭ وبارکرفتن زن ٭ وآویزش ٭ از سمع ٭
عَلاقَة بالفتح آویزش ٭ عَلائِق جماعت ٭ عِلْق بالکسر کرانمایه از هر چیز ٭
اَعْلاق جماعت ٭ عُلْقَة بالضم آویزش ٭ وقوت روزکزار ٭ عُلَق جماعتش ٭
اعلاق

اعلاق چنگ در زدن بچیزی * اعتلاق در چیزی آویختن * تعلیق در آویختن *

علق تعلّق در آویخته شدن * عُنُق بالضم وبضمتین گردن * اَعناق جماعت *

عَنْقاء بالفتح والمد طائری معروف الاسم نامعلوم الجسم * مُعانقة

عوق و عِناق دست در گردن یکدیگر کردن * عَوْق بالفتح باز داشتن * از نصر *

عائق نعت * عَوائق جماعت * اِعتیاق باز داشتن * وحبس نمودن *

فصل الغین

غبق غرق غَبُوق بالفتح شراب شبانگاهی * اِغتباق شراب شبانگاهی خوردن * غَرَق

بالتحریک آب از سر گذشتن * از سمع * غَرِیق آنکه در ته آب رفته باشد *

اِغراق مبالغه کردن در مدح وذم وجز آن * اِغْرِیْراق پر شدن چشم

غسق از اشک * اِستِغراق همه چیز را رسیدن وگرفتن * وتجاوز کردن * غَسَق

بالتحریک تاریکی اول شب * غاسق تاریکی بعد از غروب شفق * غَسْق

غلق بالفتح تاریک شدن * از ضرب * غَلَق بالتحریک بسته شدن گرو چنانکه

باز نتوان گرفت * و یکنی به عن الموت ایضا * از سمع * بابٌ غُلُق بضمتین

و مُغْلَق بفتح اللام در بسته شده * اِغْلاق در بستن * اِستِغلاق بسته شدن *

فصل الفاء

فتق فَتْق بالفتح شکافتن * و شکافتن * و گشادن نافهٔ مشک * از نصر * رجل فَتِیقُ

فرق اللسان مرد تیز زبان * فَرْق بالفتح جدائی وجدا کردن * از نصر * فُرْقَة بالضم

جدائي * فَرَق بالتحريك ترسيدن * از سمع * و ترس * فَرُوقة بالفتح مرد بسيار
ترسنده * فِرْقة بالكسر گروه * مردم * مَفْرِق بالفتح وكسر الراء تارسر *
مَفارِق جماعت * اِفْتِرَاق جدا شدن * تَفْرِيق تَفْرِقة جدا كردن *
فرزدق — تَفَرُّق جدا شدن * مُفَارَقة و فِراق ازهم جدا شدن * فَرَزْدَق بالتحريك
فسق — وفتح الدال لقب شاعري مشهور * و نامش همّام است * فِسق بالكسر
فلق — فُسُوق بضمتين بيرون آمدن از فرمان الهي * از نصر * فاسق نعت * فَلْق
بالفتح شكاف * و شكافتن * از ضرب * و بالتحريك صبح * ويقال كَلَّمَني مِنْ
فَلَقِ فِيهِ بالكسر وبفتح يعني كلام كرد بمن از شكاف دهان خود * اِفْلاق كار
فنق فوق — عجيب و شگفت آوردن * فَنِيق بالفتح نحل نيكو * و جوان * فَوْق بالفتح
زبر * و بر ترازيا ران شدن در مرتبه * از نصر * فائق نعت منه * فُوْق
بالضم سوفار تير * يا موضع تير در چلهٔ كمان * فُوَاق بالضم و الفتح تاخير
و فاصله ميان دو بار دوشيدن شير كه ساعتي مكانند بچه را تا شير فرود آيد
و باز بدوشند * و زمانهٔ اندك * فِيقَة بالكسر آن شير كه جمع شود در پستان
ميان دو دوشيدن * و الجمع فِيَق * ثم اَفْوَاق * نحو شِبْر و اَشْبار *
ثم اَفَاوِيق * فاقة درويشي * و حاجت * فاقات جماعت * اِفاقة بهوش آمدن *
و به شدن از مرض * اِفْتِياق حاجتمند شدن * اِسْتِفاقة بهوش آمدن *
و بحالت اصلي بازگشتن * تَفَوُّق بالا شدن * و نوشيدن شير *

فصل

فصل القاف

قَلَق بالتحريك رنج وبي آرامي * وبي آرام شدن * ازسمع * اِقْلاق بي آرام كردن * — قلق

فصل اللام

لُحُوق بضمتين بهم شدن دو چيز * و پيوستن چيزي * ازسمع * اِلْحَاق — لحق
دررسيدن * و دررسانيدن * اِلْتِحَاق دررسيدن * اِسْتِلْحَاق بخود
نسبت دادن وخواندن چيزي را * اِلْصاق برچفسانيدن * و چسپيدن * — لصق
لَعْق بالفتح ليسيدن * از سمع * تَلْفِيق باهم آوردن * اَحادِيثُ — لعق لفق
مُلَفَّقَة اي اكاذيب مزخرفة * لَمْق بالفتح ديدن * از نصر * ويُقال ماذُقْتُهٗ — لمق
لَمَاقًا بالفتح يعني نچشيدم از وچيزي واندكي * لِيَاقَة بالكسر موافق ودرخور — ليق
آمدن * از ضرب * لائِق نعت * اِلاقَة صوف وجزآن دردوات كردن
واصلاح آن نمودن *

فصل الميم

مَأَقَة بالتحريك بركنده شدن دم از گريه * از سمع * مَئِق بكسر الثاني نعت * — مأق
وفي المثل اَنْتَ تَئِقٌ وَاَنا مَئِقٌ فَكَيْفَ نَتَّفِق * يعني توشتابنده بدي هستي وپرخشم
ومن گريه كننده وعاجز ازمقاومت پس چگونه اتفاق كنيم و با هم باشيم *
يُضْرَب به اذا كانا متنافيين في الخلق * مُؤْق بالضم كنج چشم * آماق بعد
اول قلب اَمْآق بعد ثاني جماعت * مَأْقِي بالفتح وكسر القاف لغة في مُؤْق

محق — معناه * مَآقِی بالجماعت * مَحْق بالفتح باطل کردن * وکاستن * از فتح *
مُحاق بتثلیث المیم * شب آخر ماه که دران روشنی ماه باطل میشود *

مذق — مَذْق بالفتح آمیختن شیر با آب ودوستی با طمع * از نصر * یُقالُ فلانٌ مَذّاقٌ
بالفتح وشد الذال ومُماذِق * ای خالص نیست در دوستی * مَذْقة بالفتح شیر
آمیخته باب * مُماذَقة دوستی خالص نداشتن *

مرق — مُرُوق بضمتین بیرون
گذشتن تیر از نشانه * از نصر * وبیرون آمدن از دین وسنت * مارِق
نعت * انْمِراق درگذشتن تیر از نشانه *

مزق — تَمْزِیق پراکنده کردن *
و پاره پاره نمودن * مَلَق بالتحریك دوستی ونرمی کردن * از سمع *

ملق — مَلِق بکسر دوم نعت * ومرد چاپلوس * مَلَّاق بالفتح وشد اللام للمبالغة *
مِمْلاق بالکسر بسیار فقیر ومفلس * اِمْلاق درویش ومحتاج شدن *

موق — اِنْمِلاق واِمِّلاق بشد المیم للادغام املس شدن * مُوق بالضم احمق شدن *
از نصر * مائِق نعت منه *

فصل النون

نسق — نَسْق بالفتح ترتیب دادن از نصر * وبالتحریك سخن آراسته وترتیب داده بر روش
نشق — واحد * نَشَق بالتحریك شمیدن * از سمع * ناشِق نعت اِنْشاق بویا نیدن *
نطق — اِنْتِشاق وتَنَشُّق واِسْتِنْشاق بوئیدن * نُطْق بالضم گویائی * وسخن گفتن *
از ضرب * ناطِق نعت * ومال جاندار * ضد صامت * مَنْطِق بالفتح
وکسر

وكسر الطاء سخن * وزبان * مِنْطِيق بالكسر بسيار كويا * نُطَّاق بالكسر كمربند *

نفق — اِنْطَاق بسخن آوردن * اِسْتِنْطَاق سخن گفتن خواستن * نَفَاق بالفتح

ارزانی و روان شدن بازار * مصر * نَفَقَة بالتحريك هزينه وخرج * اِنْفَاق

نفقه کردن * و سپری شدن مال * و برواج رسیدن بازار * تَنَفُّق خود را

رواج ساختن * و رواج شدن * مُنَافَقَة و نِفَاق دوروئی کردن * نُمْرُق

نمرق — بضم النون و الراء و کسرهما بالش خرد * نَمَارِق جماعت * نَاقَة ماده

نوق — شتر * نُوق و اَنْوُق جماعت *

فصل الواو

وبق وثق — اِيبَاق هلاك كردن * ثِقَة بالكسر كعدة و وُثُوق بضمتين اعتماد كردن *

از حسلب * ثِقَة ايضا بمعنى معتمد * ثِقَات جماعت * وِثَاق بالكسر والفتح

عهد * مِيثَاق بالكسر مثله * وَثَاقَة بالفتح استوار شدن * ازكرم * وَثِيق

ودق ورق — نعت منه * اِيثَاق استوار بستن عهد * وَدِيقَة تخنى گرما * وَرَق بالتحريك

وكتف سيم * رِقَة بالكسر مثله * وَرَق بالتحريك ايضا برك * وكاغذ بريده * وَرَقَة

وسق — يكى * اَوْرَاق جماعت * شَجَرَة وَرِيقَة درخت بسيار برك * اِتِّسَاق

وفق — بشد التاء ترتيب و انتظام يافتن * وَفْق بالفتح سازوار * وبسنده * اِتِّفَاق

با هم يكى شدن * وناكاه پيش آمدن كارى * تَوْفِيق قدرت دادن كسى را

ومق — بكار ولى * مُوَافَقَة و وِفَاق باكسى سازوارى كردن * مِقَة بالكسر كعدة

وثق   دوست داشتن * از حسب وا میق نعت منه مُوا هقه کردن در از کردن شتر وقت سرعت رفتار *

باب الکاف فصل الهمزة

ارك ائك   أريكة بالفتح تخت آراسته * أرائك جماعت * إفك بالكسرة دروغ *
ايك   أفيكة مثله * أفّاك بالفتح وشد الفاء دروغ گوی * أيكة بالفتح درختستان * أيك بحذف التاء جماعت *

فصل الباء

برك   بروك بضمتين بزانو نشستن شتر * از نصر * بركة بالتحريك گواليدن و افزون شدن * بروك بالفتح زنیکه شوی خواهد واورا پسر جوان باشد * مبرك بفتح الميم والراء نشستگاه * مبارك جماعت * تبرك برکت گرفتن * مباركة برکت کردن *

فصل التاء

ترك   ترك بالفتح دست بداشتن * از نصر *

فصل الحاء

حبك حرك   حباك بالكسر رسن کمربند * حُبك بضمتين جماعت * تحريك حرکت دادن وجنبانیدن *
حك   حك بالفتح خاریدن * وسودن * وبرمحك نهادن * از نصر * ويقال ما حك في صدري شيء اي تخليد درد دل من چیزی * محك بكسر الميم وفتح

وفتح الحاء و شدّ الكاف منه صرّافان كه بدان زر را امتحان كنند و
درميان جيد وردي امتياز نمايند * تحكّك كاويدن * حُلُوكة حلك
بفتحتين سخت سياه شدن * از سمع * حالك نعت * حَوْك بالفتح حياكة حوك
بالكسر بافتن * از ضرب * حائك جولاه نعت * حَيْك بالفتح حركت حيك
دادن دوش را در رفتار بافراخي زانوها * ازضرب * حائك نعت منه *

فصل الدال

اِدْراك دررسيدن * استدراك دريافتن چيزي * دُرْنُوك بضم دِرك درنك
الدال والنون نوعي از فكندني * دَرانِك جماعت * دَكّة بالفتح دكانچه دك
كه بروي نشينند * دُكّان بالضم وشد الكاف مثله * دُلُوك بضمتين بر دلك
كشتن آفتاب از نصف النهار * از نصر *

فصل الراء

اِرْتِباك گرفتار شدن دركاري دشوار كه خلاصي ازان دشوار باشد * ربك

فصل السين

سَبْك بالفتح گداختن زر و نقره * و آزمودن * از ضرب * سَبِيْكة پارهٔ سبك
نقره گداخته * سَبائِك جماعت * سُنْبُك بضم السين والباء پيش سم
ستور * سَنابِك جماعت * سَدَك بالتحريك ملازم شدن * از سمع * سدك
سَفْك بالفتح ريختن خون * ازضرب * سَفّاك بالفتح وشد الفاء خون ريزه * سفك

سك — نعت للمبالغة * سَكّ بالفتح از بن بركندن گوش * از نصر * سِكّة

بالكسر كوچهٔ خرد * سِكَك كعنب جماعت * سُكُرْكَة بضمتين و سكون

سلك — الراء شراب ارزن * معرب * سِلْك بالكسر رشته * و بالفتح در كشيدن

چيزی در چيزی * سُلُوك بضمتين مثله * و براه رفتن * و درآمدن * از نصر *

مَسْلَك بفتح الميم واللام مصدر ايضا * وراه * مَسالِك جماعت * سُلَيْك

بالضم بروزن كُمَيْت نام مردی معروف در تيز دويدن كه سواران عاجز

می آمدند و برو دست نمی يافتند * اِنْسِلاك درآمدن چيزی درچيزی *

سمك — سَمَك بالتحريك ماهی * سَمَكَة يكی * سَمْك بالفتح بر داشتن سقف خانه *

سوك سهك — از نصر * سِواك مِسْواك بالكسر فيهما چوب دندان مال * سُهُوكَة

بضمتين ناخوش شدن خوی و عرق * از سمع * سَهَك بالتحريك نعت *

فصل الشين

شبك شرك — شَبَكَة بالتحريك دام * شِباك بالكسر جماعت * شِرْكَة بالكسر انباز

شدن باكسی * از سمع * شريك نعت * شَرَك بالتحريك دام * شَرَكَة

يكی * اَشْراك جماعت * اِشْراك شريك كردن كسی را در چيزی *

شك — مُشارَكَة باكسی شريك شدن * شَكّ بالفتح ضد اليقين * شُكُوك جماعت *

شوك — تَشْكِيك وتَشْكِية بشك افكندن * شَوكَة بالفتح خار * شَوْك

بحذف التاء جماعت * شَوْك ايضا خليدن خار * و خلانيدن * از نصر *

فصل

فصل الصاد

صَكّ و صَكّة بالفتح فيهما كوفتن * و زدن * از نصر * صَكّة ایضا صك
گرما * نیم روز * يقال لَقِيتُه صَكّةَ عُمَيّ اي ملاقي شدم با و در وقت
شدت گرما * اِصطِكاك بهم با زكوفتن *

فصل الضاد

ضَحِك مثل فخذ اربع لغات خنديدن * از سمع * و بحيض شدن زن * ضحك
ضُحْكة بالضم آنكه بروى خندند * مِضحاك بالكسر بسيار خنده *
أُضحُوكة بالضم آنچه ازوى خنده آيد * أضاحِيك جماعت * إضحاك
بخنده آوردن * تَضاحُك خنديدن * ضَنْك بالفتح تنك * و تنكي * ضنك

فصل العين

عَرْك بالفتح ماليدن * و كوشمالي دادن * از نصر * عَرِيكة عرك
طبيعت * و كوهان * يقال رجلٌ و جملٌ سهلُ العَرِيكة اي سهلُ الانقياد *
عَرائِك جماعت * مَعْرَكة و مَعْرَك بفتح الميم والراء حرب جاى *
مَعارِك جماعت *

فصل الفاء

فَتْك بالتثليث ناگاه كرفتن و كشتن * از نصر * فاتِك صفت * و بمعنى دلير فتك
و شجاع * فِرْك بالكسر و بفتح دشمن داشتن زن شوى را * و شوى زن را * فرك

فكك — از سمع * فَكّ بالفتح جدا كردن دو چيز بهم شده * و از كرد بيرون آوردن چيزي * و آزاد كردن بنده * از نصر * فَكاك الرّهن بالفتح والكسر آنچه كرو را بوى بيرون آرند * اِنْفِكاك آزاد شدن * وجدا گشتن * ويقال ما انفكّ زيدٌ قائماً اى هميشه زيد قائم است *

فلك — فَلَك بالتحريك چرخ وكردون * اَفْلاك جماعت * فُلْك بالضم كشتى * واحد وجمع سر ... *

فصل اللام

لاك لوك — مَلَك بالتحريك فرشته * واصله مَلْأَكٌ مَلائِك ومَلائِكة جماعت * لَوْك بالفتح خاييدن * از نصر *

فصل الميم

محك — مَحْك بالفتح ستيهيدن * از فتح * مَحِك بفتح الميم وكسر الحاء نعت * و مرد بدخو * وجنك جو * مما حكة ستيهز * كردن *

مسك — مِسْك بالكسر مشك * معرب * مِسْكة بالكسر پاره از آن * مَسْك بالفتح چرم * اِمْساك چنك در زدن * وخاموش شدن * وباز داشتن وبخيلى كردن * تَمَسُّك چنك در زدن *

ملك — مِلْك بالكسر خداوند شدن * از ضرب * وبمعنى مملوك * مالك نعت * ونام فرشتهٔ مالك جهنم * ابو مالك كنيت كرسنكي * مُلْك بالضم پادشاهي * وبفتح اول وكسر ثاني پادشاه * مَلِيك مثله * اَمْلاك جماعت * مَمْلوك نعت وبنده * و آرد نيك خمير شده *

املاك

إِمْلَاكٌ زن دادن * و خاكم كردن * و نكاح * نمودن * تَمْلِيكٌ مالك كردانيدن * تَمَالُكٌ خويشتن را نگاهداشتن *

فصل النون

نسك — نُسُكٌ بالضم و بضمتين عبادة كردن * از نصر * نَاسِكٌ نعت منه * مَنْسَكٌ بالفتح و كسر السين وفتحها عبادت * و راه و جاء عبادت و قرباني * مَنَاسِكُ جماعت * تَنَسُّكٌ عبادت كردن *

نوك — نُوكٌ بالضم كولى * نَوَاكَةٌ بالفتح مصدر منه * از سمع * أَنْوَكُ نعت منه * قَوْمٌ نَوْكَى بالفتح والقصر اي حمقاء *

نهك — نَهْكٌ بالفتح پوشيدن جامه تا كهنه و فرسوده شود * از منع * مَنْهَكَةٌ بفتح الميم والهاء سبب فرسودگي و كهنگي * إِنْتِهَاكٌ حرمت كسي شكستن *

فصل الواو

ورك — وَرِكٌ بالفتح فقط وبكسر الثاني ايضا سرين و انچه بالاي ران يا شد * تَوَرُّكٌ بر سرين و زين نشستن *

وشك وعك — وَشْكٌ بالفتح شتافتن * از كرم * وَعْكَةٌ بالفتح شدت تپ * و سخت افتادن * از ضرب *

فصل الهاء

هتك — هَتْكٌ بالفتح پرده دريدن * از ضرب * إِنْهِتَاكٌ دريده شدن پرده *

هلك — هَلَاكٌ بالفتح نيست و ضائع شدن * از ضرب * هَالِكٌ نعت * هَلْكَى جماعت * هُلْكٌ بالضم هَلَكَةٌ بالتحريك نيستي * مَهْلَكَةٌ بفتح الميم و اللام جاي

هلاکی وهیبت آن * وبیابان * مهالک جماعت * هَلُوك بالفتح زن بدکار بجوزن آیند * از صحرای جهت مرد * و بلا به کار * اِهْلاك هلاک کردن * تهالُك در افتادن *

باب اللام فصل الهمزة

ابل اثل اِبِل بکسرتین شتر * اِبَّالة بالکسر وشد الباء پشتارهٔ هیزم * اَثْلة بالفتح والتحریک اصل چیز * ودرختی * ویقال فلان یَنْحِتُ اَثْلَتَهُ اذا قال

اجل فی حسبه قبیحًا وطعن * تَأَثُّل مجتمع شدن * واصل مال گرفتن * اَجْل بالفتح شر برپا کردن * از ضرب ونصر * وبالتحریک وسکون الآخر حرف ایجاب بمعنی

ازل آری * ولِاَجْلِكَ بالفتح ای از بهر تو * وبالتحریک مهلت وزمان * آجِل بالمد با مهلت * وآنجهان * تَأْجِيل مهلت دادن * اَزْل بالفتح تنکی *

اسل وقحط سالی * وبالتحریک همیشکی * اَسالة بالفتح کشیده روی شدن * از کرم *

اصل اَسِیْل نعت * اَصْل بالفتح بیخ * ونژاد * اُصُول جماعت * اَصالة بالفتح محکم شدن * از کرم * اَصِیْل نعت * وشبانگاه * تَأْصِیل محکم استوار کردن * اُفُول بضمتین ناپدید شدن * از نصر * اَکْل بالفتح

افل اکل خوردن * از نصر * وه را امرها ضر معروف این باب هرة و همزه حذف میشود فیقال کُلْ مثلا * اُکْلة بالضم طعام * مَأْکَل بالفتح مثله * مَآکِل بعدالالف جماعت * اُکُل بالضم وبضمتین رزق * ومیوه * وهرچه آن را خورند * اَکُولة گوسپند

كوسپندي كه بجهت خوردن تربه كنند * مُؤاكَلة باكسي طعام خوردن *
اِستِئكال خوردن * اِلّ بالكسر عهد * وخويشي * اَلّة بالفتح نيزه * وچوب
دستي * اَمَل بالتحريك اميد * آمال جماعت * و بالفتح اميد داشتن * امل
از نصر * مصدر متعدي منه * تأميل اميد داشتن * تأمّل نيك نگريستن
واندیشه نمودن در چیزي * آل بالمد اهل * و عيال * ونمايش سراب * اول
وشخص مردم * الة بالفتح دستافزار * آلات جماعت * اِيالة بالكسر سياست
راندن * و بازكشتن * از نصر * مآل بالفتح ومد الالف جاي بازكشت *
تأويل بيان كردن مرجع و بازكشت سخن * تأوّل مثله * اَهْل اهل
بالفتح مردم خانه * وزن * و بمعنى لائق * مكان مأهول مكانيكه اهل
آن دران باشند * تأهّل زن كردن *

فصل الباء

بابل بكسر الباء الثاني نام جائي كه سحر را بوي نسبت كنند * بَتْل بالفتح بابل بتل
بريدن * وجدا كردن * از ضرب * يقال طلّقها بتّة بتلة اي جدا كرد زن را *
وطلاق داد بطلاق كه بريد از وي جدا كرد اورا * تبجيل كرامي داشتن * بجل
بُخل بالضم بخيلي كردن * از سمع * باخِل بَخيل نعت * تبخيل نسبت بخل
ببخل كردن * بَدَل بالتحريك هرچه بجاي ديكري بود يعني عوض * وحروف بدل
البدل اي حرفهائيكه بديكري بدل ميشوند چهارده اند * ومجموع امتد

دربن قولة تعالى يوم صار زط يعنى يارى كردم اورا روزيكه چند كرو

بذل — قوم زط * ابدال بدل كردن * بذل بالفتح دادن * و بخشودن *

از نصر * و عطا و بخشش * بذول جماعت * باذل نعت منه * ابتذال

كار بد كردن * و بكار داشتن چيزى * استبذال باستعمال آوردن

بزل — جامه * بزول بضمتين دندان نيشتر بر آوردن شتر * از نصر * بازل

نعت * و بمعنى جوان * استبزال طلب صفائى شراب و خنور را كردن

بسل بسمل — بسالة بالفتح دليرى نمودن * از كرم * باسل نعت * بسملة بسم الله

بصل بطل — گفتن * بصلة بالتحريك پياز * بصل جماعت * بطل و بطلان بالضم فيهما

باطل و ناچيز شدن * از نصر * باطل ضد حق نعت * اباطيل جماعت *

بطالة بالفتح دلير شدن * از كرم * بطل بالتحريك دلير نعت * ابطال

جماعت * و بطالة ايضا معطل و بيكار شدن * از نصر * ابطال باطل كردن *

بعل — و دروغ گفتن * بعل بالفتح شوهر * و درختيكه از بيخ آب خورد يا آنكه

بغل بقل — ورا جوئى باشد * بغل بالفتح استر * بغلة مونث منه * بقل بالفتح

تره * بقلة يكى * باقل تره فروش * و نام مردى كه از و مثل ميزنند در عجز

از بيان حال * باقلا بكسر القاف و شد اللام والمد و يقصر مع التخفيف ايضا تره

بل — ايست معروف * بقول بضمتين باگياه شدن زمين * از نصر * بل بالفتح

تر كردن * از نصر * بلة و بلالة بالضم فيهما ترى و نمى * و چيز اندك *

باة

لَمّة بالفتح اندکی از ثری * بُلْبُل بضم البائین هزار داستان * ومرد سبک *
لبا ل بالفتح اندوه * بلا بل جماعت * تَبَلْبُل نیک ترکردن * بَوْل بالفتح بول
میز اند اختن * و کمیز * از نصر * بالِهَا بالفتح دل * وحال * و تن آسانی *

فصل التاء

تفال بالفتح اوکندن چیزی از دهان * از ضرب * ومنه تَفَلَ الراقی یعنی دم کردن او * تفل

فصل الثاء

ثِقَل بالکسر گرانی * و بار * اثقال جماعت * ثِقَل بکسر الاول وفتح الثانی ثقل
گرانی * و گران شدن از کرم * ثقیل نعت * ثَقَل بالتحریک رخت مسافر *
اثقال جماعت * وچیز نفیس * ثَقَلان بالتحریک ایضا مردمان وجنیان *
مثقال بالکسر سنگ زر * و دینار * مثاقیل جماعت * اثقال گران بار
کردن * وشدن * متعدی ولازم * تثقیل گران سنگ کردانیدن * استثقال
گران داشتن * وگران شدن * ثُکل بالضم بی فرزند شدن * ومصیبت زده * ثکل
شدن از مردن فرزندان * از سمع * رجل ثکلان بالفتح نعت للمذکر *
امرأة ثاکلة و ثکلی و ثکول بالفتح نعت المونث * ثواکل جماعت *
ثَلّة بالفتح رمه گوسپند * ثمال بالکسر فریاد رسی که مهمات قوم متعهد ثمل ثل
بر کارد * ثمالة بالضم باقی آب در تک غدیر * ثَمَل بالتحریک بیهوش
و مست کشتن * از سمع * ثَمِل بکسر العین نعت * انثیال ریخته شدن خاک * ثول

و نور گرفتن مراد تم از هرجا نب ٭

فصل الجیم

جبل — جَبَل بالتحریك کوه ٭ جِبَال بالکسر جماعت ٭ جَبَلَة بالتحریك نام
آخر پادشاهان غسان ٭ اِجبال کند شدن خاطر و فرو ماندن از گفتار ٭
یقال اَجْبَلَ الشاعر اذا صَعُب علیه القول و اَلْجَم ٭ مستعار من قولهم اَجْبَلَ الحافِر
اذا بلغ الصلابة ٭ جَحْفَلَة بالفتح لب شتر و اسپ ٭ جَحْفَل بالفتح لشکر کثیر ٭ — جحفل
وسر دیوار و شیده ٭ جَحَافِل جماعت ٭ اَجْدَل بالفتح بر زمین افکندن ٭ — جدل
از ضرب ٭ تَجْدِیل مثله ٭ مُجَادَلَة و جِدال خصومت نمودن ٭ جَدَل
بالتحریك خصومت الاسم منه ٭ جَدِیلَة پدر قبیله ٭ جَدْوَل بالفتح جوی
خرد ٭ جَدَاوِل جماعت ٭ جَذْل بالفتح سنگ ٭ جَذَل بالتحریك شادی ٭ — جذل
و شادمانی کردن ٭ از سمع ٭ جَذِل بکسر الذال و جَذْلان بالفتح نعت منه ٭
جَزِیل عطای بسیار ٭ لفظ جَزْل بالفتح ای فصیح ٭ اِجْزال تمام کردن عطا ٭ — جزل
جَوْزَل بالفتح کبوتر بچه ٭ جَوَازِل جماعت ٭ جَعْل بالفتح پیدا کردن ٭ — جعل
و کردانیدن ٭ و شروع نمودن در کاری ٭ از فتح ٭ جُعْل بالضم مزد ٭ جِعَالَة
بالکسر مثله ٭ جَعَائِل جماعت ٭ جَفَالی بالتحریك و القصرة قوت طعام — جفل
که جا بالشد و اختصاص بکسی نه دارد ٭ اِجْفال شتافتن و بشتاب گریختن ٭
جَلَالَة بالفتح بزرگی و بزرگ شدن ٭ از ضرب ٭ جَلِیل نعت منه ٭ تَجْلِیل — جل
پوشا

پوشایدن * و همه را فرا رسیدن * جَمَل بالتحریک شتر نر * اُجمال جمل
جماعت * جمال بالفتح خوبی * و خراب شدن * از کرم * جَمِیل نعت *
و نیکی * و نیکوئی * اَبُو جَمِیل کنیت تر * و سبزی * جُملة بالضم همه *
و کلام تام * اِجمال کار نیکو کردن * تَجمیل آراستن * مُجامَلة کار
نیک و نیکوئی بکسی کردن * جَول بالفتح و جَوَلان بالتحریک کرد بر آمدن * جول
و برگشتن * جَولة بالفتح کرد بر آمدن در حرب * از نصر * جائل نعت منه *
مَجال بالفتح جولانگاه یعنی میدان * و قدرت * اِجالة برگردانیدن *
تَجاوُل باهم گشتن در حرب * جَهل و جَهالة بالفتح فیهما نادانی * و نادانستن * جهل
از سمع * جاهِل نعت * جَهَلة بالتحریک و جُهّال بالضم و شد الهاء
و جُهَلاء جماعت * جاهِلیّة زمانه قبل اسلام * مَجْهَل بفتح المیم و الهاء
دشتیکه نشان راه در آن کم و مجهول باشد * مَجاهِل جماعت * تَجاهُل خود
را نادان ظاهر کردن * اِستِجهال نادان شمردن * جِیل بالکسر گروه مردم * جیل

فصل الحاء

حَبْل بالفتح رسن * حِبال بالکسر جماعت * حِبالة بالکسر دام * حَبائل حبل
جماعت * حابِل دام گستر نده * حابُول بضم الباء رسنیکه بدان
بالای درخت بر آیند * اُحبُول و اُحبُولة بضم الهمزه و الباء فیهما
دام * حَجَل بالتحریک کبک * حِجلیٰ بالکسر و القصر جماعت * حَجَلة حجل

بالتحريك خانهٔ عروسي * حِجال بالكسر جماعت * تحجيل سپيد

حسبل حصل — كشتن دست و پاي ستور * حسبلة حسبنا الله گفتن * حُصول بضمتين

حاصل شدن * از نصر * تحصيل حاصل و آماده كردن و تحصّل آماده

حنظل — شدن * حوصلة بالفتح سنگدان مرغ * و پر كردن سنگدان * حنظل

حفل — بالفتح درخت تلخ * حَفل بالفتح گرد آمدن * و پر شدن شير در پستان *

وباز داشتن * ازضرب * حُفول بضمتين مثله * وعندهٔ حَفل من النّاس

بالفتح اي جمع * محفلة بالفتح مثله * محفل بالفتح و كسر الفاء انجمن *

حلل — محافل جماعت * احتفال گرد آمدن حَلّ بالفتح گشادن گره * و فرود

آمدن * از نصر * حَلال بالفتح حلال شدن * و واجب گشتن وام وعقوبت

ازضرب * حُلول بضمتين ايضا فرود آمدن * حِلّ بالكسر فرود آينده *

ومباح * ورجل حِلّ بالكسر ايضا وحَلال بالفتح از احرام بيرون

آينده * حَلال ايضا چيز درست * ومُباح * مَحَلّ ومَحَلّة بالتحريك

فيهما جاي باش * و جاي فرود آمدن * حِلّة بالكسر مثله * حُلّة بالضم

چادر يمني * و ايضا ازار و چادر * ولا يسمى الثوب حُلّة حتى يصير ثوبين *

حُلَل بتحريك الثاني جماعت * اِحلال فرود آوردن * و حلال كردن *

و از احرام بيرون آمدن * تحليل بسي بجائي فرود آمدن * وحلال

گردانيدن ضد تحريم * تَحَلُّل از دشواري و تنگي قسم بيرون آمدن *

انحلال

اِنْحِلاَل کشاده شدن * حُلاحِل بضم الحاء الاولی وکسر الثانیة مهتر
وبزرگ * تَحَلْحُل حرکت کردن * ودور شدن از جایی * حِمْل بالکسر — حمل
بار بر سر بر داشتن * ازضرب * وبار پشت * حُمُول جماعت * حُمُولات
جمع الجمع * حَمَّالَةَ الحَطَب بالفتح وشد المیم لقب زوجهٔ ابی لهب *
وبمعنی هیمه بردارنده وظاهرکننده نمیمه * حَمْل بالفتح بار شکم وبار درخت *
و بارکردن * حامِل باربردار * حَمَلَة بالتحریک جماعت * و زن
بچه درشکم دارنده * مَحْمِل بالفتح وکسر العین بارگیر * حَمُول وحَمُولة
بالفتح بارکی * حَمُولات جماعت * وحُمُول البین کنایة عن الخوان * حَمْلة
بالفتح آهنگ کردن بجنگ * حَمَل بالتحریک بره * اِحْمال یاری دادن
ببرداشتن * اِحْتِمال بار برگرفتن * و ازکسی فروبردن * تَحَمُّل بار
برداشتن * تَحامُل رنج ومشقت کشیدن * حَمْدَلَة الحمدُ لله کفتن * — حمدل
حَوْل بالفتح توانائی * وسال * وبرکشتن کمان * حُوُول بضمتین برجستن — حول
براسپ وبرنشستن * وازعهد برگشتن * از نصر * حال وحالة معروف *
حالات واَحْوال جماعت * رَجل حُوَّل بضم الحاء وشد الواو
المفتوحة مرد دانا * ومکار * حِیْلة بالکسر چاره * حِیَل بتحریک العین
جماعت * حائل شتر نازاینده * وشتر بچهٔ ماده * حُوْل بالضم جماعت *
یُقال جَلَسُوا حَوْلَهُ وحَوالَیْهِ بفتح الحاء واللام فیهما ای نشستند کرد او *

حَوَل بالتحریک کج چشم شدن * از سمع * اَحْوَل وحَوْلاء نعت * اُحْوَل بالضم جماعت * اِحالة حال کشتن * وبرگردانیدن * و حواله کردن * وچاره ساختن * اِحْتیال چاره ساختن * تحْویل برگردانیدن * تحوّل برگشتن از جائی بجائی * مُحاوَلة خواستن * اسْتحالة حال شدن * و ازحالی بحالی گردیدن * حَيْعَلة حی علی الصلوٰة و حی علی الفلاح گفتن *

فصل الخاء

خبل ختل — خَبْل وخَبال بالفتح فیهما تباهی * خَتْل بالفتح فریب دادن * از نصر و ضرب * مُخاتَلة مثله * خَجَل بالتحریک شرمنده گشتن * از سمع *

خجل — وفریفتن بر توانگری * خَجِل بکسر الثانی نعت منه * خَرْدَل بالفتح

خردل — اسپندان * خَرْدَلة یکی * ومعنی اندک مجازا * خُزَعْبِلة بضم الخاء وفتح الزاء

خزعبل — المعجمة وکسر الباء الموحدة سخنان چند * آرند * خُزَعْبِلات جماعت *

خزل خصل — اِنْخِزال سست وماند شدن از چیزی * خَصْل بالفتح آنچه بروی شرط کنند در تیراندازی و جز آن از مال وغیره * خَصِل بفتح اول وکسر ثانی

خصل — نازک و تر و تازه * اِخْصلال تر شدن * خُلَّة بالضم دوستی * خِلّ

خل — بالکسر دوست * خَلیل مثله * خُلّان بالضم جماعت * خَلّ بالفتح سرکه * و راه در ریگ * خِلال بالکسر جماعت * و شتر بچه * ویقال ما هو بخل *

بخلٍ ولا خمرٍ اي لا خير فيه ولا شرّ * وسيخ در کابم کردن * واستوار بودن
آن * ودرویش شدن * از نصر * خَلَل بالتحریک کشادگی * و رخنه *
خِلال بالکسر جماعت * خَلّة بالفتح خو * وحاجت * خِلال جماعته *
وتیشا چیز باریک که بآن چرک بیخ دندان صاف کنند * خِلالة بالکسر
یکی * خَلیل بن اَحمد نام نحوی معروف که علم عروض بنا کرده *
اِخلال درویش گردانیدن * و خلل و رخنه کردن * ودست بداشتن *
خُمول بضمتین کم نام وبی قدر شدن * از نصر * خامل نعت منه * خمل
خَمیلة درخت انبوه * و ریگ توده با درختان * خال برادر مادر * خول
اَخوال جماعت * خُؤولة بضمتین مصدر منه * تَخویل خداوند
چیزی گردانیدن * و دادن * خَیل بالفتح گروه اسپان * و سواران * خیل
مفرد بمعنی الجمع * خُیول جماعته * خَیل ایضا گمان بردن * از سمع *
ودر واحد متکلم مضارع معروف این باب اِخال بکسر همزه می خوانند * وکسره
از فتحه افصح ست * خَیال بالفتح انچه دیده شود بخواب از صورتها وجز آن *
خال ابر * ونقطهٔ سیاه که بر اندام باشد * خُیَلا * بضم خا وفتح یا ومد الف
کبر و بزرگ منشی * اِخالة مشتبه شدن * اِختیال خرامیدن * و تکبر
کردن * تَخییل کسی را در ظن افکندن *

فصل الدال

دجل دخل — دِجْلة بالكسر ويفتح جوى بغداد * لا يدخله الالف واللام * دُخُول بضمتين درآمدن * از نصر * دَخَل بالفتح درآمد چيزي * ضد خرج * دُخْلة بالضم ويثلث رازه ونهاني * وباطن كار * دَخِيل و دَخِيلة مثله * دُخْلُل بضم الدال واللام الاولى آنكه دركارکسی مداخلت نمايد — ادخال درآوردن * مُدخل مدخلة دركاريكديكر درآمدن * دَغفل

دغفل

دقل — بفتح الدال والفاء بچهٔ پيل * وكام مردي * دَقَل بالتحريك خرماي بد *

دل — دَلالة بالفتح والكسر رهنموني كردن * از نصر * دالٌ لعت منه * ورهبر * دَليل مثله وحجت * اَدِلّة و دَلائل جماعت * دَلّ بالفتح نازكردن * ازضرب * دَالّة نازاسم منه * دَلال بالفتح مثله * اِدلال نازكردن *

دمل دول — اِستدلال دليل كرفتن * اِندمال بهشدن ونيكوكشتن ريش * دَولة بالفتح كردش نيكي * وظفر * دُولة بالضم نوبت غنيمت * وقيل بالضم في المال وبالفتح في الحرب * وقيل كلاهما سواء * اِدالة چيره كردانيدن *

فصل الذال

ذبل — ذَبالة بالضم فليته * ذُبُل بالفتح استخوان پشت جانوري آبي كه از او زيور ميسازند * ذَحل بالفتح كينه ودشمني * اَذحال جماعت * ذُل

ذحل ذل — بالضم ذِلّة بالكسر خواري * وخوارشدن * ازضرب * ذَليل نعت منه * اَذِلّة جماعت * ذِل بالكسر نرم ورام شدن * ذَلول ستور رام نعت *

ذلذل

ذُلُلْ بضم الذالين نورده دامن * ذلاذِل جماعت * اِذْلال خوار ونرم کرده انیدن * تَذْلِيل مثله * ذَمِيل نوعی از رفتار شتر * ذَهْل — ذمل ذهل
بالفتح غافل شدن وفراموش کردن * از منع * اِذْهال مشغول کردانیدن *
ذَيْل بالفتح دامن * ذُيُول وَاَذْيال جماعت * ويستعار عن طُول الذيل — ذيل
وقصره بالجود والبخل *

فصل الراء

رَأْل بالفتح بچهٔ شترمرغ * رِجْل بالکسر پای * اَرْجُل جماعت * — رأل رجل
رَجُل بفتح اول وضم دوم مرد * رِجال بالکسر جماعت * رِجْلة بالکسر
ترهٔ خرفه * رَجَل بالتحریک پیاده شدن * از سمع * رَاجِل نعت *
رَجْل بالفتح جماعت * اِرْتِجال ببدیهه شعر وخطبه کفتن * رَحْل — رحل
بالفتح رخت * وپالان شتر * رِحال جماعت * وجای باش مرد *
وپالان بر شتر بستن * وکوچ کردن * از فتح * رَحِيل کوچ * رُحْلة
بالضم جهتی که بدان روآرند وقت رفتن * ومقصد * وبالکسر کوچ کردن * رَاحِلة
شتر بارکش بمعنی مرحولة * رَوَاحِل جماعت * مَرْحَلة بفتح المیم
والحاء منزل * وجای فرود آمدن * مَرَاحِل جماعت * اِرْحال راحله
دادن * اِرْتِحال کوچ کردن * وبرپشت راحله برنشستن * تَرْحِيل
وتَرْحال بالفتح کوچ فرمودن * وروان کردن * وازجای برکندن *

رذل — ترحّل کوچ کردن * رَذالة بالفتح ناکس و کم مایه شدن * از کرم *
رَذِیل و مَرذول بالفتح نعت * اَرذال جماعت * اَرذَل ایضا نعت *
رسل — اَراذِل جماعت * رَذِیلة ضد فضیلت * رِسالة بالکسر پیغام *
و نبشتهٔ کوچك * رَسائل جماعت * رَسُول بالفتح فرستاده * و پیغمبر ع
رُسُل بضمتین جماعت * رِسْل بالکسر روش نرم * و شیر * رِسِیل آنکه
در تیر انداختن و جز آن شریك باشد * اِرسال فرستادن * و گذاشتن *
و فرو هشتن * ترَاسُل با هم رسول و پیغام فرستادن *
رطل — رَطل بالفتح و الکسر ایضا پیمانهٔ خمّاران که نصف من باشد * اَرطال
رفل رتل — جماعت * رَفل بالفتح خرامیدن * و دامن کشان رفتن * از نصر * رَتلة
رمل — بالفتح درخت خرمای بلند * اِرقال پویه و دویدن شتر * رَمل بالفتح ریگ *
اَرمَل مرد بی توشه * و مفلس * اَرمَلة مونث منه * و بیوه * اَرامِل
جماعت * رَملة بالفتح شهری بشام * اِرمال بی زاد شدن مردم *

فصل الزاء

زبل — زِبال بالکسر آنچه مورچه در دهن خود بردارد * و یُقال ما فی الاِناء
زُبالة بالضم یعنی نیست در آوند چیزی * زَبِیل و زَنبِیل بالفتح توشه‌دان *
زجل — زَجَل بالتحریك آواز سحاب * زَجِل بکسر الجیم ابر با رعد و آواز *
زغل زنل — زُغلُول بضم الزاء و اللام مرد سبك * و طفل * اُمّ زَنفَل بالفتح داهیه *
وبلا

وبلا * ابو زَنْفَل من اسماء الرجال * زَلَل بالتحريك مَزِلّة بفتح الميم
وكسر الزاء لغزيدن پاي در لاى * وزبان در سخن * از صح * زَلّة با لفتح
لغزش * زُلال بالضم آب خوش شيرين * اَزْلال لغزانيدن * زَامِلَة شتر كه
رخت و توشه برروي نهند * زَوَامِل جماعت * زَمِيْل رديف وهم نشين * زمل
اِزْدِمال پيچيدن پارچه * وبار برداشتن * مُزَمَّلَة على زنة المفعول
من التزميل ظرفيكه در و پارچه پيچيده * آب سرد كنند * مُزَامَلَة رديف
شدن * و برمركوبي با هم سوار گشتن * زَوَال بالفتح كشتن * دور شدن زول
از جاي * از نصر * اِزَالَة از جائي گردانيدن * و دور كردن * مُزَاوَلَة
عادت و خو كردن بكاري * يقال ما زال زيدٌ قائمًا اي پيوسته زيد زيل
قائم است * از سمع * مُزَايَلَة جدا شدن *

فصل السين

سُؤَال بالضم خواستن * وچيزي پرسيدن * از منع * مَسْئَلَة با لفتح مثله * وچيزي سءل
كه پرسند * مَسَائِل جماعت * سائِل نعت منه * سُوَّال بالضم وشد الواو جماعت *
سُؤْل با لضم خواسته * و مطلوب * مُسَاءلَة با يكديگر پرسيدن *
تَسَاؤُل از يكديگر خواستن * سَبِيْل راه * سُبُل بضمتين جماعت * سبل
ابنُ السَّبِيْل مسافر آينده و رونده * سَبَلَة بالتحريك بروت *
اِسْبَال فرو ريختن اشك و باران * و فرو گذاشتن پرده * و جز آن *

سبحل — تسبیل درررا * خدا دادن * سبحلة سبحان الله گفتن * سنبل و سنبلة
بضم السین والباء خوشه * سنابل جماعت * سلسبیل بفتح السینین نام
سجل — چشمهٔ در بهشت * سجل بالفتح دلو با آب * سجال بالکسر جماعت *
سجل بکسرتین وشدّ اللام کاغذ با مهر * سجلات جماعت * اسجال
پرکردن حوض از آب * وفروشتن ودادن سجل * وکلام طویل گفتن *
سحل — مساجلة باهم نبره کردن در آب کشیدن * وراندن * ساحل بالفتح
وکسر الحاء کنارهٔ دریا * سحل بالفتح رسن تاقتن * وسنگ وینده * بنی شتر ز
سخل — وسحل * درعزم بکاری کاهی وفسخ آن کاهی * سخلة بالفتح بره * وبزغالهٔ نوزاده *
سدل — سخل جماعت * سدل بالفتح فروهشتن جامه * از نصر * سادل نعت
سربل سرول — منه * سربال بالکسر پیراهن * سرابیل جماعت * سروال بالکسر
سعل سل — ازار * سراویل جماعت * سعلاة بالکسر غول * وبلا * سل بالفتح
برکشیدن شمشیر و جزآن * از نصر * سلالة بالضم فرزند * ونطفه * انسلال
واستلال برکشیدن تیغ و جزآن * انسلال بیرون آمدن از
سمل — چیزی * سمل بالتحریک جامهٔ کهنه * اسمال جماعت * سموءل بالتحریک
وتخفیف الواو وفتح الهمزة نام مردی معروف در وفای عهد وادای امانت *
سول سهل — تسویل آراستن * سهولة بضمتین نرمی * ونرم وآسان شدن * از کرم * سهل
بالفتح نرم وآسان نعت * سهیل ککمیت نام ستارهٔ معروف * تسهیل
آسان

آسان کردن * تسهّل آسان شدن * تساهل درگذشتن * سَیل بالفتح سیل
رود * سُیُول بضمتین جماعت * رفتن آب وخون وجز آن * از ضرب *
سائل نعت منه * مَسِیل بالفتح وکسر السین آب رو * اسالة راندن آب واشک *

فصل الشین

شِبْل بالکسر بچه شیر * اَشبال جماعت * شُعْلة بالضم زبانه آتش ودرخش شبل شعل
آن * شُعَل بتحریک العین جماعت * شُغْل بالضم وبضمتین کار * وضد فراغ * شغل
اَشغال جماعت * شَغْل بالفتح ویضم مشغول بودن * وبازداشتن *
از فتح * تشاغُل خویشتن را مشغول کردن از چیزی * شَکْل بالفتح صورت * شکل
اَشکال جماعت * شاکِلة روش * اِشکال پوشیده شدن کار *
شَلَل بالتحریک تباه شدن دست وخشک گشتن آن * از سمع * اَشَلّ شل
و شَلّاء نعت منه * یقال لا شَلَّت عشرک ای تباه وخشک مباد ده انگشت تو *
شَمْلة بالفتح گلیم خرد که بخود درکشند * شِمال جماعت * شَمال بالفتح شمل
بادی که از جانب قطب شمالی وزد * وبالکسر دست چپ وخوی وعادت * شمائل جماعت *
شِمْلال بالکسر خوی وعادت * شمائل جماعت * شَمْل بالفتح بمعنی
الافتراق والاجتماع ضد * یقال جمع الله شمله وفرّق شمله * شِمِلّة بکسرتین
وشد اللام المفتوحة تیزرو * شُمُول بضمتین فراگرفتن * از سمع ونصر * وبالفتح شراب *
مَشمول ومَشمولة آب وشراب شمال بروزیده * اِشتمال جامه درخود

شول — پیچیدن * و فرا زگرفتن * اِشمِعلال شتافتن * وپراکنده شدن * شَول بالفتح بردا شتن * و برداشته شدن * ازنصر متعدّ ولازم * ویقال شالَت نَعامَتُهم ای برداشته شد قدم و نشان او یعنی مرد * و شالَ لبن الناقة * یعنی کم شد شیر ناقه * اِشالَة برداشتن *

فصل الصاد

صقل — صِقال بالکسر زدودن شمشیرو آئینه وجزآن * ازنصر * صَقیل ومَصقول بمعنی نعت منه * صَیقَل بفتح الصاد والقاف زنده زداینده * صَیا قِلَة جماعت *

صل صول — صِلّ بالکسر مار خُردکه افسون نه پذیرد * صَولَة بالفتح غلبه نمودن * وحمله کردن * وبرجستن * ازنصر *

فصل الضاد

ضال ضحل — ضَئیلَة کَکَریمَة مار باریک اندام * اِضمِحلال نیست کردیدن * وکشاده شدن ابر * ضَلال بالفتح ضائع شدن * وگمراه گشتن * ازضرب * ضِلّة

ضلل — بالکسر و ضَلالَة بالفتح گمراهی * ویقال هو ضُلُّ ابنُ ضُلٍّ بالضم فیهما یعنی آنکه وپدرش مرد وگم نام است کسی میشناسد ایشان را * ضالّة گم شده * اِضلال هلاک نمودن * وگم راه کردن *

فصل الطاء

طفل — طِفل بالکسر بچهٔ نوزاده ازمردم * اَطفال جماعت * طُفَیل کَکُمَیت نام مردی *

لام مزدي كه ناخوانده مهمان ميرفت * ومنه اُطْفَيْلِيّ يعنى مهمان
ناخوانده * تَطَفُّل ناخوانده مهمان شدن * وطُفيلي گشتن * طَلّ بالفتح طل
شبنم و باران ريزه * وباطل كردن * ازنصر * وباران رسيده شدن زمين *
طَلَل بالتحريك اثر سراي وجاي خراب شده * اَطْلال جماعت * اِطْلال
مشرف شدن بر چيزي * و باطل كردن خون * طُول بالضم درازي * طول
و دراز شدن * از كرم * طَوِيْل نعت * ويقال لا آتِيْكَ طَوالَ
الدَّهْرِ بالفتح و طُوْلَ الزَّمانِ بالضم اى نخواهم آمد ترا تا درازي
زمانه * طَوْل بالفتح منت نهادن * وغالب آمدن در فضل بر كسي *
ازنصر * ويقال طالَما انتظرتُكَ اى ديراست كه چشم ميدارم ترا * ودر اصل
اين ما اختلاف است * بعضي ماى مصدريّة ميگويند پس درينصورت
تاويل چنين خواهد بود كه طال انتظاري بِكَ * وبعضي ماى كافّه ميگويند پس
درينصورت معنى چنين باشد كه انتظرتُكَ زمانا طويلاً و مثل اينست قلَّما
وجز آن * طِوَل بكسر الطاء و فتح الواو رسن دراز كه بدان ستور را در علف كاه
بندند * طِيَل مثله * وزنًا ومعنًى * اِطالة دراز كردن * تَطوِيْل مثله *
اِسْتِطالة تكبر كردن * وگردن كشي نمودن * ودراز شدن و طويل پنداشتن *

فصل الظاء

ظِلّ بالكسر سايه * و پناه * ظِلال بالكسر جماعت * ويقال ظَلَّ زيدٌ قائمًا ظل

شد زید قائم * از سمع * و در ماضی این باب گاهی نزد اتصال ضمیر بارز مرفوع یک لام را حذف میکنند وظا را کسره وفتحه هر دو روا ست * چون ظَلْتُ * اِظْلال سایه فکندن درخت و جز آن * و نزدیک آمدن بجائی * تَظْلِیْل درسایه کردن * و سایه بان کرفتن *

فصل العین

عثل عجل عَثَل بالفتح سخت کشیدن چیزی * از نصر و ضرب * عَجَلَة بالتحریک شتابی و شتافتن * از سمع * عَجَل بالتحریک مثله * و نعاله * عُجْلان بالفتح وعَجِل بکسرالثانی نعت منه * عَاجِلَة وعاجِل دنیا * وشتابنده * نقیض آجل و آجلة * عُجَالَة بالضم هرچه بشتاب حاضر آورده شود * اِعْجَال و تَعْجِیْل برانکیختن * و جلدی نمودن * اِسْتِعْجَال عجله خواستن *

عدل عَدْل بالفتح داد * وگواه * و شایسته گواهی * و برابر و مثل شدن * بیرون آوردن کلمه از کلمه * ازضرب * عُدُوْل بضمتین ازراه بر کشتن * تَعْدِیْل برابر و راست کردن * تَعَادُل باهم راست شدن *

مُعَادَلَة با چیزی برابر آمدن * عَذْل بالفتح نکوهیدن * از نصر *

عذل وبالتحریک نکوهش * عاذِل نعت * عُذُوْل جامت * عَزْل بالفتح

عزل بی کار کردن * ازضرب * عَسَل بالتحریک انکبین * یُذَکَّر و یونث * عَضَلَة

عسل عضل سختی * و بلا * داء عُضَال بالضم درد سخت * اِعْضَال سخت شدن * و درماند کردن

کردن * عَطَل بالتحریک خالی شدن مرد از مال و ادب * وزن از زیور * عطل
و سمح * عاطِل نعت منه * عُطُل بالضم وبضمتین مثله * عَوَاطِل جماعت *
تَعطِیل فرو گذاشتن * و بی زیور کردن * وتیمار نا نمودن * تعطُّل بی عمل
وبی کار ماندن * والاسم العُطْلة بالضم * تَعاطُل بر آمدن ملخ نر بر ماده * عظل
بجهت کشنی * عَقْل بالفتح خرد * ودانش * عُقول جماعت * و جامهٔ سرخ عقل
یا نوعی از نقش * و دانستن * از ضرب * عاقِل نعت منه * عُقَلاء جماعت *
وبستن بازو و ساق شتر بهم * و آن رسن را که بوی بندند عِقال بالکسر
گویند * عُقْلة بالضم آنچه بدان بندند از رسن و جز آن * وجمع قید *
عَقِیْلة زن گرامی * عَقائل جماعت * عَقِیْل نام مردم * مَعْقِل
بالفتح وکسر القاف جای پناه * مَعاقِل جماعت * اِعْتِقال تیز * میان
ساق ورکاب بر داشتن * وبند وحبس کردن * عِلّة بالکسر بیماری * علل
و بهانه * عِلَل بتحریک الثانی جماعت * اَعْلال جمع الجمع * عُلالة
بالضم آنچه بوی بهانه کنند * وبقیهٔ شیر وجز آن * عَلّ بالفتح وعَلَل
بالتحریک دوباره آب دادن * و خوردن * از نصر * عَلِیْل بیمار نعت *
عَلّة بالفتح بَنانج * بَنُو العَلّات اولاد مرد از دو زن یا زیاده * و یکّی
من المسافرین من بلادٍ شتی * اِعْلال بیمار گردانیدن * اِعْتِلال بیمار
شدن * و بهانه جستن * واعتلالُ الصبا یعنی نرم وزیدن باد *

کو ئیا زینها را نعت سرگشته کردن میتوانند * زحروف العلّة والاعتلال
واو والف ویا * تَعْلِیل پیاپی شراب دادن * وبچیزی مشغول کردن *
تَعِلَّة بهانه وانچه بدان بازی کنند * تَعَلُّل روزگار گذرانیدن *

عمل — وبهانه کردن * عَمَل بالتحریک کار کردن * وساختن * از سمع * وکار *
اَعْمال جماعت * عامل نعت * وکارفرما * عُمّال بالضم وشد المیم
جماعته * اِعْمال کار فرمودن * ودرکار آوردن * اِسْتِعْمال کار
بستن * وبرکار ره داشتن * مُعامَلة باهم کار کردن یَعْمَل بفتح الیاء والمیم
شتر قوی * یَعْمَلة مونثه منه *

عول — عَوْل وعَوْلة بالفتح فیهما آواز برداشتن
در گریه * عَوِیل مثله * وگریه * عَوْل ایضا زیاده شدن حصهای
فرائض تا حق یکی وارث بر آید از نقصان سهم دیگران * عِیالة بالکسر
نفقه وقوت باهل خود دادن * از نصر * وعاجز کردن * ومنه * عِیل صَبْری
ای مغلوب وعاجز شد صبر من * عَیْلة بالفتح درویشی * عَیِّل کهید زن
وفرزند وهرکه در نفقه باشد * عِیال جماعت * اِعْوال صاحب عویل
شدن * وگریستن * واِعالة کثیر العیال شدن * ودرویش گشتن * تَعْوِیل
باربر کسی نهادن * وگریستن *

فصل الغین

غربل — غِرْبال بالکسر پرویزن * وکسیکه رازرا نگاه نتواند داشت * غَرْبَلة پرویزن
نمودن *

نمودن * وکشتن * غُرمُول بضم العین والمیم نره * غَزال بالفتح آهو برهٔ غرمل غزل

که در حرکت آمده باشد * غِزلان بالکسر جماعت * غَزالة بالفتح

آفتاب * وآهو برهٔ ماده * غَزْل بالفتح رشتن * از ضرب * مِغْزَل بالکسر

وفتح الزاء دوك * مَغازِل جماعت * غَزَل بالتحریك کلامی موزون

که در حال زنان وعشق با ایشان گفته آید * مُغازَلة سخن گفتن با زنان

وعشق بازی کردن * غَسل بالفتح شستن * از ضرب * وبالضم شستن جمیع غسل

اعضا بترتیب از سر تا قدم * غُسالة بالضم آب مستعمل * غَسُول بالفتح

چیزیکه بآن دست وجز آن شسته شود مثل آرد نخود وغیره * اِغْتِسال

غُسل کردن * غَفْلة بی خبری * وبی خبر شدن * از نصر * غُفْل بالضم زمین غفل

افتاده که در روی اثر عمارت نباشد * اَغْفال جماعت * ورَجُلٌ غُفْل

بالضم مرد ناتجربه کار * غُلَّة بالضم تشنه شدن * از نصر * ویستعمل مجهولاً غل

وتشنگی * غُلَل بتحریك العین جماعت * مَغْلُول وغَلِیْل تشنه نعت منه *

غُلّ بالضم طوق * وگردن بند * اَغْلال جماعت * مَغْلُول ایضاً

غل نهاده * مَغْلول الید بخیل * غُلُول بضمتین خیانت کردن در غنیمت *

از نصر * غَوْل بالفتح هلاك کردن * وناگاه گرفتن * از نصر * غائِلة غول

بدی وبلا * غوائل بلاها وسختیها * غُوْل بالضم جن * وهلاکی * وهرچه

ناگاه فرو گیرد وهلاك کند * اِغْتِیال ناگاه گرفتن وکشتن * غِیْلة بالکسر غیل

مکر و فریب * غَیَل بتحریک الیاء جماعت * غِیْل بالکسر بیشهٔ شیر *

و لا ید خلها الماء * غَیْلان بالفتح نام ذو الرمّة شاعر *

فصل الفاء *

فال — فَال بالفتح معروف * یعنی شُگون * تفأل فال نیک گرفتن * تَفاؤُل مثله *

فتل — فَتِیْل ککریم رشته که اندر خرما * وچرک میان دو انگشتان * و یقال لا فتیل

فحل — ولا نقیر ای نیست چیزی * فَحْل بالفتح گشن * فُحُوْل جماعت * و نرینه *

فسل — فُحّال النخل بالضم و التشدید خرما بنان فی بر * یعنی نر * فَسِیْل

فشل — و فَسِیْلة نهال خرما * فَشَل بالتحریک ترسیدن * و بد دل شدن * از سمع *

فصل — فَصْل بالفتح جدا کردن * از ضرب * فاصِلة مقطع آیهٔ قرآن * فواصِل

جماعت * فَصِیْل شتر بچه او ماده از جدا شده * فِصال جماعت * فَصْل

الخطاب بالفتح کلام بلیغ * وکلامی که جدا کند حق را از رد * تَفْصِیْل

فضل — جدا جدا کردن * و بیان نمودن * اِنْفِصال جدا شدن * فَضْل بالفتح

و فُضُوْل بضمتین فزونی * و بزرگی * و بزرگ شدن * از نصر و سمع *

فاضِل نعت * فُضَلاء جماعت * فَواضِل مثله * و نعمتهای بسیار *

فَضِیْلة هکذا یعنی بزرگی * و فزونی * فَضائِل جماعت * فَضْلة بالفتح

وقد یضم * و فُضالة بالضم باقی و زیادت مانده * فُضَیْل مصغّر نام ابن

عیاض زاهد معروف * اِفْضال نیکوئی کردن * تَفْضِیْل بزرگ

گردانیدن

کرده انیدن * وبزرگی دادن * تَفَاضُل ازیکدیکرافزون آمدن *

فَعْل بالفتح کردن * ازفتح * وبالکسرکردار * فَعْلة بالفتح مثلة * اَفْعال **فعل**

جمعا عنتا * فَعال بالفتح نیکوئی * ومصدرایضا * فَلّ بالفتح شکستن * **فلل**

ورخنه کردن * ازنصر * فَیْلُولَة بالفتح سست رای شدن * ازضرب * **فیل**

رَجُلٌ فِیْلُ الرَّأْی بالکسر ای سست عقل * فِیْل بالکسر پیل *

فصل القاف

قَبْل بالفتح پیش * قُبَیْل مُصَغَّرٌ * * قُبْلَة بالضم بوسه * وبالکسر جهتیکه **قبل**

اهل اسلام درنماز روبوی آرند * قَبِیْل کَکَرِیم کفیل * ورشته کهبرده وك

پیچند پیش رو به * قُبالَة بالضم رویاروی * قَبُول بالفتح پذیرفتن *

ازسمع * وبضمتین پیش آمدن * ووزیدن باد صبا * ازنصر * قابِل نعت

عام قابِل سال پیش آینده * قِبَل بکسرالاول وفتح الثانی جانب وجهت *

وخرد * وطاقت * قَبِیْل ایضاگروه مردم * قبیلة مثلة * قَبائِل جماعت *

اِقْبال پیش آمدن * وروآوردن بچیزی * اِسْتِقْبال پیش آمدن *

تَقْبِیْل بوسه دادن * مُقابَلَة رویاروی شدن * وبایکدیکربرابر

کردن * قَتْل بالفتح کشتن * وآمیختن شراب باآب * ازنصر * قاتِل نعت **قتل**

منه * قَتِیْل بمعنی مَقْتُول * قَتْلَی بالفتح والقصرجماعت * مُقاتَلَة باهم

کارزارکردن * ولعن ونفرین کردن * وتقولُ العرب قاتَلَهُ اللهُ واَخْزاهُ اللهُ

قحل — نة الدعاء له لا عليه وقت الاعجاب * قحول بضمتين خشك شدن *
تذل، قزل — ازمنع * تذال بالفتح پس سر * قزل بالتحريك لنگي * و لنگيدن * از سمع *
قفل — قفول بضمتين ازسفر باز گشتن * از نصر * قافلة گروه ازسفر باز گردنده *
و گروه مسافرين * قوافل جماعت * قفل بالضم معروف * اقفال
قل — جماعت * قلة بالكسر كمي * و كم شدن * از ضرب * قليل نعت منه * قل
بالضم كمي و كم * قلة بالضم سر كوه * قلل بتحريك العين جماعت *
اقلال بر داشتن * و درويش و مفلس شدن * استقلال كم شمردن * و رخت
بر گرفتن * واستقلال حمول البين كنايه است از بر داشتن خوان
قمل — طعام از پيش مردم * قمل بالتحريك با سپش شدن * از سمع * قمل
قنبل — بكسر العين نعت منه * قنبل و قنبلة بفتح القاف والباء فيهما گله اسپ
قول — و گروه مردم * قنابل جماعت * قول و مقال و مقالة بالفتح گفتار
و گفتن * از نصر * قيل بالكسر و قال اسم منه * قائل نعت * ابن اقوالٍ
اي نصيحٌ * و رجل مقول بالكسر مرد فصيح زبان بسيار گويا * مقاول
جماعت * و نه و مقول اي صاحب زبان فصيح و گويا * تقول سخن
قيل — دروغ بافتن بر كسي * قيلولة بالفتح ميانه روز خفتن * از ضرب * قائلة
خواب ميانه روز * مقيل بفتح اول و كسر ثاني مثله * و جاي خواب * قيل
بالفتح مهتر و ملك * اقيال و قيول جماعت * قيلة بالفتح قبيله * و نام

نادر

مادر اوس و خزرج که هر دو پدر قبیله اند از قبائل عرب * اِقالة عفو کردن و بر انداختن و فسخ کردن بیع * اِستقالة اقاله خواستن * و طلب عفو کردن * تَقَیُّل اقتدا و پیروی کردن * و مانند شدن بکسی *

فصل الکاف

کُحل بالضم سرمه * اِکتحال سرمه در کشیدن * کَسَل بالتحریک کاهلی و سست شدن * از سمع * کَسلان و کَسلی بالفتح نعت منه * تکاسُل خود را سست ساختن * کَفالة بالفتح ضامن شدن * از نصر * کَفیل نعت منه * اِکفال ضمانت و کفالت چیزی بکسی دادن * کَلّ بالفتح گرانی و گران شدن * کَلال و کَلالة بالفتح مانده شدن * از ضرب * کَلالة ایضا کند شدن شمشیر و زبان * از ضرب * کَلیل نعت * کُلّ بالضم همه * کَلّا بالفتح والقصر کلمهٔ زجر است و معنیش چنین نیست * و گاهی بمعنی حقّا آید * اِکلیل بکسر الهمزة واللام تاج مرصّع * اِکلال مانده کردن و سست گردانیدن * تَکلیل تاج پوشانیدن * کَمال بالفتح تمام شدن * از نصر و کرم * کامل نعت منه * اِکمال تمام کردن و بنهایت رسانیدن * تَکمیل تمام گردانیدن * و تَکمِلَة الشیء آنچه بدان آن چیز تمام شود * اِستِکمال طلب تمام کردن * کَهل بالفتح مرد میانه سال دو موی * کُهولة بضمتین مصدر منه * از نصر * کاهل بکسر العین

کحل کسل

کفل

کل

کمل

کهل

كيل — مِيانِ دو كتف ستور * كَوا هِل جماعت * كَيْل بالفتح پيمانة * و پيمودن * ازضرب * والاسم منه الكِيلَة بالكسر * مِكْيَال بالكسر پيمانة * اِكْتِيَال پيمودن * وچيزى پيمود * كرفتن * تَكَالِيْل بهم پيمودن *

فصل اللام

لعل — لَعَلّ بالتحريك وشد اللام المفتوحة كاش ومكرر ومستعمل ميشود در اميد چيزيكه ممكن باشد *

ليل — لَيْل بالفتح شب * لَيْلَة مثله * لَيالِي جمع * لَيْل لائل و اَلْيَل و لَيْلَة لَيْلاء شب تاريك * لَيْل ايضا بچة مادة حبارى * يا بچة كروان *

فصل الميم

مثل — مِثْل بالكسر مانند * و بالتحريك داستان * اَمْثال جماعت * مِثال بالكسر مانند * و كالبد * مُثُل بالضم و بضمتين جماعت * و فرمان * اَمْثِلَة جماعت * مُثُول بضمتين بحق مت پيش ايستادن * از نصر * مَثالة بالفتح كرامي وافزون شدن * از كرم * مُثْلَة بالضم بمعنى عقوبت ومعروف ومشهور * تِمْثال بالكسر صورت نكاشته * تَماثِيل جماعت * تَمْثِيل نكاشتن پيكري مانند پيكري * و درخيال آوردن صورت چيزي كو ئيا مي بيند اورا * تَمَثُّل مثل زدن * و تصور كردن * و ظاهر شدن صورت چيزي * مُماثَلَة مانند شدن *

محل — مَحْل بالفتح خشك سال * و تنكي * و مكر * و بدي * اَمْحال و مُحُول جماعت

جماعت * ماحِل نعت مكّار هو لئيم * وسال خشك * اِمْحَال خشك شدن
شهر * وبقحط رسيدن مردم * مُمَاحَلَة ومِحَال باكسي مكر وكينه كردن *
مَطْل بالفتح دير گزاردن وام را * از نصر * مُمَاطَلَة ومِطال تأخير — مطل
كردن * مُقْلَة بالضم پيه چشم كه در ان سياهي وسپيدي است * ومجاز بمعنى — مقل
چشم ميگويند * مَلَل بالتحريك ومَلال بالفتح سير شدن * وبستوه آمدن * — ملل
از سمع * ويتعدى بالنفسه وبمن * مَلُول نعت منه * مِلّة بالكسر كيش *
وشريعت * مَلْمَلَة مضطربي وآرام كردن * تَمَلْمُل لازم منه * مال — مول
معروف * وقد يختص بالابل كالدابة للفرس * أَمْوال جماعت * تَمْوِيل
مالدار كردانيدن * مُهْلَة بالضم زمان * اِمْهال مهلت وزمان دادن * — مهل
اِسْتِمْهال مهلت خواستن * مَيْل ومَيْلان بالفتح خميدن * وكج شدن * — ميل
ملته بعن * كاجور كردن * ملته بعلى * ورغبت نمودن * ملته بالى *
از ضرب * مِيْل بالكسر چوب سرمه كش * وسه يك فرسنك * اِمالة
خم دادن * اِسْتِمالة سوى خود راغب كردن كسي را بسخن چرب
وشيرين * تَمايُل پيچ پيچان رفتن *

فصل النون

نَبْل بالفتح تير * نِبال بالكسر جماعت * نَبالة نيك وفاضل شدن * از كرم * — نبل
نُبْل بالضم شرف وبزرگي * نَبِيلَة شگرف ونادره ومردار * تَنَبُّل

نثل — مردن مردم و شتر و جز آن * و بد بو شدن * نَثْل بالفتح کد از چاه
بیرون آوردن * از ضرب * اِنْتِثال بیرون کردن تیر از ترکش * اِسْتِنْثال
نحل — طلب خروج امری کردن * نَحْل بالفتح زنبور شهد * نَحْلة یکی * نُحُول
بضمتین لاغری * و لاغر شدن * از منع * نُحْل بالضم عطیه دادن * نِحْلة بالکسر
عطیهٔ بی طلب * نُحْلان بالضم مثله * اِنْتِحال شعر غیر را بر خود بستن *
نخل — نَخْل بالفتح و نَخِیْل درخت خرما * نَخْلة یکی * بنت نُخَیْلة علی زنة
التصغیر خرما * اِنْتِخال استقصا کردن * و بهتر را برگزیدن * مِنْخَل
ندل — بکسر میم و دال دستارچه *
نزل — نُزُول بضمتین فرود آمدن * از ضرب *
نازِل و نازِلة نعت * نَوازِل جماعت * نَزِیْل مهمان فرود آینده *
مَنْزِل بالفتح و کسر الزاء جای فرود آمدن * و سرای * مَنازِل جماعت *
مَنْزِلة مثله * و مرتبه * و حرمت * نَزالِ بالفتح و کسر اللام علی البناء
اسم فعل است بمعنی فرود آ * اِنْزال فرود آوردن آب و جز آن *
اِسْتِنْزال طلب نزول کردن * تَنْزِیْل ترتیب دادن * و فرود فرستادن *
تَنَزُّل فرود آمدن * مُنازَلة با یکدیگر فرود آمدن در حرب از بهر
کارزار *
نسل — نَسْل بالفتح فرزند * و شتافتن * از ضرب * تَناسُل بزادن با هم *
نشل — و خویشی کردن * نَشْل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ * از نصر *
نصل — نَصْل بالفتح پیکان * نُصُول بضمتین زائل شدن رنگ حنا از دست * و پیکان
نشاندن

نشاندن در تیر • از نصر • تنضّل از کنانه بیرون آوردن • نَضْل بالفتح — نضل

غلبه کردن کسی را بتیر انداختن • از نصر • تِنْضال بکسر التاء مثله •

تَنَاضُل بایکدیگر تیر اندازی کردن • مُناضَلة و نضال مثله •

نَعْل بالفتح پاپوش • نِعال بالکسر جماعت • و زوجه • نَفْل بالفتح — نعل نفل

عطیه • و جهاد تن که واجب نبوده • نافلة مثله • نَوافِل جماعت •

نَفَل بالتحریک غنیمت • اَنْفال جماعت • نَقْل بالفتح از جائی بجائی بردن • — نقل

از نصر • ناقِل نعت • نَقَلة بالتحریک جماعت • اِنْتِقال از جائی بجائی

رفتن • وَ الاِسْم مِنْهُ النُّقْلة بالضم • نُقَل بتحریک العین جماعت •

تَناقُل باهم نقل کردن • نُکُول بضمتین باز ایستادن از مر کند — نکل

وجزا آن • از نصر • ناکِل نعت • و ترسنده • نَکال بالفتح عقوبت • نَمْل — نمل

بالفتح مورچه • نَمْلة یکی • و اَنْمُلة بالفتح و ضم المیم سر انگشت • اَنامِل

جماعت • نُزُول فرود آمدن • از نصر • مِنْوال بالکسر چوبیکه بران — نزل

جولاهی پارچه را وقت بافتن پیچند • و یقال هم علی منوال واحد •

ایشان بر روش یکجا اند • نَوال بالفتح عطا • و عطا دادن • از نصر • نائِل

نعت • و عطا • اِنالة دادن • تَناوُل گرفتن • مُناوَلة چیزی را بکسی

دادن • مَنْهَل بفتح المیم و الهاء المورد • و آبشخور • مَناهِل جماعت • — نهل

اِنْتِهال شیر بشتر اول بار دادن • و سیراب کردن • نَبْل بالفتح تیر ها • — نبل

ازضرب * مَنال مَثَله و عطیه * وانچه یابند از مال وجز آن *

فصل الواو

وأل — مَوْئِل بالفتح وکسر الثالث جای پناه * وپناه * وائِل پدر قبیلهٔ *

وبل — وَبْل وَبال بالفتح گران وناگوار شدن * ازکرم * وَبْل ایضا ووابِل
بکسر الباء باران بزرگ قطره * وَجَل بالتحریک ترسیدن * ازسمع *

وجل — وترس * اَوْجال جماعت * وَجِل بکسر العین نعت منه * وَسِیلَة

وسل — سبب * ودست آویز * وَسائِل جماعت * تَوَسُّل نزدیکی جستن
بچیزی * وَشْل بالفتح آب اندک * وَصْل بالفتح پیوند * اَوْصال جماعت *

وشل وصل — وپیوستن * وپیوند کردن جامه * ازضرب * واصِل وَصُول بالفتح
نعت * وُصْلَة بالضم پیوستگی وعلاقه * صِلَة بکسر الصاد عطا * صِلات
جماعت * وُصُول بضمتین رسیدن * ازضرب * وَصِیلَة جامهٔ یمانی
خطدار منقش * وصائِل جماعت * اِیْصال رسانیدن * اِتِّصال
رسیدن * وپیوستن * تَوَصُّل پیوستگی جستن بلطف وحیله * مُواصَلَة
وِوِصال آمیزش کردن * وَغْل بالفتح درمجلس شراب ناخوانده

وغل — درآمدن کسی * ازضرب * واغِل نعت منه * اِیغال زود رفتن *
وبشتافتن * ودوردرفتن درچیزی * تَوَغُّل بکوه برآمدن * وَکْل بالفتح

وتل وکل — کاربکسی گذاشتن * ازضرب * وَکِیل کسیکه کاربا وگذاشته شود
نعت

نعت منه * رَجُل وُكَلَة وتُكَلَة كلا هما بضم الاول وفتح الثاني اي عاجز يَكِل امره محتاج الى الغير * اِتِّكال بشد التاء اعتماد كردن * و كار بكسى كذاشتن * تَوكِيل وكيل كردن * و كذاشتن كار بكسى * وِكالة بالفتح والكسر اسم منه * تَوَكُّل اعتراف بعجز خود واعتماد بر غير خود كردن * تُكْلان بالضم اسم منه والتاء بدل من الواو * وَلْوَلة بانك وفرياد كردن زن * و واوَيْلاه كفتن * اَوَّل كاحمد ضد آخر اي يكم * اَوَائِل جماعت * اُوْلى مونث منه * اُوَل جماعت * وَيْل بالفتح سختي وهلاكي * وَيْلَة بالفتح مثله * ويُقال وَيْلاً لَهٗ اى هلاكي باد براي او * وقد يقلب نونا وَيْنا لَهٗ بغير التنوين

وَلْوَل

وول

ويل

فصل الهاء

هَرْوَلة بالفتح نوعي از رفتار * و دويدن * هَزْل بالفتح بيهوده * و بيهوده كفتن * از ضرب * هُزال بالضم لاغرى * ولاغر كردن از نصر * ويستعمل مجهولا * مَهْزُول لاغر * هَطْل بالفتح بياپى شدن باران واشك و رفتن آن * از ضرب * هِلال بالكسر ماه نو تا سه شب * اَهِلَّة جماعت * بَنُو هِلال قبيلة * اِهْلال ماه نو ديدن * و آواز بر داشتن * تَهْلِيْل لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ كفتن * اِنْهِلال ريختن ابر و باران * اِسْتِهْلال باريدن باران در وقت خود * تَهَلُّل درخشيدن برق و روى از شادي * هَل بالفتح والتخفيف حرف

هرول هزل

هطل

هل

همل — استفهام است * وبمعنی قد وحرف نفی نیز آید * هَمْل بالفتح هُمُول بضمتین روان شدن اشك * از نصر * اِهْمَال فرو گذاشتن چیزی را * لفظ مهمل علی زنة المفعول ای لیس له معنی وترك استعماله *

هول — هَوْل بالفتح ترس * اَهْوَال جماعت * وترسانیدن * ازنصر * هَالَة خرمن ماه * وحلقهٔ کرد * هَالَات جماعت *

هیل — هَیْل بالفتح فرو ریختن ریك وخاك * وجز آن * از ضرب * اِنْهِیَال ریخته شدن *

باب المیم فصل الهمزة

اثم اثم — مَاْتَم بفتح المیم والتاء شیون * وحلقهٔ زنان غمگین * اِثْم بالكسر بزه * وگناه كار شدن * از سمع * مَاْثَم بفتح المیم والثاء بزه * مَآثِم بالمد جماعت * مَاْثَمَة بفتح المیم والثاء چیزیكه سبب گناه شود * اَثَام بالفتح عذاب * تَأْثِیم بگناه نسبت كردن *

ادم — اَدِیم روی پوست مردم * وروی زمین * وطعام نان خورش * اَدَم بالتحریك اسم جمع * وفی المثل سمنكم هُرِیقَ فی اَدِیمكم یعنی روغن شما ریخته شده است در طعام شما * مثل است در حق بخیلی كه از وفائده بكسی نرسد * اُدْم بالضم اِدَام بالكسر نان خورش *

ارم — اِرَم بكسر اول وفتح ثانی نام شهری * یا قبیله * و اِرَمُ ذات العماد شهر سكندریه * یا دمشق * اَرُوْمَة بفتح الهمزة وضم الراء بیخ درخت * اُرَّم بالضم وشد الراء المفتوحة دندان * اَسامة

اسم اكم — اسم علم شیر * ونام مردمان * اَكَمَة بالتحریك

الم — بالتحريك پشته * آكام بالمد جماعت * أَلَم بالتحريك درد * آلام جماعت * و دردمند شدن * ازسمع * أَلِيم دردناك نعت * إِيلام درد رسانيدن * تَأَلُّم درد و انمودن *

ام — أُمّ بالضم اصل هر چيز * و مادر * أُمَّهات تثنيها لضم و شد الميم المفتوحة جماعت * أُمّ القُرىٰ كنيت مكه معظمه * أُمّ القرآن لوح محفوظ * و سورهٔ فاتحه * أُمّ الدِّماغ پوست مغز * أُمَّة بالضم گروه * و هنگام * أُمَم بتحريك العين جماعت * أَمّ بالفتح آهنگ كردن * و سر شكستن * إِمام بالكسر پيشوا * إِمامة بالكسر پيشوائي كردن * ازنصر * مَأْمُوم پيشوائي كرده شده * و سرشكسته * أَمام بالفتح پيش ضد پس * أَمَم بالتحريك شئ اندك * إِئْتِمام پيروي كردن * و آهنگ نمودن *

انم اوم — أَنام بالفتح خلق * و آفرينش * أُوام بالضم حرارت تشنگى *

ايم — أَيْم بالفتح مار *

فصل الباء

برم — بَرَم بالتحريك ملول و عاجز شدن * ازسمع * و مرد عاجز و لئيم * و كسيكه داخل نشود با قوم درقمار از جهت بخل * بُرْمة بالضم ديك * بِرام جماعت * إِبْرام بستوه آوردن * و ملول ساختن * و محكم كردن كار *

برطم برهم — تَبَرُّم ميربرآمدن * بَرْطَمة برا ماسيدن ازخشم * إِبْراهِيم بالكسر نام پيغمبري معروف * و نام مردمان * و إِبْراهِيم بن أَدْهَم زاهد *

بسم — معروف وكنيت او ابو اسحاق خراساني ست * بَسْم بالفتح لب شيرين كردن * وخنديدن * از ضرب * مَبْسِم بالفتح وكسر السين دندان * وجاي ظهور آن يعني لب * مَباسِم جماعت * اِبْتِسام لب شيرين كردن * وظاهر شدن * تَبَسُّم مثله *

بشم — بَشَم بالتحريك ناگوار شدن طعام * از سمع * بَشِم

بكم — بكسر الشين نعت منه * بمعنى صاحب ناگوار ائي طعام * بَكَم بالتحريك گنگي * وگنك شدن * از سمع * اَبْكَم نعت منه * بُكْم بالضم جماعت *

بلم — اَبْلُمَة مثلثة الهمزة واللام پوست مقل * وشركاء كداو را ميشكنند دونصف ميشود * ومنه يقال المال بينهما شق الابلمة اي نصفان *

بهم — بَهِيْمَة ستور * بَهائم جماعت * بُهْمة سياه * اِبْهام پوشيده گفتن * وانگشت نر * اِسْتِبْهام بستة شدن سخن * وپنهان گشتن *

فصل التاء

تؤأم — تَوْأَم بفتح التاء والهمزة مرد همزاد * اي كسيكه همراه ديگري پيدا شود وهردو ورا تَوْأَمان گويند * ودوم تيرقمار * وقيل اصله وَوْأَم فابدل الواو تاء كما في تُراث ونحوها * تَوْأَمتان ايضا هردو چشم * مِتْآم بالكسر كثيراب زن دوكان زايند * مَتائيم جماعت *

تم — تَمام بالفتح سپري شدن * وكامل گشتن * از ضرب * تِم بالكسر ماه تمام در شب چارده * تَميم قبيلهٔ معروف بخلق نيك وپاكي نژاد وكرامت طبع * تَميمَة تعويذ

نعوذ * تمائم جماعت * إتمام تمام کردن * تِهامَة بالكسر نام مكة (١) تهم
معظمه * إتهام بتهامه رفتن * تَتْيِيم بعشق ومحبت بنده کردن * تيم

فصل الثاء

ثَغام بالفتح گیاهی که آنرا درمنه سپید گویند * ثَغامَة یکی * يُشَبَّه به الشَّيْب * إنْثِلام رخنه دار و شکسته شدن * ثُمام بالضم گیاهی ست که اورا بن خوانند * ثُمامَة یکی * أبو ثُمامَة کنیت مُسَيْلَمَة كَذّاب که دعوی نبوت بکذب کرده بود * ثَمَّ بالفتح و شد المیم المفتوحة آنجا و این اسم اشاره است و بالضم باز * و این حرف عطف است برای تراخی * ثغم ثلم ثم

فصل الجيم

جُثُوم بضمتین سینه بر زمین نهادن مرغ * و نشستن * از نصر * جُثَمَة بضم الجیم و فتح الثاء بسیار خواب کنندہ * جَثِم بالفتح و فتح الثاء و کسرها نشستگاه * جَحِيم ککریم نام دوزخ * جَذْم بالفتح بریدن از نصر * جَذِيمَة ککریمة قبیلهٔ * و نام پادشاهی که او را ابرش نیز میگویند * و او را دو ندیم و همنشین بودند یکی مالك دیگری عَقِيل که باهم بسیار مودت ودوستی میداشتند تا اینکه مثل شدند در وداد و وفاق * جُرْم بالضم گناه * أجْرام جماعت * جَرِيمَة مثله * جَرائم جماعت * لاجَرَم بالتحریك معنی لابُدَّ ای ناچار و ضرور * إجْرام و اجْتِرام گناه کردن * تَجَرُّم جثم جحم جذم جرم

جرثم — بزورکناه نهادن برکسی * جُرْثُومَة بضم الجیم والثاء اصل * وخانه مورچه *

جزم — اِجْرِنْثَام جمع شدن * جَزْم بالفتح بریدن * ویقین کردن * ازضرب *

جسم جشم — جِسْم بالکسر تن * اَجْسَام جماعت * جَسِیم بزرك وفربه * تَجَشُّم رنج

جلم — چیزی کشیدن * جَلَم بالتحریك مقراض که بآن چیزها برندوترا شند *

جم — جَم بالفتح بسیار * جُمُوم بضمتین بسیار شدن آب درچاه * ازنصر * جَمُوم

بالفتح نعت * ویقال رَجُلٌ اَجَمّ ای مردی بی نیزه * وَشَاةٌ جَمَّاءُ ای بز بی شاخ *

اِجْمَام نزدیك آمدن * وآسایش دادن * اِسْتِجْمَام برآسودن *

جوم جهم — ومانندکی دورکردن * جَام بالفتح ظرفیست معروف * جَهَام بالفتح ابر

بی آب * تَجَهُّم روی ترش کردن *

فصل الحاء *

حتم — حَتْم بالفتح استوار کردن * وواجب بودن چیزی * ازضرب * حَاتِم

حجم — نعت * ونام مردی معروف بجود وسخا * حَجْم وحِجَامَة بالفتح نیشتر زدن *

وخون از شیشه وشاخ برکشیدن * ازنصر * حِجَامَة بالکسر اسم منه * حَجَّام

بالفتح وشد الجیم نعت * مِحْجَم و مِحْجَمَة بالکسر فیهما شیشه وشاخ حجامت *

وبالفتح جائیکه حجامت کنند * مَحَاجِم جماعت * اِحْجَام بازایستادن *

حدم حذم — اِحْتِدَام افروخته شدن آتش وروی ازغضب * حَذَامِ بالفتح وکسر

حرم — المیم علی البناء نام زنی معشوقه * حُرْمَة بالضم حرام شدن * ازکرم *

وبزرکی

و بزرکي * وانچه شکستن او روا نباشد * حُرَم بتحريك العين جماعت * حَرَام

بالفتح ناشايست * ومرد مُحْرِم * وبَنُو حَرَام قبيلهٔ * وَالْبَيْتُ الْحَرَام

خانهٔ کعبه * وماهها ی حرام چهار است * رجب * و ذي القعدة * وذي حجّة *

ومُحَرَّم * حَرَم بالتحريك کرداکرد مکه ومدينه * وجاي محفوظ * واهل

وعيال مرد * حَرَمَان بالتحريك مکه ومدينه * حَرِيمُ الْمَدِيْنَةِ وَالْبَيْت

کرداکرد شهر وخانه * حِرْمَان بالکسر نوميد کردن کسي را ازچيزي * ازضرب * وبازداشتن *

مَحْرَمَة بفتح الميم والراء مثله * اِحْرَام آهنك حج کردن * وبحرمت شدن * وبماههاي حرام

يادرحرم مکه ومدينه درآمدن * اِحْتِرَام حرمت داشتن * تَحْرِيْم حرام

کردن * حَزْم حَزَامَة بالفتح فيهما استواري وهو شياري درکارهو فراهم حزم

آوردن کارخويش را * ازضرب * حَازِم نعت * تَحَزُّم ميان بستن *

حَسْم بالفتح بريدن * ازضرب * حَاسِم نعت منه * حُسَام بالضم تيز حسم

شمشير * وشمشير بران * حُسُوم بالضم پيوسته در پي کاري کردن *

اِحْتِشَام شرم داشتن * حِصْرِم بکسر الحاء والراء غوره انکور که ترش حشم حصرم

شود * حُطَمَة بضم الحاء وفتح الطاء نام دوزخ * ومرد بسيار دليل وبخوار * حطم

حُطَم بحذف التاء جماعت * حَطِيم ديوار بيرون کعبه ازطرف مغرب *

حُطَام بالضم کنرا به ريزه وشکستهٔ هرچيزي * واندك مال دنيا وي * حُكْم حکم

بالضم فرمودن * ازنصر * وفرموده * اَحْكَام جماعت * حَاكِم نعت منه *

حُکّام بالضم وشد الکاف جماعت * حِکْمَة بالکسر دانش * ودریافتن

حقیقت هر چیزی * حَکَم بتحریک العین جماعت * حَکِیم دانا * وحدا وند

حکمت * حُکَمَاء جماعت * حَکَم بالتحریك منصف * وحاکم * اِحْکَام

استوار کردن * اِحْتِکَام بنزدیك حاکم شدن * مقلته بالی * اِسْتِحْکَام

استوار شدن * تَحْکِیم حکم کردن کسی را میان دو خصم * وباز داشتن *

تَحَکُّم حکم کردن * مُحَاکَمَة خصومت نزد حاکم بردن تا فیصل کند *

حلم حُلُم بالضم خواب که در نوم دیده شود * اَحْلام جماعت * وخواب دیدن *

از نصر * حالِم نعت * حِلْم بالکسر آهستگی * وبرده باری * وعقل * اَحْلام

ایضا جماعت * وبرده بار شدن * از کرم * حَلِیم نعت منه * حَلَم بالتحریك

تباه شدن پوست * وکرم افتادن * از سمع * حم حَم بالفتح قصد کردن *

وتند پر کردن * از نصر * حُمُوم بضمتین مثله * حَمِیم آب گرم *

وخویشاوند * وگزیده * ومال * حِمام بالکسر مرگ * وبالفتح کبوتر *

حَمامَة یکی * حَمَّام بالفتح وشد المیم گرمابه * حُمَّی بالضم وشد المیم

المفتوحة والقصر تب * اِسْتِحْمام بآب گرم غسل کردن * وبگرمابه رفتن *

حوم حَوْم وحَوَمان بالفتح گرد چیزی بر گشتن مرغ وجز آن * از نصر *

حائِم نعت * وتشنه * حَوْمَةُ الماءِ والقتال بالفتح ای معظمه * واز اینجا که

آب بسیار اکثر در میان دریا میشود بمعنی وسط نیز مستعمل گشته * حام

حنا م

نام فرزندی از فرزندان حضرت نوح علیه السلام که ابو السودان کنیتش است

فصل الخاء

خَتْم بالفتح تمام کردن چیزی و مهر کردن از ضرب و مهر خُتُوم — ختم
جماعت خَاتَم بفتح التاء انگشتری خَوَاتِم جماعت خَاتِمَة الشی
آخر خَوَاتِم ایضا جماعت خِدْمَة بالکسر چاکری کردن از نصر — خدم
خَادِم نعت منه خَدَم بالتحریک اسم جمع اِخْدَام کسی را
خادمی دادن اِسْتِخْدَام برای خدمت خواستن خَرْم بالفتح بریدن — خرم
از ضرب اِخْتِرَام مثله و از بن برکندن اِنْخِرَام شکافته و رخنه دار
شدن اِخْرِنْطَام غضبناک شدن و بروی ترش کردن اَخْزَم کاحمد — خرطم خزم
نام جد حاتم طائی خَصْم بالفتح دشمن خُصُوم جماعت و دشمنی — خصم
کردن از ضرب خَصِیْم نعت منه خُصَمَاء جماعت مُخَاصَمَة
و خِصَام با کسی دشمنی کردن خَضْم بالفتح بهمه دهان خوردن — خضم
از سمع خِضَمّ بکسر الخاء و فتح الضاد المعجمة و شد المیم مرد کثیر العطاء
خَطْم بالفتح مهار کردن از ضرب خِطْمِیّ بالفتح و بکسر گیاهی ست — خطم
معروف اِخْتِطَام دهان بستن خَیْمَة بالفتح خرگاه خِیَام بالکسر — خیم
جماعت خِیْم بالکسر خوی طبیعت تَخْیِیْم مقیم شدن و خیمه ساختن چیزی

فصل الدال

درهم دعم — دِرْهَم بالكسر وفتح الهاء درم * دَرَاهِم جماعت * دُعْمِيّ بن جَدِيلَة
دغم — بالضم وكسر الميم وشد الياء پدر قبيلة * اِدْغَام لگام در دهان اسپ كردن *
دلم — وحرف را بحرفي در آوردن * و ابُو دُلاَمَة بضم الدال نام مردي كه ماده
اشتري داشت پر از عيوب * دَيْلَم بفتح الدال واللام گروه مردم *
دوم — وجماعت مورچه * اِدْلِهْمَام تاريك شدن شب * دَوْم دَوَام بالفتح
كلاهما هميشگي * و پيوسته بودن * از نصر * اِدَامَة پيوسته وهميشه داشتن *
مُدَام و مُدَامَة بالضم كلاهما شراب * مُدَاوَمَة پيوسته بر كاري
دهم — بودن * اِسْتِدَامَة بدرنگ انداختن كار * ودوام خواستن * دُهْمَة
بالضم سياهي * وسياه شدن نيز * از سمع * اَدْهَم و دَهْمَاء نعت منه *
اَدْهَم ايضا اسپ سياه * دَهْم بالفتح فروگرفتن بانبوهي * از سمع ومنع *
ديم — دَهْمَاءُ النَّاس بالفتح والمد گروه مردمان * دِيمَة بالكسر باران
پيوسته بي رعد و برق * دِيَم بفتح الياء جماعت *

فصل الذال

ذمم — ذَمّ نكوهش * ونكوهيدن * از نصر * ذَمِيم نكوهيده * نعت منه *
مَذَمَّة بالتحريك وشد الميم عار و ننگ * ذِمَّة بالكسر عهد * و امان *
و زينهار * ذِمَام بالكسر جماعت * ذِمَم بتحريك العين مثله * اَهْل الذِّمَّة
وذِمّي كفاريكه در دار اسلام آمده پناه گرفته باشند * وبير ذِمَّة بالتوصيف
اي قليلة

50107

اى قليلة الماء * ثِمَام ايضا جماعت *

فصل الراء

رَجْم بالفتح راندن * وسنكسار كردن * وبكمان سخن كفتن * از نصر * رجم
رَجِيم نعت بمعنى مرجوم اى رانده شده * رَجَم بالتحريك كور * رِجَام
جماعت * مَرْجَمَة بفتح الميم والجيم جاى سنكسار كردن * مَرَاجم جماعت *
مُرَاجَمَة نبرد كردن بسنك انداختن * تَرْجَمَة بالفتح بيان كردن لغتى ترجم
بلغتى ديكر * تَرْجَمَان بفتح التاء والجيم او بضمهما كسيكه ترجمه كند *
رَحْمَة بالفتح بخشودن * ومهربانى نمودن * مَرْحَمَة بفتح الميم والحاء مثله * رحم
از سمع * رَاحِم نعت منه * رَحِيم مثله * رُحَمَاء جماعت * رَحْمَان
بالفتح مثل رحيم * لكن رحمان مختص است بخداى تعالى وبر غير او اطلاق
نتوان كرد * رَحِم بالكسر وبفتح الاول وكسر الثانى زه دان * وخويشى *
أَرْحَام جماعت * تَرْخِيم نرم كردن * وانداختن حرف از آخر كلمه رخم
درندا * تَرْزِيم پشتوارها بستن * رَسْم بالفتح نشان * وكبشتى * از نصر * رزم رسم
وبالتحريك نوعى از رفتار شتر * از ضربه * رَاسِم نعت منه * رَوَاسِم
جماعت * اى شتران بسيار دونده * رَسْمُ الدَّار بالفتح نشان سراى كه
با زمين هموار شده باشد * رُسُوم جماعت * رَغْم بالفتح ويثلث خاك رغم
آلوده شدن * وذليل كشتن * از علم و نتح * إِرْغَام بخاك چسپانيدن *

رقم مُراغَمَة باهم خشم نمودن * رَقْم بالفتح نبشتن ‌‌* از نصر * راقِم
ركم نعت منه * اَرْقَم مار پيسه * اَراقِم جماعت * رَكْم بالفتح برهم نشاندن *
رم از نصر * رُكام بالضم ابر برهم نشسته * مَرَمَّة بالتحريك وشد الميم المفتوحة
نيكو كردن خلل ورخنهٔ چيزي * از ضرب * ونصر * رِمَّة بالكسر استخوان پوسيده *
رِمَم بتحريك العين جماعت * وپوسيدن * از ضرب * رَمِيم نعت منه *
رُمَّة بالضم پارهٔ رسن پوسيده * ويقال اعطاه برُمَّة اي بجملته * وحَبْلٌ
اَرْمام ورِمام بالكسر رسن پوسيده * جمع يوصف به الواحد *
اِرْمام خاموش كشتن * تَرَمْرُم جنبانيدن لبها براى تكلم *
رنم وسخن نكفتن * تَرَنُّم كردانيدن آواز * ورود كردن * وسرود
روم كفتن * رَوْم بالفتح جستن * وقصد كردن * از نصر * مَرام بالتحريك
ريم مقصود * رُوم بالضم ملكي هست معروف * وسرد مان آنجا * رَيْم بالفتح
دور شدن * از ضرب * مَرْيَم بالفتح نام مادر حضرت عيسى * ابو مريم

ملا زم وپيادهٔ قاضي را كويند *

فصل الزاء *

زحم زَحْمَة بالفتح انبوهي * اِزْدِحام انبوهي كردن * مُزاحَمَة وزِحام
زعم زحمت كردن * زَعْم بتثليث الزاء كفتن * وكمان كردن * از نصر *
زم زَعامَة بالفتح مهتري * ومهتر شدن * زَعِيم نعت منه * وكفيل * زِمام

بالكسر

بالكسر مهار و رشتهٔ كه در چوب بينی شتر بندند * زِمامُ النعل دوال كفش *
اَزِمّة جماعت * زَمّ بالفتح مهار كردن اشتر و كفش * از نصر * زَنِيْم كلئيم زنم
مردی كه بقومی ملحق شود و از ايشان تبا شد * زُنام بالضم مردی
معروف در تای نوازی *

فصل السّين

سَأم و سَأْمَة بالفتح فيهما بستوه آمدن * و ملول كشتن * از سمع * سأم
اِنْسِجام ريخته شدن اشك * و روان كشتن آب * سَدَم بالتحريك سجم سدم
پشيمانی * و اندوه * از سمع * سادِم نعت منه * سقام بالفتح بيماری * سقم
سَقَم بالتحريك و بالضم ايضا مثله * اَسْقام جماعت * و بيمار شدن *
از سمع * سَقِيْم نعت منه * سَلامَة بالفتح بی گزندی و بی عيب شدن * سلم
از سمع * سالِم نعت منه * سِلْم بالكسر آشتی و صلح * و صلح كنند * * اُمّ سَلَمَة
بالتحريك نام زوجهٔ رسول صلوات الله عليه * سَلام بالفتح تحيت * و كردن
نهادن * و اسمی از اسمای الهی * سَلِيْم سالم و بی گزند * و مار گزيده * *
كانّه تفاءل له بالسلامة * دار السّلام بهشت * سَلْمان فارسی
بالفتح نام صحابيی كه هميشه ملازمت پيغمبر می بودند * سُلَيْمان بضم
السين و فتح اللام نام پيغمبری معروف * و قصهٔ حكم سليمان در كشت زار
چنين است كه گوسفند يكی زراعت ديگری را چريد چون قضيهٔ اين معنی نزد

بحضرت داود پیغمبر رفته * حکم فرمودند که صاحب گوسفند بصاحب زراعت
جهت نقصان آن گوسفند دهد * حضرت سلیمان چون این حکم را استماع
فرمودند گفتند که حکمی دیگر مناسب بود * چون استفسار رفت کفتند
که بهتر آنست که گوسفند بصاحب کشت داده آید و زمینی که دران زراعت
بود * بصاحب گوسپند * و تا زمانیکه صاحب گوسفند زراعت را
آراسته نماید مثل آنچه خراب کشته صاحب کشت انتفاع گوسپند از شیر و پشم
گرفته باشد * و بعد ازین گوسفند از صاحبش باشد و زمین با کشت را ر
صاحب کشت سپارند * پس داود پیغمبر باین حکم راضی شده * قضیه را
بهمین طور فیصل کردند * سُلَّم بالضم و شد اللام المفتوحة نردبان *
مُسَيْلِمَة على زنة التصغير مردی معروف که دعوی نبوت بدروغ کرده *
إِسْلَام کار بکسی سپردن * و گردن نهادن * و مسلمان شدن * اِسْتِلَام
سودن * و بوسه دادن * اِسْتِسْلَام گردن نهادن * تَسْلِيم سپردن *
و رهانیدن * و گردن دادن بحکم قضا و قدر * و سلام کردن * و قد يُكْنَى
عن التسليمتين بصلوة تحية المسجد * تَسَلُّم پذیرفتن * مُسَالَمَة آشتی کردن *
سمم سَم بالفتح سوراخ * و زهر * سُمُوم * جماعت * سَمُوم بالفتح باد گرم
سنم که برو زوزد * سِمْسِم بکسر السینین کنجد * سِمْسِمَة یکی * سَنَام بالفتح
سوم کوهان * تَسَنُّم بالای چیزی شدن * تَسْنِيم نام آبی در بهشت * سَوْم بالفتح
چریدن

چریدن * از نصر * سَوام بالفتح نعت * سَوائِم جماعت * و تکلیف دادن *
سِیمٰی بالکسر والقصر علامت * ونشان * وَرَوٰی ز وقد یمد * سَام بالفتح
نام فرزندی از اولاد حضرت نوح علیه السلام که ابوالعرب گویند * سَمَا وَمَة
فرخ گران کردن * سَهْم بالفتح تیر * سِهام بالکسر جماعت * أَسْهُم مثله * سهم
و بهره * سُهُومَة بضمتین متغیر شدن روی و تاریک گشتن * از نصر * سَاهِم
نعت منه * سُهَّم بالضم وشد الهاء المفتوحة جماعت * إِسْهَام صاحب
بهره وشریک کردن * اِسْتِهَام قرعه با انداختن *

فصل الشین

شُؤْم بالضم فال بد * نقیض یمن * مَشْؤُوم ضد میمون ومبارک * مَشَائِیم شوم
جماعت * شَأْم بالفتح شهری معروف * شَأْمَة بالفتح سوی چپ * اِشْآم
بشام رفتن شَحْم بالفتح پیه * شَحْمَة یکی * شَیْظَم بفتح الشین والظاء شحم . شظم
المعجمة سخت دراز * شُکْم بالضم پاداش * وعطا بعوض * شَمّ بالفتح شكم . شم
بوئیدن * از سمع * شَمَم بالتحریک بلندی بینی * جبل اَشَمّ وجبال شُمّ ای
کوه بلند * شَهَامَة بالفتح تیز خاطر وچالاک شدن * از کرم * شَهْم بالفتح شهم
نعت منه * شَیْم بالفتح با آسمان نگریستن تا بیند باران در برق وجز آن * شیم
از ضرب * شَائِم نعت منه * شِیمَة بالکسر خوی * شِیَم بتحریک الیاء جماعت *

فصل الصاد

صدم صرم — صَدْم بالفتح کوفتن * از ضرب * صَرْم بالفتح بریدن * از ضرب * صَارِم نعت منه * اِصْرام رسیدن وقت بریدن خرما * تَصْرِیم پاره پاره کردن * اِنْصِرَام لازم منه * مَصَارِمَة او یکدیگر بریدن * صَمّ بالفتح ناشنودن * وکر شدن * از سمع * اَصَمّ نعت منه * و منه صفت * صُمّ بالضم جماعت * فِتْنَةٌ صَمَّاءُ وحیّة صمّاء * ای شدیدة لا تقبل الحیل والرقی * و یقال صَمِّ صدی ای هلک * وصَمَّاء ایضا نوعی از پوشیدن چادر * یقال اشتمل الصمّاء هو ان یپیچد چادر را از طرف راست بردست چپ و دوش چپ و بعدا زان بگرداند از پس پشت و دست راست را بپوشاند * صَمِیم الشیٔ خالص چیز * صَمْصَام و صَمْصَامة بالفتح فیهما تیغ بران * اِصْمَام کرکردن * وکر شدن *

صنم صوم — صَنَم بالتحریک بت * اَصْنَام جماعت * صَوْم بالفتح روزه * وروزه داشتن * وخاموش بودن * از نصر * وسرکین شتر مرغ *

فصل الضاد

ضخم — ضَخَامَة بالفتح سطبر شدن * از کرم * ضَخْم بالفتح سطبر * نعت * ضَخْمَة مثله *

ضرغم ضرم — ضِرْغَام بالکسر شیر * ضَرَمَة بالتحریک هیمه نیم سوخته * ضَرَم بحذف التاء جماعت * اِضْرَام فروزانیدن * اِضْطِرَام افروخته شدن * تَضَرُّم خشم شدن و بیرا فروختن *

ضم — ضَمّ بالفتح فراهم آوردن * از نصر * اِنْضِمَام لازم منه *

ضیم — ضَیْم بالفتح ستم کردن * از ضرب * ضَائِم نعته

نعت منه * اِسْتِضامة بيداد كردن *

فصل الطاء

طَرْسَمة سرفرود افكندن * طَعام بالفتح خوردني * اَطْعِمة جماعت * طرسم طعم
طَعْم بالفتح مزه * وخوردن * از سمع * مَطْعَم بفتح الميم والعين مثله * طُعْمة
بالضم خورش * طُعَم بتحريك العين جماعت * طَعّام بالفتح وشد العين
بسيار طعام دهنده * اِطْعام خورانيدن * اِسْتِطْعام خورش خواستن *
طَغامة بالفتح فرومايه * طَغام بحذف التاء جماعت * طَلْسَمة سرفرو داشتن * طغم طلسم
وترش روئي كردن * طَمّ بالفتح بسيار شدن آب وغالب آمدن * ودشوار گشتن * طم
از ضرب ونصر * طامّة قيامت *

فصل الظاء

ظَأْم بالفتح مثل ظاب سلف مرد * يعني همزلف * ظُلْم بالضم ستم * وبالفتح ظأم ظلم
ستم كردن * از ضرب * ظالِم نعت منه * ظُلامة بالضم مَظْلِمة بالفتح وكسر
اللام داد خواهي * وستم كردن * مَظالِم جماعت * ظُلْمَة بالضم تاريكي *
ظُلَم بتحريك اللام وظُلُمات بضمتين جماعت * ظَلام بالفتح تاريكي
اول شب * ظَلْماء بالفتح والمد تاريكي * وشب تاريك * ظَلِيم كاميرشتر
مرغ نر * ظَلْم بالفتح ايضا شير خوردن قبل از آنكه جغرات شود ومسكه
بگيرند * وآب دندان * ونه رخشش او * ظالم نعت * اِظْلام تاريك

شدن • ودرتاریکی شدن • تَظَلُّم داد از ظلم خواستن • تَظَالُم بریکدیگر ظلم کردن •

فصل العین

عتم — عَتْم بالفتح درنگ کردن • از ضرب • عاتِم وعتام بالکسر نعت منه •

عجم — تَعْتِیم درنگی کردن • عَجْم بالفتح بدندان فرو بردن هرچوب وجز آن
بجهت دریافت سختی و سستی آن • از نصر • وآزمودن • ونقطه نهادن
برحروف • عُجْم بالضم وبالتحریک ضد عرب • عُجْمَة بالضم کند زبان
شدن • وخاموش بودن • عَجْمَاء بالفتح والمد نعت • وچهارپایان •
وصَلَوٰةُ العَجْمَاوَیْن نماز ظهر وعصر • عَجْماوات جماعت •
إعْجَام نقطه دادن بر حروف • وکلام عجمی وغیرفصیح گفتن • إسْتِعْجَام

عدم — بسته ومبهم شدن کلام • عَدَم بالتحریک نیستی • ونیست کردن •
از سمع • ودرویشی • عُدْم بالضم مثله • عَدِیم مَعْدُوم معنی • إعْدَام

عرم عزم — درویش شدن • عَرَمْرَم بالتحریک وفتح الراء الثانیة لشکربسیار • عَزْم
وعَزْمَة بالفتح فیهما آهنگ • عُزُوْم جماعت وآهنگ کردن • ودل نهادن
برچیزی • وقسم دادن • از ضرب • عَزِیْمَة آهنگ • وافسون • عَزَائِم

عصم — جماعت • عِصْمَة بالکسر باز داشتن • ونگاه داشتن • از ضرب • عاصِم
نعت منه • وأعْصَم آهوی که رنگ بازوهایش سپید باشد • عُصْم بالضم
جماعت • عِصام بالکسر نام دربان نعمان بن المنذر • ومنه المثل کُنْ

عصامیا

١٢ عِصاميّاً ولا تَكُنْ عِظاميّاً اي باش مفاخر بنفس خود مثل عصام ني آنكه
باستخوانهاي پوسيده آباي خود فخر نمائي * اِعْتِصام دست درچيزي
زدن ازخوف افتادن * وطلب عصمت كردن * اِسْتِعْصام چنك
درزدن * عَظْم بالفتح استخوان * اَعْظُم وعِظام بالكسر جماعت * عِظَم بالكسر وفتح عظم
الثاني بزرك شدن * ازكرم * عَظِيْم نعت منه * عُظْم بالضم وعَظَمة بالتحريك
بزركي * اِعْظام بزرك داشتن * وبزرك پنداشتن * مُعْظَم الشيء على المفعول اكثره *
تَعْظِيْم بزرك داشتن * اِسْتِعْظام بزرك شمردن * عِظْلِم بكسر العين عظلم
واللام نيل ووسمه * وصاحب مقامات حريري بمعني خطمي كه كياهي ست
معروف كفته * عَقْم بالفتح ويضم نازايندكي * و نازاينده شدن * ازسمع عقم
وكرم * عَقِيْم نعت منه * عُقُم بالضم وبضمتين جماعت * و اُعْقام بالضم
ويفتح بيماري دشوار * عَكْم بالفتح بار بر ستور بستن * ازضرب * عكم
عِلْم بالكسر دانستن * ودانش * ازسمع * عالِم نعت * عَلِيْم وعَلّام علم
وعَلّامة بالفتح و شد اللام نيك دانا * عَلَم بالتحريك كوه * ودرفش *
ونام مردم كه بدان معروف باشد * اَعْلام جماعت * ويستعار للاكابر *
عَلامة بالفتح و تخفيف اللام نشاني * عَلامات جماعت * عالَم بفتح
اللام يك كونه خلق * مَعْلَم بفتح الميم واللام نشان كه برراه نهند * وجاي
علم خواندن * مَعالِم جماعت * وجايهائيكه دران علم ونشان باشد *

ضد جاهل * اِعْلام نشان کردن * و آگاهانیدن * تَعْلِیم آموزانیدن *

عم تَعَلُّم آموختن * عُمُوم بضمتین فراگرفتن همه را * از نصر * عامّ نعت منه *

عَمِیم مثله * و بمعنی خالص * عامّة ضد خاصه * عَوامّ جماعت * عَمّ بالفتح

برادر پدر * اَعْمام جماعت * عُمُومَة بضمتین عم شدن * عِمامة

بالکسر دستار * عَمائِم جماعت * اِعْتِمام عمامه بستن * تَعْمِیم عمامه

عوم پوشانیدن کسی را * و همه را فرا رسانیدن * عام بالفتح سال * اَعْوام

جماعت * عُوَیْم کمیت تصغیره * ذاتُ العُوَیْم سال گذشته و پیشین *

عيم عَیْم بالفتح شتاب کردن * از نصر * عَیْمَة بالفتح آرزومند شیر شدن *

از ضرب * اِعْتِیام مال برگزیدن و نیک برگزیدن *

فصل الغین

غرم غَرام بالفتح شیفتگی * و حرص * غُرْم بالضم تاوان * و تاوان دادن * از سمع *

غَرامَة بالفتح تاوان * غَرامات جماعت * غَرِیم قرض خواه و قرضدار *

غُرَماء جماعت * اِغْرام شیفته شدن * و یستعمل مجهولا * اِغْتِرام

غشم تاوان دادن * غَشْم بالفتح بیداد کردن * از ضرب * غاشِم نعت منه *

غلم غَشَمْشَم بالتحریک و فتح الرابع خود رای * و دلیر * غُلام بالضم کودک

غم و بنده * غِلْمَة و غِلْمان بالکسر فیهما جماعت * غَمّ بالفتح اندوه *

واندوه گین کردن * و فرا پوشیدن * از نصر * غُمَّة بالضم اندوه *

وامر

وامرٌ غُمَّة بالضم وغُمّىٰ بالضم والقصر کار پوشیده * غَمَام بالفتح ابر * غمامة یکی * اِغْتِمَام اندوهگین شدن * تَغَامُم خود را اندوهگین ظاهر کردن * غَمْغَمَة بالفتح بانگ کاوان در حالت بیم * و آواز مبارزان در وقت جنگ * غُنْم بالضم غنیمت یافتن * و رسیدن چیزی بی رنج و محنت * از سمع * غَنِیمَة مالیکه از حربِ کفار بدست آید * و چیزیکه بی رنج حاصل شود * مَغْنَم بالفتح مثله * و یقال هذا بارد المَغْنَم ای سهل الحصول بلا تعب و مشقة * غَنَم بالتحریک گوسپند اسم جنس * اِغْتِنَام غنیمت شمردن * غَیْم بالفتح ابر * و ابرناک شدن آسمان * از ضرب * غنم غیم

فصل الفاء

فُحُوْم بضمتین سیاه رنگ شدن * از کرم * فاحِم نعت منه * اِفْحَام خاموش و فرو ماندہ کردن بحجت و خصومت * فِدَام بالکسر سرپوش * فَصْم بالفتح شکستن چیزی بی آنکه جدا شود * از ضرب * فِطَام بالکسر از شیر باز کردن کودک * از ضرب * فَطِیْم مَفْطُوْم نعت منه * اِفْعَام پر کردن خنور * اِفْعِیْعَام پر شدن جوی از آب * فَهْم بالفتح دانستن * از سمع * و عقل و دانش * اِفْهَام فهمانیدن * اِسْتِفْهَام پرسیدن * تَفَهُّم اندک اندک دریافتن * فحم فدم فصم فطم فعم فهم

فصل القاف

قحم مَقحَم بفتح المیم والحاء جای هلاکت * مَقا حِم جماعت * اِقتِحا م بعنف

قدم در شدن و در آمدن * قَدَم بالتحریك پی * واثر * اَقدَام جماعت *

ومَضی قُدُمًا بضمتین ای پیش پیش رفت و کج نشد * قِدَم بالکسر کعنب

دیرینه شدن * ازکرم * قَدِیم نعت * قُدَمَاء جماعت * وقِدمًا کان کذا

بالکسر یعنی درزمانی قدیم چنین بود * قُدُوم بضمتین مَقدَم بفتح المیم والدال

از سفر باز آمدن * ازسمع و پیش فراشدن * ازنصر * قُدَامَة بالضم وفتح الدال

المخففة نام مردی بلیغ که در فن کتابت وانشا معروف است * اِقدَام پیش آمدن *

و شجاعت نمودن * تَقدِیم در پیش کردن * تَقَدُّم در پیش آمدن *

قرم و پیش شدن * تَقَادُم دیرینه شدن و پیش شدن * قَرم بالفتح سردار *

و اشتر گرامی که بیروی بار نکنند و بجهت کشنی دارند * و بالتحریك آرزومند

قسم گوشت شدن * ازسمع * قِسمَة بالکسر قَسم بالفتح بخش کردن * و اندازه

نمودن * ازضرب * قَسَم بالتحریك سوگند * اِقسَام سوگند یاد کردن *

اِقتِسَام بخش کردن * تَقَاسُم باهمدیگر قسمت نمودن * و سوگند کردن م

قضم قطم قلم قَضم بالفتح خائیدن * ازسمع * قَطَام بالفتح وکسر المیم نام زنی * قَلم بالفتح

ناخن چیدن * ازضرب * قُلَامَة بالضم چیده کی ناخن * قَلَم بالتحریك

قوم خامهٔ تراشیده * اَقلَام جماعت * قَوم بالفتح گروه * اَقوَام جماعت *

قِیَام بالکسر برخاستن * و ساکن شدن * ازنصر * قَومَة بالفتح

یك .

بلابرخاستني * نَهْجٌ قَوِيمٌ ای مستقیم * قِيْمَةٌ بالکسر بها ئیکه بآن مال وجز آن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بها است * قِيَمٌ بتحریک الیاء جماعت * قَامَةٌ بالفتح بالای مردم * قَائِمَةٌ یکی از چهار دست وپای ستور * قَوَائِمُ جماعت * مَقَامٌ و مَقَامَةٌ بالفتح فیهما مجلس و جای * مَقَامَاتٌ جماعت * ومَقَامُ اِبْرَاهِيْم نام جائی در کعبه * اِقَامَةٌ راست کردن * و آرام نمودن بجائی * و برپای داشتن * اِسْتِقَامَةٌ راست ایستادن * و راست شدن * تَقْوِيْمٌ قیمت کردن * و درست و راست نمودن * و اوراق چند که دران حرکات کواکب و تاثیرات آن نوشته شود * مُقَاوَمَةٌ برابری کردن *

فصل الکاف

كَتْمٌ بالفتح كِتْمَانٌ بالکسر پنهان داشتن * از نصر * كَتُوْمٌ بالفتح نعت منه * اِكْتِتَامٌ پنهان داشتن * مُكَاتَمَةٌ مثله * تَكْتِيْمٌ مبالغة فیه * كتم

كَرْمٌ بالفتح انگور * كُرُوْمٌ جماعت * بِنْتُ الْكَرْمِ شراب * كَرَمٌ بالتحریک بخشش وجوانمردی * كَرَامَةٌ بالفتح بزرگی * كَرَامَاتٌ جماعت * وبزرگ شدن * كَرِيْمٌ نیکو نعت * وسخی * كِرَامٌ وكُرَمَاءُ جماعت * كَرِيْمَةٌ مونث منه * والكَرِيْمَتَانِ بمعنی العینین * اُكْرُوْمَةٌ بضم الهمزة والراء بزرگی * مَكْرُمَةٌ بالفتح وضم الراء مثله * مَكَارِم کرم

بجماعت * اِكْرام گرامی كردن * تَكْرِيْم مثله * تَكْرِمَة كذلك ٭ و بالش كلان * اِسْتِكْرام گرامی پنداشتن و نادر یافتن * و بزرگواری بدست آوردن *

كظم كَظْم بالفتح خشم فرو خوردن * از ضرب * و بالتحريك بر آمدن دم * كاظِمَة نعت * و نام موضعی از بصرة *

كلم كَلام بالفتح سخن باشد * و كَلِمَة بفتح اول و كسر ثانی سخن * كَلِمات جماعت * كَلْم بالفتح خسته كردن * از ضرب * و خستگی * كُلُوْم جماعت * كَلِيْم نعت بمعنی خسته و مجروح * و كلام كننده و هم سخن *

كم كُمّ بالضم آستین * و بالكسر غلاف شگوفه * اَكْمام جماعت فيهما * و بالفتح و تخفيف الميم

كوم مبنی على السكون بمعنی چند * كنايه ست از عدد * كَوْماء بالفتح والمد ناقهٔ بزرگ كوهان * كُوْم بالضم جماعت * و گلهٔ از شتر *

فصل اللام

لوم لُؤْم بالضم ناكس و بخيل شدن * از كَرُم * مَلْأَمَة بالفتح و فتح الهمزة مثله * و سبب بخل و ناكسی * لَئِيْم نعت * لِئام جماعت * اِلْتِيام پيوسته شدن * و پر شدن جراحت * مُلاءَمَة بهم آمدن * و سازوار شدن *

لثم لحم لِثام بالكسر دهان بند * اِلْتِثام دهان بند بر بستن * لَحْم بالفتح گوشت * لُحُوم جماعت * لُحْمَة بالضم خويشی و پود * و پارهٔ گوشتیكه باز از صيد خود خورد * لُحَم جماعت * مَلْحَمَة بفتح الميم والحاء فتنه * و حرب

بزرك

بزرگ * تملاحم جماعت * اِلْحَام بافتن سواجفک بر پا کردن * و پود
کردن جامه * و شعر گفتن * و گوشت نخورانیدن * اِلْتِحَام پیوسته
لزم شدن جراحت * لُزُوم بضمتین لازم بودن چیزیرا * از سمع * لَازِم نعت *
اِلْزَام بر کردن کسی کاری را که ناحقی * و واجب کردن * اِلْتِزَام
دست بگردن زدن * و لازم گرفتن * تَلَازُم مثله * مُلَازَمَة پیوسته
لطم بودن با کسی یا چیزی * لَطْم بالفتح طپانچه زدن بررو * از ضرب * لَطِيمَة
لعثم المِسْك طبلهٔ مشک * لَطَائِم جماعت * لَعْثَمَة درنگ کردن * و باز داشتن *
لقم لُقْمَة بالضم یک فرو خوردی * لُقْمَان بالضم نام حکیمی و پیغامبر
لكم معروف * اِلْتِقَام فرو خوردن لقمه * لَكْم بالفتح مشت زدن * از نصر *
لم مُلَاكَمَة مشت زدن با هم * لَمّ بالفتح جمع آوردن * از نصر * لِمَّة بالكسر
لوم موی پیچه * لِمَم بتحریک الثانی جماعت * اِلْمَام فرود آمدن * لَوْم لَوْمَة
بالفتح فیهما نکوهیدن * و سرزنش کردن * از نصر * مَلَام مَلَامَة بالفتح
سرزنش * مَلَاوِم جماعت * اِلَامَة سزاوار ملامت گشتن * و ملامت
لهم کردن * تَلَاوُم یکدیگر را سرزنش نمودن * اِلْهَام در دل افکندن خدا
چیزی را * اِلْتِهَام خوردن چه همه شیر پستان را * ویقال اِلْتَهَم الطعام
لهذم اذا اكله بشره و حرص * لَهْذَم بالفتح سنان بر آرنده * بهان *

فصل الجيم

مهیم مهیم بالفتح وسکون آخر کلمه ایست موضوع برای استفهام * یعنی چیست حال تو *

فصل النون

نأم نجم نأمة بالفتح آواز * ویقال سکت نامتهای مات * نجم بالفتح ستاره * وگیاه

ندم بی ساق * نجوم جماعت * وبر آمدن گیاه و ستاره * از لغت * ندم

بالتحریك ندامة بالفتح پشیمانی * و پشیمان شدن * از جمع * ندام

ندمان بالفتح نعت منه * ندیم مثله * و حریف شراب * و همنشین *

ندماء بالمد و ندامی بالفتح والقصر جماعت * مندمة بفتح المیم

والدال چیز یکه موجب پشیمانی گردد * تندم پشیمانی * و پشیمان

نسم شدن * منادمة همنشینی کردن با شراب خواران * نسیم باد نرم

واول باد یکه وزد * نسائم جماعت * منسم بالفتح وکسر السین سپل شتر

وشتر مرغ * مناسم جماعت * منا سمة بوئیدن * ودوستی نمودن *

نشم و کلام کردن * منشم بالفتح وکسر الشین و فتحها نام زنی عطاره * وفی المثل

اشأم من عطر منشم یعنی بدفال و نامبارك ست از خوشبوئی منشم * واصل

این مثل چنین ست که منشم جهت فروش عطر میرفت در اثنای راه قومی

پر رو کمد شتند و با او بزور سیاشرت نمود * عطرش بغارت بردند پس قوم

آن زن شنیده رسیدند و بحرب درپیوستند و بهر که بوی عطر می یافتند

نظم میکشتند پس مثل شد در شومی * واصلها به یکرهم کفته اند * نظم بالفتح

شعر

شعر * و در کشیدن و جمع کردن جواهر برشته و سخن در شعر * و ترتیب
دادن * از صراح * نِظام بالکسر رشتهٔ جواهر * و واسطهٔ نظم و آراستگی *
اِنْتِظام راست و درست شدن کار * و بهم بازدوختن *
و در کشیده شدن * نِعْمَة بالکسر نیکوئی * و ناز * و مال * نعم
نِعَم بتحریک العین جماعت * نُعْمیٰ بالضم مع القصر و بالفتح مع المدّ بمعنی
نعمت * نَعِیْم مثلثه * و بهشت * نِعْمَ بالکسر و فتح الآخر فعل مدح بمعنی
نیک است * و گاهی بعد آن لفظ ما زیاده میشود درینصورت عین مفتوح
میشود و میم ساکن پس هر دو میم را ادغام میکنند و گاهی عین را هم کسره
میدهند * نُعْم بالضم نازکی و نرمی * و نیکوئی * نُعُوْمَة بضمتین نرم
و نازک و خوش عیش شدن * از حسب و سمع * نَعْمَة بالفتح خوش عیشی *
نَعِیْم و ناعِم نعمت * نَعَم بالتحریک چهارپا * و شتر * اَنْعام جماعت *
نَعَمْ بالتحریک و سکون الآخر علی البناء حرف ایجاب است بمعنی آری *
نَعام بالفتح شتر مرغ * نَعامَة یکی * و زیر قدم * و نشانی که در راهها
نصب کنند * اَبُوْنَعامَة بالفتح کنیت مردی که سردار قوم خوارج بوده *
اِبْنُ النَّعامَة بالفتح کنیت اسپ * نُعْمان بالضم نام ملکی از ملوک
عرب از اولاد مُنْذِر * اَبُوْ نُعَیْم بضم النون و فتح العین کنیت نان سپید *
اِنْعام مبالغه کردن در کار * و نعمت دادن * تَنْعِیْم نرم و نازک

نغم — نَغْمَة بالفتح آوازه كردن * نَغْم بالفتح سخن آهسته گفتن * از ضرب وفتح *

نقم — نَقْم بالفتح عتاب كردن * از ضرب * اِنْتِقَام كينه كشيدن * وعذاب كردن *

نم — نَمّ بالفتح سخن چينى كردن * وظاهركردن راز * از ضرب ونصر * نَمِيْمَة سخن چينى * نَمُوم بالفتح ونَمّام بالفتح وشدالميم نعت * نَمْنَمَة آراستن * ونقش كردن جامه *

نوم — نَوْم بالفتح بخواب شدن * از سمع * وخواب * مَنَام بالفتح مثله * نَائِم نعت منه * نُوَّام بالضم وشد الواو جماعت * نُوَمَة بضم اول وفتح ثاني بسيارخواب كنند * اِنَامَة خوابانيدن *

نهم — نَهَم بالتحريك حريص گشتن چيزى * از سمع * نَهِم بكسر الهاء نعت * مَنْهُوم مثله *

فصل الواو

وجم — وُجُوم بضمتين خاموش گشتن از اندوه * وخشم * از ضرب * وخشمناك واندوهناك شدن *

وخم — وُخُومَة بضمتين ناگوار شدن طعام وجزآن * از سمع * تُخَمَة بضم التاء وفتح الخاء وقد يسكن الخاء عند العامة ناگوارى طعام در معده * تُخَم بحذف التاء جماعت * والتاء في الاول مبدلة من الواو * مَتْخَمَة بالفتح سبب ناگوارى طعام *

ورم — وَرَم بالتحريك آماسيدن * از حسب * وآماس * اَوْرَام جماعت *

وسم — وَسْم بالفتح سِمَة بالكسر نشان * ونشان كردن * وداغ نهادن * از ضرب * وَسِيْم نعت * ويقال فلان وَسِيم اى جميل حسن الوجه * مَوْسِم بالفتح والكسر السين جايگرد آمدن * وهنگام حج وغير آن

آن * مِيسَم بالكسر وفتح السين جمال و زيبائي * اِتّسام خويشتن را چيزي
نشان كردن * توسّم بنشان شناختن * وَصم بالفتح عار و عيب * و عيبناك وصم
كردن * از ضرب * وَضَم بالتحريك تخته يا بوريا كه بروي كوشت وضم
نهند * ولحم على وضم مثل است درخواري وضائع شدن * وَعم بالفتح خوش وعم
عيش بودن * از ضرب * يقال عِمْ صباحًا و مساءً اي خوش عيش با شيد
صبح و شام * وَتم بالفتح شكستن * وخوار كردانيدن * از ضرب * وَليمة وتم وأم
مهماني عروسي * وَلائِم جماعت * اِيلام مهماني عروسي كردن * وَهم وهم
بالفتح كمان * اَوهام جماعت * ورفتن دل بسوي چيزي بي قصد آن *
از ضرب * و بالتحريك غلطي كردن درحساب * از سمع * اِيهام بكمان
افكندن * توهّم كمان بردن * اِتّهام تهمت نهادن بركسي * تُهَمة
بضم التاء المبدلة من الواو و فتح الهاء اسم منه * و دروغ و بهتان *

فصل الهاء

هُجوم بضمتين ناكاه درآمدن بركسي بغير اذن او * از نصر * هاجِم هجم
نعت * هَجْمة بالفتح كلّهٔ شترا زچهل تا هرقدر كه باشد * يا از هفتاد
تا صد * هَدْم بالفتح ويران كردن * از ضرب * و بالكسر جامهٔ كهنة * هدم
اَهدام جماعت * هَذْرَمة بشتاب خواندن * و بسيار كلام كردن * هذرم
هَرَم بالتحريك كلان سالي * وكلان سال شدن * از سمع * وبآخر رسيدن هرم

هزم — روز * هَزِم بکسر الثانی نعت * هَزْم بالفتح و هَزِیْمَة شکست دادن لشکر را *

هشم هضم — از ضرب * اِنْهِزام لازم منه * هِشام بالکسر نام مردمان * هَضْم بالفتح شکستن * وگواریدن طعام در معده * و چیزی از حق کسی باز شکستن * از ضرب * هَضِیْمَة ستم * اِهْتِضام بیداد کردن * و از حق کسی کم نمودن *

هلم — هَلُمَّ بالفتح و ضم اللام و شد المیم المفتوحة اسم فعل بمعنی اِئْتِ یعنی بیا * و در اعراب و تصریفش اختلاف است بتفصیل از کتب مبسوطه نحو و لغت دریافت شود * و هَلُمَّ جَرًّا * پیش پیا کشیدن را * هَلْمَمَة هلم گفتن *

هلقم هم — هَلْقَمَة بگلو فروبردن * هَمّ بالفتح اندوه * هُمُوم جماعت * و قصد کردن * از ضرب * و کداختن بیماری و اندوه تن را * مَهْمُوم نعت منه * هِمّ بالکسر و الشد پیر فانی * هَمَّام بالفتح و شد المیم نام مردمان * اِهْمام غمناک کردن * مُهِمّ نعت منه * و مجاز امعنی ضرور مستعمل است * اِهْتِمام اندوهگین شدن *

همهم — هَمْهَمَة کردانیدن آواز در سینه * و بانگ کردن در وقت کرفتگی گلو *

هینم هوم — هَیْنَمَة آواز خفی کردن که بفهم نیاید * هامَة سر * و رئیس * هام جماعت * تَهْوِیْم سرفرود افکندن از خواب و جنبیدن *

هیم — هَیْم بالفتح و هَیَمان بالتحریک سرگشتگی از عشق * و سرگشته شدن * از ضرب * هائِم سرگشته نعت * اِسْتِهامَة شیفته کردانیدن *

فصل الیاء

یتیم

يَتِيم طفل بي پدر * و ستور بي مادر * وجوهر يكتا * يَتَامىٰ بالفتح والقصر جماعت * ياسمين بفتح السين چنبيلي * يَم بالفتح دريا * يَمَامَة بالفتح نام شهري از حجاز * تَيَمُّم قصد كردن * تيمم مسح كردن دست و رو بخاك بعوض وضو يا غسل * يَوْم بالفتح روز * اَيَّام جماعت * يَهْمَاء بالفتح والمد دشت بي پايان * اَيْهَم مرد كريز * و نام پدر جبله كه آخرين ملوك غسان است *

يتم — يسم . يم — يوم . يهم

باب النون فصل الهمزة

اِبَّان بالكسر و شد الباء هنگام و وقت * اَتَان بالفتح ماده خر * اُذُن بالضم و بضمتين كوش * آذان بالمد جماعت * اِذْن بالكسر والتحريك دستوري دادن * وكوش داشتن * از علم * و دستوري * اَذَان بالفتح بانگ نماز * اِيذان آگاهي دادن * تأذين بانگ نماز كفتن * اِستيذان اِذن حكم خواستن * اَمان و اَمَانَة بالفتح فيهما زينهاري * و بي بيمي * اَمْن بالفتح بي خوفي * و بي بيم شدن * از سمع * آمين نعت * اَمَانَة ايضا وديعت و چيز سپرده * اَمِين امانت دار * اُمَنَاء جماعت * اِيمَان بخدا و رسول كرويدن * و بخوف و بيم كردانيدن * مُؤمن بخدا كرونده * نعت منه * و نامي از نامهاي الهي * و منه اُمَيْمِن بقلب الهمزة الاولى هاء والثانية ياء بمعنى حافظ و نكهبان * اِئتمان امين داشتن * آمين

ابن اتن اذن — امن

بالمد و کسر المیم وفتح النون اسم فعل بمعنی اِستَجِب یعنی قبول کن و بپذیر *

ان — یقال فی جواب الدعاء و بعده * تا مِیْن آمین گفتن * اَنّ بالفتح حقیقت چیزی

وإنّ و أنّ بفتح الهمزة وکسرها از حروف مشبّهة بالفعل که اسم را نصب و خبر را

اون — رفع کنند وحالات آن بتفصیل در نحو مبیّن است * اَوَان بالفتح هنگام *

این — اَیْن بالفتح ماندگی * وفعل ازین معنی مستعمل نیست * و رشیدن از ضرب *

و کلمهٔ استفهام است بمعنی کجا *

فصل الباء

بدن — بَدَن بالتحریک تن * اَبْدَان جماعت * و زره کوتاه * بَدَنَة بالتحریک

برثن — شتر و گاو قربانی که بمکه قربان کنند * بُرْثُن بضم الباء والثاء چنگال

برهن — و مرغان شکاری * بَرَاثِن جماعت * بُرْهَان بالضم حجت * و دلیل * بَرَاهِین

بستن — جماعت * بَرْهَنَة دلیل آوردن * بُسْتَان بالضم باغ * معرب بوستان *

بطن — بَسَاتِیْن جماعت * بَطْن بالفتح شکم * بُطُوْن جماعت * و درون کار

شناختن * و پوشیده شدن * از نصر * بَطَن بالتحریک کلان شکم شدن

از سمع * بَطِیْن نعت * و فراخ * بِطَان بالکسر جماعت * بِطْنَة بالکسر پری

شکم و سیری از طعام * اِستِبْطَان نهان داشتن * تَبْطِیْن جامه را استرکردن *

بن — تَبَطُّن در و ن در آمدن * و کلان شکم شدن * بَنَانَة

بالفتح سرانگشت * بَنَان بحذف الهاء جماعت * اِبْنَان مقیم شدن

بجائی

بون — بجائي * بون بالفتح دوري وفصل * و مسافت * بان نوعي از درخت مشهور

بين — بسرو * بانة يكي * بين بالفتح جدائي * وجدا شدن * از ضرب * بيان بالفتح يعني پيدا وكشاده كفتن * و هويدا شدن * از ضرب * بيّن كننده

پيدا زيت * بيّنة مونث منه * ودليل * وگواه * بين بالفتح ايضا درميان * ظرف نيست لازم الاضافة وگاهي الف وگاهي لفظ ما در آخرش زياده ميكنند ويلحق زيت مضاف اليه اين كه لفظ وقت وزمان باشد حذف شود وبجملة در آيد * كما يقال بينما نحن كذا يعني درين هنگام كه من همچنان بودم *

ابانة پيدا وكشاده كردن * وشدن * متعد ولازم * وجدا شدن * تبيين پيدا كردن * تبيان بالكسر مثله * تبين هويدا شدن * وديدن * ودانستن * استبانة ظاهر شدن * وشناختن * مباينة ازهم جدا شدن *

فصل التاء

تقن — اتقان استوار كردن كار *

فصل الثاء

ثبن ثفن — ثبنة بالضم انچه دركش كرفته شود * ثبن بتحريك الباء جماعت * ثفنة بفتح الثاء وكسر الفاء انچه بزمين رسد از بدن شتر وقت خسپيدن * چون زانو وسينه وجز آن * ثفنات جماعت *

ثمن — ثماني و ثمانية بالفتح هشت * ثمانون هشتاد * ثمن بالضم هشتم حصه * وبالتحريك بها * اثمان

ثمن جماعت * ثَمِیْن گران قیمت * و هشتم حصه *

فصل الجیم

جبن جبن بالضم و بضمتین بددلی * و بددل شدن * از نصر * جَبان بالفتح نعت
جرن جفن منه * جِرانُ البَعیر بالکسر پیش گردن شتر از مذبح تا مَنْحَر * جَفن بالفتح
پلک چشم * و نیام تیغ * اَجْفان و جُفُوْن جماعت * جَفْنَة بالفتح کاسهٔ
جمن بزرگ * جِفَان بالکسر جماعت * جُمانَة بالضم دانهٔ از نقره که مثل
مروارید کرده سازند * جُمَان بحذف التاء و جُمانات جماعت *
جن و کلمات محبوب * و دندانهای محبوب را بدان تشبیه دهند * جُنُون بضمتین
پوشیدن از نصر * و دیوانه شدن و یستعمل مجهولا * مَجْنُون دیوانه
نعت * و درآمدن شب * جُنَّة بالضم و مِجَنّ بکسر المیم و فتح الجیم
و شد النون سپر * جَنَّة بالفتح بهشت و بستان * جِنَان بالکسر جماعت *
جِنّ و جِنَّة بالکسر فیهما پری * جَنَان بالفتح دل * جَنِیْن بچه که در
شکم باشد * اَجِنَّة جماعت * اِجْنَان درآمدن شب * تَجْنِیْن دیوانه
جهن کردن * جُهَیْنَة بضم الجیم و فتح الهاء اسم قبیله * و نام شراب فروشی *
و فی المثل و عند جُهَیْنَةَ الخَبَرُ الیقین قصه اش چنین است که حُصَین شخصی از
قبیلهٔ کلاب بسفر رفت و با او مردی بود از قبیلهٔ جُهَیْنَة که اَخْنَس نام داشته
در منزلی اخنس حُصَین را کشت و مال او ربود * صَخْرَه که زوجهٔ حُصَین بود
چون

چون خبرقتل او شنید گریان پرسان حال او میگشت پس اخنس گفت * نظم *

* تُسَائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلَّ رَكْبٍ * وعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِيْنُ *

پس مثل گشت در علم و خبر یقینی *

فصل الحاء

اِحْتِجَان کشیدن * حُرُوْن بضمتین توسنی کردن * از نصر * حَرُوْن حجن حرن

بالفتح توسنی سرکش نعت * حُزْن بالضم اندوه و غم * اَحْزَان جماعت * حزن *

و اندوه کین کردن * از نصر * و بالتحریك اندوه * کین شدن *

از سمع * حَزِيْن و مَحْزُوْن نعت * حَزْن بالفتح زمین درشت *

حُزَانَة بالضم عیال مرد که بجهت ایشان اندوه خورد * حُسْن بالضم حسن

خوبی * و نیکوئی * مَحَاسِن جماعت علی غیر قیاس * و بالتحریك نیك *

حِسَان بالکسر جماعت * حَسَنَة بالتحریك سونشمند * و نیکی * حَسَنَات جماعت *

حَسَّان بالفتح و شد السین نام مادح پیغمبر علیه السلام * حَسَن بالتحریك

و حُسَيْن علی کُمَيْت نام دو نبیره رسول علیهم السلام * و نام دو یکران * حسن بصری

که کنیتش ابا سعید بن یسار بود یکی از معاریف است در فصاحت و وعظ *

اِحْسَان نیکوئی نمودن * و کلام نیکو گفتن * و نیکو کردن * اِسْتِحْسَان

نیکو شمردن * تَحْسِيْن نیکو کردن * حِصْن بالکسر پناه * و جای پناه * حصن

حُصُوْن جماعت * اَبُو الْحُصَيْن کمیت کنیت روباه * اِحْصَان

حصن پارسا شدن * وامرأة مُحْصَنة بکسر الصاد و فتحها زن پارسا * حِصن
بالکسر کنار * حِضْنَا الشیٔ دو کرانهٔ چیزی * حَضَن بالتحریک کوهی *

حفن حن حَفْنة بالفتح پری کف * و کوآن * حَنِین بالفتح آرزومندی * و آرزومند
شدن * از ضرب * حَنان بالفتح بخشودن * از ضرب * و یُقال حَنانَیْك
ای مهربانی کن وعطوفت نما بتوالی * حَنّان بالفتح و شد النون بخشاینده *
و قَوْسٌ حَنّانَةٌ کمان آوازکننده * و امرأةٌ حَنّانَةٌ زنیکه زوج اول را
بعطوفت و مهربانی یاد کند و بحزن از فراق او ماید * حُنَیْن علی وزن
التصغیر موضعی * و نام موزه دوزی معروف * و فی المثل رَجَعَ بِخُفَّی حُنَیْن
اصلش اینست که حُنَین کفش دوزی بود معروف درفن خود روزی در اثنای
راه با اعرابی دوچار شد و از جهت بهای موزه خصومتی میان آمد اعرابی
از غضب موزه را پس داد چون حنین موزه را پس گرفت و راهی شد
در عقبش اعرابی بحیلة بار داده قتلش شتافت حنین اینمعنی را دریافته
در اثنای راه یک موزه را انداخت و روانه شد * چون اعرابی رسید یک
موزهٔ دید افتاده بدل گفت کاش اگر دیگری هم بودی گرفتمی پس آن موزه
را گذاشته باز پیش شتافت * حنین بعد قدری مسافت موزهٔ دیگر را
نیز انداخت و خود درکمین بنشست * اعرابی چون بدان موضع رسید *
دید موزهٔ دیگر نیز افتاده شتر را همانجا بدر رفتی بسته آن موزه را
گرفته

کرنه در طلب موزه که گذاشته بود شتافت * حنین فرصت یافته موکوبش را دربربود * چون اعرابی موزه را آورد دید شترش را کسی بغارت برده بود * بوکرده خویش نادم شد و از یافتن شتر نا امید بخانه برکشت * پس مثل شد در نا امیدی و بی بهره شدن * تحنن مهربانی نمودن *

حین بالکسر هنگام * و زمان * احیان جماعت * و هنگام آمدن و رسیدن * از ضرب * و بالفتح هلاکی * حانة دوکان شراب * حانات جماعت * حانوت بضم النون مثله * حوانیت جماعت * — حین

فصل الخاء

خبن بالفتح پنهان کردن * از ضرب * خبنة بالضم آنچه زیر کش گرفته شود * خبن بتحریک العین جماعت * اختبان در کنار چیزی برداشتن * — خبن

ختن بالتحریک داماد * و بالفتح ختنه کردن * از نصر * خدن با لکسر دوست * اخدان جماعت * — ختن خدن

خزن بالفتح بگنجینه نهادن مال را * از نصر * و پنهان کردن راز را * خازن نعت * خزنة بالتحریک جماعت * خزانة بالکسر خزینة بالفتح گنجینه * خزائن جماعت * — خزن

خشونة بضمتین درشتی * و درشت شدن * از کرم * اخشن و خشنا * نعت * — خشن

خیانة بالکسر ناراستی * و ناراستی کردن * از نصر * خائن نعت * خون بالفتح و خوان بالفتح و شد الواو مثله * خوان بالکسر — خون

ککتاب هرچه بروی طعام نهند معرب * خان النجار کاروان سرای *

فصل الدال

د جن — دَجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را * از نصر * وابر * و باران کثیر *
دُجُنَّة بضمتین و شدة النون المفتوحة تاریکی * و ابر بر هم نشسته *

د خن د رن — دُخان بالضم دود * اَدْخِنَة جماعت * دَرَن بالتحریك چرك *

د فن — دَفن بالفتح در خاك نهان کردن * و بگور نهادن * از ضرب * دَفِین

د من — مدفون بمعنی * نعت * دَفِینَة خزانه * دَفائن جماعت * دِمنة
بالکسر سواد * و مزبلة * و آثار سکونت مردم * دِمَن بفتح العین جماعت *

د ن — دَنّ بالفتح خم * دِنان بالکسر جماعت * دَنِّیة بالفتح و یاء النسبة

د و ن — کلاه قاضی * گویا تشبیه داده اند بخم از جهت استدارة * دُون
بالضم پست و فرود * و جز * و اندك * و نزد * و دُونَكَ اسم فعل بمعنی خُذ ای
بگیر * دِیوان بالکسر مجمع اوراق که دران احوال لشکر و عطا با نوشته
شود * و مجموعة اشعار و غزل * دَواوِین جماعت * تَدْوِین جمع کردن *

د ین — و در دیوان نبشتن * دِین بالکسر کیش * اَدْیان جماعت * و پاداش
دادن * از ضرب * دَیّان بالفتح و شد الیاء پاداش دهنده * و نام ست
از نامهای الهی * دِیانَة بالکسر دینداری * و راستی * دِیانات
جماعت * و دینداری کردن از ضرب * و اطاعت و فرمان بردن *

دین

دَيْن بالفتح وام * دُيُوْن جماعت * ادّيان على افتعال بشد الدال وام خواستن *

فصل الذال

اِذْعَان گردن نهادن * ذَقَن بالتحريك زنخ * اَذْقَان جماعت * ذعن ذقن

ذِهْن با لكسر تيزي خاطر * اَذْهان جماعت * ذهن

فصل الراء

رُدْن بالضم بن آستين * اَرْدَان جماعت * رُدَيْنَة على التصغير نام زني * ردن

رَزَانَة بالفتح آهستگي * و با حلم و سكون شدن * از كرم * شيء رَزِين رزن

چيز ثقيل * و گرانمايه * نعت * ابو رَزِين كنيت نوعي از حلوا * رَسَن رسن

بالتحريك معروف * رُكُوْن بضمتين ميل كردن بچيزي * از سمع و فتح * ركن

رَكَانَة بالفتح آرميده شدن * از كرم * رَكِيْن نعت * رَنَّة بالفتح آواز * رن

رَنَّات جماعت * و آواز كردن * از ضرب * مِرْنَان بالكسر نعت *

اِرْنَان بانك و زاري كردن * رَهْن بالفتح گرو دادن * از فتح * و گرو * رهن

رُهُن و مَرْهُوْن بمعنى * اِرْتِهَان گرو گرفتن * مُرَاهَنَة و رِهَان

گرو بستن * و شرط كردن بتاختن اسپ و جز آن * رَيْن بالفتح غالب شدن * از ضرب * رين

فصل الزاء

زَبُوْن بالفتح مرد گول و احمق * و حريف و يار * زَفْن بالفتح پاي زبن زفن

كوفتن * و رقص كردن * از ضرب * زَمَن و زَمَان بالتحريك فيهما زمن

روزکار * اَزْمان و اَزْمِنَة جماعت * ذ ا ت ا زُمَيْن علی زنة التصغیر

ای دروزمای مقدم * زَمَانَة بالفتح دیر ماندن * از سمع * زَمِن بکسر

زن زین المیم نعت * اِزْنَان متهم کردن * زِينَة بالکسر آرایش * یوم الزینة

روز عید * زَيْن بالفتح آراستن * از ضرب * اِزْدِيَان آراسته شدن *

اِزَّيُّن بشد الزاء و الیاء مثله * تَزَيُّن خویشتن را آراستن *

فصل السین

سجن سِجْن بالکسر زندان * وبالفتح بازداشتن * ودرزندان کردن * از نصر *

سحن مَسْجَنَة بالفتح سبب حبس ودر زندان * سَحنَة بالفتح و التحریك هیأت *

سخن و لماة * سُخْنَة بالضم گرمی * سُخُونَة بضمتین گرم شدن * از نصر *

سفن سَخِيْن نعت * اِسْخَان گرم کردن آب * وکر بانیدن * سَفِيْنَة

سكن کشتی * سُفُن بضمتین و سَفَائِن جماعت * سُكُون بضمتین آرامیدن *

و ضد حرکت * از نصر * سَاكِن نعت * سُكَّان بالضم و شد الکاف

جماعت * سَكِيْنَة بالفتح آرامش * و حلم و وقار * سَكَائِن جماعت *

سَكَن بالتحریك هو چه بدوی آرام حاصل شود چون زن و فرزند و دوست *

سِكِّيْن بالکسر و شد الکاف المکسورة کارد * مَسْكَن بالفتح جای باش *

مَسَاكِن جماعت * تَسْكِيْن آرام دادن * و ساکن کردن * مَسْكَنَة

درویشی * و بیچاره شدن * مِسْكِيْن بالکسر درویش و ضعیف * نعت *

سمن

سَمَن بالفتح روغن * ومسکه * سِمَن کعنب فربه شدن * از سمع * سَمِین سمن
فربه نعت * اِسنسمان فربه شمردن * سَنَن بالتحریك روش * و بضم سن
السین ایضا * سُنّة بالضم روش * و فرمودهٔ رسول وکردهٔ او بطریق جواز *
سَنّ بالفتح روش و سنّت نهادن * از نصر * سِنان بالکسر سر نیزه و تیز *
هر چیز * اَسِنّة جماعت * سِنّ بالکسر دندان * و سال * وعمر * اَسْنان
جماعت * اِستنان برجستن وتوسنی کردن اسپ * سِین بالکسر یکی سین
از حروف هجا وکنایه میکنند از و بزلف معشوق *

فصل الشین

شَأن بالفتح کار * و حال * شُئُون جماعت * شَجَن بالتحریك حاجت * شأن شجن
و اندوه * شُجُون و اَشجان جماعت * وبالفتح راه وادی * شُجُون
جماعت * شَحن بالفتح پرکردن * از منع * شُدُون بضمتین قوت کردن * شحن شدن
و شاخ بر آوردن آهو بره * از نصر * شادن آهو بره نعت منه *
شُوَیدِن بالضم مصغره * شِبرِبن بکسر الشین والراء نام زنی معروف شرن
در حسن و جمال که معشوق خسرو بوده * شَطَن بالتحریك رسن دراز * شطن
اَشطان جماعت * شُطُون دور شدن * از نصر * شَیطان بالفتح دیو و
ابلیس * شَیاطِین جماعت * شُوَیطِین بالضم مصغره وتشدید لـ واو و یا * •
شَن بالفتح ریختن بعنف و بختی * از نصر * و مشکیزهٔ خرد کهنه * و نام شن

مردی * و پدر قبیلهٔ * اِستِشنَان لاغر و کهنه شدن * شِنشِنَة بکسر شینین

شین — خو و عادت * شَین بالفتح عیب * و زشتی * ضد زین * وزشت کردن * از ضرب * شَائِن نعت * اِستَشانَة عیبناک پنداشتن *

فصل الصاد

صبن صن — صَابُون معروف معرب * صِن بالکسر نام روز از هفت روز های عجوز * صَون بالفتح صِیَانَة بالکسر نگاهداشتن * از نصر * صُوَان بالضم

صون — و بالکسر و صِیَان بالکسر جامه دان *

فصل الضاد

ضبن ضغن — ضِبن بالکسر کش * و زیر بغل * اِضطِبَان زیر بغل کرفتن * ضِغن بالکسر کینه * تَضَاغُن با هم کین کرفتن * اِضطِغَان در پهلو کرفتن *

ضمن — ضَمَان بالفتح کفیل شدن * از سمع * ضَامِن نعت منه * ضِمن الکتاب بالکسر نوردا و * تَضمِین در آورده کلام غیر در کلام خویش * تَضَمّن

ضنن — فرا هم کرفتن مکتوب * ضِنّ بالکسر ضَنَانَة بالفتح بخیلی کردن * از سمع * و ضرب * ضَنِین نعت منه * و نفیس *

فصل الطاء

طعن — طَعن بالفتح بنیزه زدن * و طعن کردن * از نصر * طَعَّان بالفتح و شد العین

طمأن — المفتوحة بسیار طعن کنند * و نیز * زنند * اِطمِئنَان و طُمَأنِینَة

بضم

بضم الظاء و کسر النون الاولی بیار امیدن * و قرار یافتن * طِهْیَن با لکسر — طهن

گل * طِهْیَنَة یکی ازو هر شته * تَطَهْیُن گل اندودن *

فصل الظاء

ظَعن بالفتح والتحریك رفتن * و کوچ کردن * از سمع * ظَعِیْنَة هودج * و زنیکه در هودج باشد * ظُعُن جماعت * اِظْعَان بردن * و راندن * — ظعن

ظَنّ بالفتح گمان * ظُنُون جماعت * و گمان بردن * و ﺓ انستن * از نصر * ظِنَّة بالکسر تهمت * ظَنِیْن صاحب تهمت نعت * مَظَنَّه بالفتح و کسر الظاء جای گمان * تَظَنِّی گمان بردن * و اصله التظنن فابدلت النون الاخیرة بالیاء و کسر ما قبلها * — ظن

فصل العین

عَجن بالفتح خمیر کردن * و سرشتن هر چیز * از ضرب * عَجِیْن خمیر نعت * — عجن

عَدَنة بالتحریك نام جزیرهٔ بیمن * مَعْدِن بالفتح و کسر الدال کان * و مرکز هر چیز * مَعَادِن جماعت * — عدن

عَرِین و عَرِیْنَة بیشهٔ و ماوای شیر * — عرن

عَطَن بالتحریك خوابگاه شتر * و جای باش * — عطن

عَلَانِیَة بالفتح و کسر النون و تخفیف الیاء ظاهر حال * عَلَن بالتحریك اشکارا شدن * از نصر * اِعْلَان آشکارا کردن * — علن

عُمَان بالضم شهریست در یمن * و بالفتح و شد المیم شهریست در شام * — عمن

عِنَان بالکسر لگام * اَعِنَّة جماعت * — عنن

وبالفتح ابر * عَفَن بالتحریك پیش آمدن چیزه * ازنصر وضرب * عُفوان

غون بالضم آغاز واول شي * وعلامت * عَوان بالفتح میانه سال از هر چیز * وحَرْبٌ عَوانٌ جنك سخت وشدید * عَوْن بالفتح مَعُوْنَة بالفتح وضم العین یاری کردن * ویاری دادن * ازنصر * عَوْن ایضا یار * ومددکار * اَعْوان جماعت * ومجازا بمعنی نوکر وخدمتکار * مِعْوان بالکسر بسیار یاری کننده * عانَة موی زهار * ونام دهی بر آب فرات ینسب الیها الخمر * وکلهٔ خرکره * اَبُوعَوْن بالفتح کنیت نمك * اعانة یاری دادن * اِسْتِعانَة یاری خواستن * عَیْن بالفتح چشم * وچشمه * اَعْیُن

عین وعُیُوْن جماعت * وزر درهت * وشخص * ونفس * وذات * وکزیدهٔ هر چیز * واَعْیانُ الْقَوْم اشرافهم * وچشم زخم رسانیدن * ازضرب * مَعان بالفتح منزل * وجای بازکشت * تَعْیِیْن خاص کردن چیزی * تَعَیُّن لازم منه * مُعایَنَة وعِیان رویاروی دیدن چیزی را *

فصل الغین

غبن غَبْن بالفتح نقصان آوردن در بیع * ومکر کردن * ازضرب * وبالتحریك نقصان در رای * غَبِیْن نعت * ای کول * مَغْبُوْن مثله * تَغابُن باهم غبن کردن * وهر یکدیگر را درزیان افکندن * غُصْن بالضم شاخ درخت * اَغْصان وغُصُوْن

غصن جماعت * غُنَّة بالضم وشد النون آواز بینی * مَکانٌ اَغَنُّ وَاِنْ فِی غَنّاءَ

غن ای

ای جائیکه گیاه و مردم بسیار باشند * وقَرْیَةٌ غَنَّاءُ ده بسیار مردم *

اِغْنَان آواز کردن در غنه * غَانَة شهریست در مغرب * غان

فصل الفاء

فِتْنَة بالکسر آزمایش * وگمراهی * وفریفته کردن * از ضرب * فَاتِن فتن
لعت * فَتَّان بالفتح و شد التاء کثیر الفتنة * اِفْتِتَان در فتنه افتادن *
وبی عقل و فریفته شدن * فِرْزَان بالکسر نام یکی مهره از شطرنج * فرزن
فَرَازِین جماعت * فِرْعَوْن بالکسر وفتح العین نام کافری معروف * فرعن
وقد یطلق علی الظالم والمبطل * کما یقال الموسی لکل محق وعادل * فِطْنَة فطن
بالکسر زیرکی * وتیزی خاطر * فِطَن بتحریک الثانی جماعت * فَطَانَة بالفتح
دانا و زیرک شدن * از کرم * و دانستن * از سمع ونصر * فَطِن بکسر الثانی
نعت * فَن بالفتح گونه * وعلم * فُنُوْن جماعت * فَنَن بالتحریک شاخ * فن
اَفْنَان جماعت * اَفَانِیْن جمع الجمع * اِفْتِنَان کلامهای گوناگون
آوردن * تَفْنِیْن گوناگون کردن * ودر آمیختن * فَیْنَة بالفتح ساعت *
ووقت * یقال لقیته الفینة بعد الفینة ای دیدم اورا ساعتی بعد ساعتی *

فصل القاف

قَرْن بالفتح شاخ * واهل یک روزگار از مردم * واول از شمس وقت طلوع قرن
نخستین پیدا شود * اَقْرَان جماعت * وپیوستن چیزی بچیزی * از ضرب *

وبالتحريك رسن كه بدان دو شتر را بهم بندند * ونام مردی از اجداد
اویس قرنی * و پیوستها بر رشدن از سمع * قَرِين نعت منه * وبالكسر حريف *
وهمدست در شجاعت * قَرِينَةُ الرَّجُل زن مرد * وقُرُونُه وقُرُونَتُه
نفس ودل او * اِقْرَان قوت دادن * اِقْتِرَان نزديك آمدن * مُقَارَنَة
وقِرَان بيكديكر پيوستن * وقِرَانُ الحَجِّ والعُمْرَة بهم آوردن
قطن حج و عمره * قُطُون بضمتين اقامت كردن بجائی * از نصر * قَاطِن
قمن نعت منه * قَمِين كامير لايق * قَمِن بفتح القاف وفتح الميم وكسرها مثله *
قنن قُنَّة بالضم بالای كوه * قُنَن بتحريك العين بهما جمع * قَانُون بالفتح
وضم النون اعلام چيز * وقانونا كليه كه اجزا وش كثير باشند * قَوَانِين
قين جماعت * قَيْن بالفتح آهنكر * و پدر قومی * و غلام * قَيْنَة بالفتح كنيز
سرود كو * قَيْنَات جماعت *

فصل الكاف

كفن كمن كَفَن بالتحريك جامه مرده * تَكْفِين كفن كردن ميت * كُمُون
كن بضمتين پنهان شدن * از نصر * كَامِن نعت منه * كِنّ بالكسر پوشش *
وخانه * كِنَان بالكسر جماعت * كِنَانَة بالكسر تيردان * كَنَائِن
جماعت * و قبيلة * كَانُون بالفتح وضم النون آتشدان * كَنّ بالفتح
پنهان داشتن * از نصر * كَنِين مَكْنُون نعت منه * اِكْتِنَان پوشيده
شدن

شدن * استکنان مثله * کَون و کَینُونَة بالفتح فیهما بودن * کون
وموجود شدن * از نصر * و کائن از معروف بضارعش وقت دخول
جازم نون را حذف کنند تشبیها لها بنون الاعراب * پس فرلم یکن
مثلا لم یك بقسم کاف خوانند * مَکانَة بالفتح جایگاه * و مرتبه *
اِستکانَة فروتنی کردن * کِهانَة بالکسر اخترشناسی و فالگوئی کهن
کردن * از نصر * وبالفتح کاهن شدن * از کرم * کاهن فالگوی
نعت * کَهَنَة بالتحریك و کُهّان بالضم وشد الهاء جماعت * تَکَهُّن
کاهن شدن * و دانستن *

فصل اللام

لَبَن بالتحریك شیر * اَلبان جماعت * لَبان بالفتح سینه * و شارع لبن
ایضاح کنند که معنی شیر زن است خاصة * لُبانَة بالضم حاجت * لُبانات
جماعت * لُجَین کَکُمَیت نقره * لَحن بالفتح خطا کردن در کلام * از منع * لجن لحن
و آواز * اَلحان جماعت * و لَحن القول بالفتح ایضا فحواء و معناه *
لُدُونَة بضمتین نرمی * و نرم شدن * از کرم * لَدن بالفتح نعت * لدن
ونیزه نرم و لرزان * لَدُن بفتح اللام وضم الدال و سکون النون نزدیك *
ظرف بمعنی عند مبنی علی السکون * وفیه لغات اخری * لِسان بالکسر زبان * لسن
ویکنی به عن اللغة والکلمة ایضا * اَلسُن و اَلسِنَة جماعت * لَسَن

بالتحریك زبان آوری * و فصاحت * و فصیح شدن * از سمع * لَسِن بکسر ثانی

زبان آور * نعت * اَلْسَن مثله * لُسْن بالضم جماعت * لَسْن بالفتح بزبان

لعن کرفتن کسی را * از نصر * لَعْن بالفتح راندن * و دور کردن از نیکی و رحمت *

لقن از فتح * لَعْنَة اسم منه * لَعِیْن و مَلْعُوْن بمعنی نعت * تَلْقِیْن فهمانیدن *

لکن تَلَقُّن بتلقین فهمیدن * لَکَن بالتحریك لُکْنَة بالضم درماندگی

لون بسخن * و درماندہ شدن * از سمع * لَوْن بالفتح کونه * و رنك چون

سرخی و زردی آن * اَلْوَان جماعت * و نوعی از درخت خرما * لِیْنَة بالکسر یکی *

و یُجْمَعُ لِیْنَة عَلٰی لِیْن بالکسر بعد ف الکاف * تَلَوُّن رنك برنك شدن *

لهن و یُقَالُ فُلَانٌ مُتَلَوِّنٌ ای بریك خوئی ماند * لُهْنَة بالضم ناشتا شکنی *

لین لِیْن و لِیْنَة بالکسر فیهما نرمی * لَیَان بالفتح نرم شدن * از ضرب *

لَیِّن بفتح اللام و شد الیاء المکسورة و تخفیفها نعت منه * اِلَانَة نرم

کردانیدن * تَلْیِیْن مثله *

فصل المیم

متن مَتْن بالفتح پشت * مُتُوْن جماعت * مَتَانَة بالفتح سخت شدن * از کرم *

مجن مَتِیْن نعت * مَجَّان بالفتح و شد الجیم رایکان * مُجُوْن بضمتین بی باکی *

محن و بی باك شدن * از نصر * مِحْنَة بالکسر آزمایش و بلا * مِحَن بتحریك

مدن العین جماعت * اِمْتِحَان آزمودن * مَدِیْنَة کسفینة شهر * و شهر عامه

پیغمبر

پیغمبر صلوات الله علیه * مَدِینَۃُ السّلام نام بغداد از انجهت که سلا م
نام دریائیست در بغداد * مَدَائِن مفرد علی زنۃ الجمع نام شهری * عَبْدُ المَدَان
بالفتح مردی بود در جاهلیت معروف به بزرگی و شرافت از جهت انصار و قبائلۂ *
مُرُون بضمتین عادت کردن چیزی * از نصر * مَارِن بکسر الراۂ مرن
نرمۂ بینی * و نیزه * مُزْنَۃ بالضم باران * و ابر سپید * مُزْن بحذف مزن
التاء جماعت * مَاعُون علی زنۃ القاعول بضم العین قماش خانه * و آبه
و طاعت * و هر منفعت و عطیت * ماءٌ مَعِین کشریف آب روان * اِمْعَان معن
مبالغه نمودن * و بغایت رسیدن * مَکُنَۃ بالضم قدرت * و توانگری * مکن
و جای گیر شدن * از کرم * مَکِین نعت * و قوی * اِمْکَان دسته
دادن * تَمَکُّن دست یافتن * مَنّ بالفتح عطا * و نعمت دادن * من
و منت نهادن * از نصر * و تر نجبین * مَنُون بالفتح مرگ * اِمْتِنَان
نعمت دادن * و بیان کردن نیکی خویش بر کسی * مَؤُونَۃ بفتح المیم مون
و ضم الهمزة قبل الواو الساکنۃ بار و گرانی * تهمز و لا * مُؤَن بضم المیم و فتح العین
جماعت * مَوْن بالفتح مؤنت و بار کسی کشیدن * مَائِن نعت منه *
اِمْتِهَان خوار و ضعیف داشتن * مَیْن بالفتح دروغ * و دروغ کفتن مهن مین
از ضرب * مَائِن نعت *

فصل النون

نتن نون | نَتْن بالفتح بوی ناخوش * و گند * شدن * از کرم * اِنْتَان مثله * نُون بالضم ماهی * و یکی از حروف هجا * تَنْوِین نون ساکن که در آخر کلمه در آرند و ننویسند * و چنین نون در آخر کلمه در آوردن *

فصل الواو

وثن وجن | وَثَن بالتحریک بت * اَوْثَان جماعت * وَجْنَة بالفتح و یثلث رخسارة
وزن | نَاقَة وَجْنَاء بالفتح والمد سخت و استوار * وَزْن بالفتح * زِنَة بالکسر سنجیدن * از ضرب * و اندازه و قدر هر چیز * اَوْزَان جماعت *
وسن | [illegible] ن بالکسر ترازو * تَوَازُن سنجیدن * وَسَن بالتحریک سِنَة بالکسر
وطن | خواب * و خوابیدن * از سمع * وَطَن بالتحریک جای باش مردم *
اَوْطَان جماعت * مَوْطِن بالفتح وکسر الطاء مثله * اِیطَان وطن گرفتن
وکن | و جای دادن * اِسْتِیطَان وطن گرفتن * وُکْنَة بالضم آشیانهٔ مرغ *
وهن | وَهْن بالفتح والتحریک سستی * و سست شدن * از ضرب * اِیْهَان سست کردن *

فصل الهاء

هتن | هَتْن وَتَهْتَان بالفتح فیهما باران یکساعت * و باریدن * از ضرب *
هجن | هُجُون بالفتح نعت منه * تَهْجِین زشت * و عیبناک کردن * اِسْتِهْجَان
همن هون | مکروه شمردن * تَهْمِین درهمیان وکیسه نهادن * هَوْن بالفتح آرام *
و نرمی کردن * و سبک شدن * از نصر * هَیِّن بالفتح و شد الیاء و خفتها

سهل

سهل و آسانی * نعت * هُوْن بالضم وهَوَان بالفتح خواری * هِيْنَة بالکسر روش * اِهَانَة سبك داشتن وخوار کردن * اِسْتِهَانَة حقير پنداشتن *

فصل الياء

يَفَن بالتحريك كند پير وضعيف * يَقِيْن علم وبي گماني اِيْقَان بايقين شدن و يقين کردن * تَيَقُّن بايقين شدن * يَمَن بالتحريك نام شهري * يَمَنى منسوب بوي * يَمَانِي بزيادة الالف مثله * يُمْن بالضم برکت * يَمْنَة بالفتح سوی راست * مَيْمَنَة بفتح الميمين مثله * يَمِيْن دست راست * وقوت * وسوگند * اَيْمُنُ اللّٰه بالفتح [illegible] الميم والنون كلمه ایست مفرد موضوع برای قسم * ونزد بعضي جمع يمين است * و گاهي نون را حذف کنند * وَاَيْمُ اللّٰهِ بضم الميم خوانند * و گاهي تصرفات ديگر هم کنند چنانکه در کتب مبسوطه لغت مبين است * اِيْمَان بيمين رفتن * تَيَمُّن بفرخندگي گرفتن * مَيَامَنَة سوي دست راست شدن * يغن يقن يمن

باب الهاء فصل الهمزة

اِلٰه بالکسر کتاب پرستيده و معبود * اَللّٰه اصله الاِلٰه حذفت الهمزة للتخفيف * اَللّٰهُمَّ دراصل يا اللّٰه بود * حرف ندا را جهت کثرت استعمال حذف کرده * ميم مشدده مفتوح در آخر آن عوض آورده اند * اَوَّه بالفتح وآهِ بالمد وآهًا بالمد والتنوين کلمه ایست که گفته شود وقت درد و اندوه * الہ

تاوِيَّه و تَأَوُّه آه كفتن * والاسم منه أَهَّة بالفتح وشد الهاء بمعنى ناله وكريه *

أَوَّاه بالفتح وشد الواو مرد بايقين * ونرم دل * ولقب ابراهيم عليه السلام *

آيه — اِيهِ بالكسر والهاء المكسورة اسم فعل بمعنى ديكر بازبكو كلام معهود را *

وإيهٍ بالتنوين ديكر كلامى بكو هر كلاميكه باشد * وإيهاً بتنوين

الفتح بمعني ديكر مكو وخاموش باش *

فصل الباء

بده — بَدِيهَة و بُدَاهَة بالفتح كلام نا انديشيده * بَدَّه بالفتح نا كاه * وبى انديشه چيزى

كفتن * از فتح * بُرْهَة بالضم والفتح مدتى دراز از روزكار * بَلَه بالتحريك — بره بله

نادان شدن * از سمع * أَبْلَه بَلْهاء نعت منه * بُلْه بالضم جمع ايضا

بوه — مَا بِهْتُ لَهُ بالضم والكسر اى ندريافتم او را *

فصل التاء

تره تيه — تُرَّهَات بالضم وشد الراء المفتوحة سخنهاى باطل * جمع تُرَّه * تِيه بالكسر

تكبر كردن * وحيران شدن * از ضرب *

فصل الجيم

جبه جاه — جَبْهَة بالفتح پيشانى * جِبَاه بالكسر جماعت * جَاه بزركى * ومنزلت *

فصل الدال

دله — تَدَلُّه و حيرد كردانيدن * وكسى را بغم بسبب دركا زى انكندن * تَدَلُّه

متحير

متغير شدن * تَدَهْهُرُه غلطيدن سنگ و شتافتن * ذ هد ه

فصل الراء

رَفَاهَة و رَفَاهِيَة بالفتح فيهما تن آساني * تَرْفِيه آسوده كردن * رفه

فصل السين

سَنَه بالتحريك حلقهٔ دبر * وقد يحذف الهاء و يعوض عنها همزة الوصل * سته

فيقال اِسْتٌ كاسم * و قد يحذف التاء * فيقال سَهٌ * سَفَه بالتحريك سفه

وسَفَاه وسَفَاهَة بالفتح فيهما بي خردگي * وبي خرد و سبك شدن * از كرم و سمع *

سَفِهْه نعت منه * تَسَافُه باهم سفاهت كردن * و دشنام دادن *

فصل الشين

شُبْهَة بالضم پوشيدگي كار * شُبُهات بضم الباء وفتحها جماعت * شِبْه شبه

بالكسر و التحريك مانند * شَبِيْه مثله * اَشْبَاه با چيزي مانند شدن *

اِشْتِبَاه پوشيده شدن كار بر كسي * تَشْبِيه مانند كردن * تَشَبُّه

لازم منه * شَدَه بالفتح بيخودي * و سرگشته كردن * از منع * ويستعمل شده *

مجهولا * شَرَه بالتحريك آزناك و حريص شدن * از سمع * شَرِه بكسر العين شره

نعت * شَفَة بالتحريك لب * و اصلها شَفَهَة بالتحريك * شِفَاه جماعت * شفه

بنت الشَّفَة كنايه است از كلام و سخن * شَفْه بالفتح الحاح كردن در

سوال وازتنخ * ويقال ماءٌ مَشْفُوه اي يكثر عنده الناس للشرب * مُشَافَهَة

شوه — شاء بالمد و يا روي سخن گفتن * شاة گوسپند ج الاصل شوهة بالتحريك * شاء بالمد ج شياه جماعت * شوه بالفتح زشت روي شدن * از نصر * اشوه و شوهاء نعت * شاه الرقعة مثل لكبير القوم ماخوذ من شاه الشطرنج و رقعته *

فصل الصاد

صه — صه بالفتح و سكون الاخر على البناء اسم فعل بمعنى خاموش باش *

فصل العين

عضه عوه — عضيهة كريمة دروغ و بهتان * عاهة آفت *

فصل الفاء

فقه — فقه بالكسر دانستن * از سمع * و علم دين * فقاهة بالفتح علم دين دانستن * از كرم * فقيه نعت * و داناي علم دين و احكام شرع * فقهاء جماعت *

فكه — فكاهة بالضم خوش طبعي * و بالفتح مزاح كردن * از سمع * فكه بكسر الثاني نعت * فاكهة بكسر الكاف ميوه * فواكه جماعت * و فاكهة الشتاء يكنى بها عن النار *

فوه — مفاكهة با هم خوش طبعي كردن * فوه بالفتح دهان * افواه جماعت * و حرف آخر اكه هاست اكثر حذف كنند و اعراب را بواو دهند * و حركة تا درين صورت تابع حرف اعراب آخر است چون فوه و فاه و في * و گاهي واو را بميم بدل كنند و فم گويند * فوه نوهة بالفتح فيهما كلام كردن * از نصر * تفوه مثله *

فصل القاف

قهقهة

قَهْقَهة بالفتح خنده كردن * و خنده زدن با آواز * قهقه

فصل الكاف

كَرَاهَة بالفتح و كَرَاهِيَة بالفتح و كسر الهاء و فتح الياء المخففة كره

ناپسند داشتن * كَرِيه و مَكْرُوه * معنى * كُرْه بالضم *

تَكْرِيه ... كردن كارى * تَكَرُّه كراهت داشتن * كُنْه بالضم كنه

نهايت چيز * و حقيقت آن * اِكْتِنَاه بغايت و حقيقت چيزى در رسيدن *

فصل الميم

مَرَه بالفتح ... تباه شدن چشم از بى سرمگى * از سمع * عَيْنٌ مَرْهَا * مره

... نعت * و قد ... للضرورة * مَهْمَه بفتح الميمين دشت دور دست * مهمه

مه ... يعنى ... * مَاء بالفتح و المد آب * مياه

و اصل مَوَه بالتحريك و الهمزة مبدلة من الهاء * مِيَاه جماعت * ...

تَمْوِيه سيم و زر اندوده كردن چيزى * و آراستن چيزى با قص ...

فصل النون

نَبَاهَة نام آور و بزرگ شدن * از كرم * نَابِه و نَبِيه نعت * اِنْتِبَاه نبه

بيدار شدن * تَنْبِيه بيدار كردن * و آگاهى دادن بر چيزى * تَنَبُّه

بيدار و هشيار شدن * نَجْه بالفتح را بدن * و باز داشتن * از منع * و نُزْهَة نجه . نزه

بالضم دورى از ناخوشى و غمگينى * نَزَاهَة بالفتح دور شدن از بدى *

از سمع * وکرم * نزیه نعت * منزهة بفتح المیم والزاء جای نیك و پاك
تنزیه پاك کردن * و دور بودن از بدی * تنزه دور شدن * و پاك

نکه نوه نهنهه — گشتن * نکهة بالفتح بوی دهان * تنوه بلند شدن * نهنهة باز داشتن از چیزی *

فصل الواو

وجه — وجه بالفتح روی * وجوه جماعت * [illegible] * اوجه
ووجوه جماعت * وجهة بکسر الجیم کعدة سوی * وجهة بالکسر مثله *
ویقال فعلت الخیر لوجه الله ای لرضاء الله وترتب الثواب منه * وجاه
بالضم رویاروی * و پیش * و گاهی واو را یا بدل کنند * و [illegible] گویند *
وجاهة بالفتح خداوند جاه و با قدر شدن * از کرم * توجه روی سوی

وله — چیزی کردن * مواجهة روبا روی گشتن و برابر شدن * [illegible]

واه — بیخودی و سرگشتگی از عشق * و گریخته شدن * از سمع * واه * کلمه ایست
موضوع برای تعجب از نیکی چیزی * یعنی چه خوش است * و در معنی
درد و افسوس نیز استعمال کنند * یقال واها له یعنی چه نیك است *

ویه — وویه بالفتح کلمه ایست موضوع برای تعریض و ورغلانیدن *

فصل الهاء

هیهات — هیهات بالفتح وفتح التاء على البناء اسم فعل بمعنی بعد ای دور است *

باب الواو والیاء فصل الهمزة

أبىً إباءً بالمد والكسر مثل باز زدن لوبندي * ازفتح * آبي بالمد وآبيّ آبی
بلد اليه نعت * ويقال في الجاهلية أبيتَ اللعن في تحية الملوك
يعني سر باز زدى از امرى كه موجب لعن كرده * تأبّي كردن كشى
كردن * ... * و * أب بالفتح پدر * واصله أبو بالتحريك * ابو
آباء بالمد پسنجمع أبوان بالتحريك پدر ومادر * ويقال لا أبا لك
للمدح والدعاء اى ما كان احدنا ضلا منفو ما تقاعليك * ى * إتيان بالكسر اتى
آمدن * ازضرب * إيتاء دادن * و آوردن * تأتّي آماده شدن وحاصل
كشتن * مُؤاتاة موافقت وسازوارى كردن * ويقول العامة في ماضيه
وايته بالواو * و * إتاوة بالكسر خراج ورشوت * و * أخ بالفتح برادر اتو اخو
واصله أخو بالتحريك * إخوة وإخوان بالكسر فيهما جماعت * لكن استعمال
إخوان در دوستان وإخوة در اولاد است * أُخت بالضم خواهر *
أخَوات بالتحريك جماعت * آخيّة بالمد وكسر الخاء قبل الياء المشددة
المفتوحة ميخ وكرشته دوالى كه اسب را در آخور ببندند * أواخي
جمعست * و بمعنى اسباب * مؤاخاة وإخاء برادرى ودوستى كردن *
و * أداة بالفتح دست افزار * وسبب * أدوات بالتحريك جماعت * اد و
ى * تأدية رسانيدن وكزاردن وام وجز آن * أداء بالفتح والمد ادى
اسم منه * ى * أذًى بالفتح والقصر رنج * و رنجيدن * أذيّة اذى

ازاء — رنج * ایذاء رنجانیدن * تأذّی لازم منه * ی * مُوَازاة وازاء
اسو — برابر شدن * و * أُسوَة بالضم پیشواد مهمات * آسو بالفتح مرهم
نهادن * و علاج کردن * از نصر * و صلح نمودن * آسی بالفتح طبیب *
نعت * أُسَاة بضم الهمزة جماعت * مُوَاسَاة ... تن با کسی
اسی — غم خوارگی کردن * و علاج نمودن * ی * آسیَ ... اندوه
واندوهگین شدن * از سمع * و ی * تأسّی پیروی نمودن * وصبر کردن *
اضا — و * إضَاة بالتحریک غدیر * أضَا بحذف الهاء جماعت * وقد یزاد ...
الو — بُرز مزم * و * اَلْو بالفتح تقصیر کردن * از نصر * آلِی بالمد ... منه *
وحیلة * أَلِیَّة بالفتح وشد الیاء سوگند * أَلَایا جماعت * ایلاء سوگند
نمودن * ایتلاء تقصیر و کوتاهی کردن * و ما یأتلی ...
الی — ی * إلَی بالکسر والقصر و بفتح نعمت * آلاء بالمد علی افعال جماعت *
انی — ی * إنَی بالکسر والقصر آمدن * و رسیدن وقت چیزی * از ضرب *
و بالمد ... * آنیة بالمد جماعت * اَوانی جمع الجمع * تأنّی
درنگ کردن * استینا چشم داشتن * ی * إوَاء بالکسر والمد بجای
اوٓ — گرفتن * و شب و روز در جائی ماندن * از ضرب * اَوِیَّة بالفتح بخشودن *
... بالنوکردن * مَأوَی بالفتح والقصر جای پناه * و جای بودو باش *
اوی — ایواء جا دادن * ی * آیة بالمد نشان * و یک سخن تمام از قرآن *

آی بحذف التاء و آیات جماعت * آیّ و آیّةٌ بالفتح وشد الیاء فیهما بمعنی کدام و هرکه * اَیا بالکسر پایك و القصر حرفیست ازحروف ندا

اَیْ بالفتح و سکون الیاء مثله * و کلمهٔ تفسیرامت * و بالکسر بمعنی نَعَمْ کلمهٔ ایست ... برای اثبات حکم ماقبل * و قبل قسم نیز آید *

فصل الباء

و * بد و بضمتین علی فعول پیدا شدن * از نصر * بادی نعت منه * بَدّ و بالفتح صحرا و دیه و بادیه مثلثه بَدَاوَة بالفتح و الکسر ببادیه مقیم شدن * از نصر * وَبَدَا الامر بَدَاءً بالفتح ای ظاهر شد برای او در ... رای * و اکون ذو بَدَوَات بالتحریك ای صاحب رایها هست * اِبْدَاء پیدا کردن * و هویدا ساختن * تَبَدِّی پدید آمدن * و * بدو

بَذَاء بالفتح و المد بیهوده گفتن * از کرم * بَذِیٌّ نعت * ی * بَرْی بالفتح تراشیدن قلم و مانند آن * ولاغر و مانده کردن شتر * از ضرب * و خاك * بُرَایَة بالضم تراشهٔ قلم و جز آن * مُبَارَاة برابری کردن * و معارضه نمودن * تبارِی بایکدیگر معارضه کردن * اِنْبِرَاء پیش آمدن * بذو بری

و * بُرَة بضم باء و فتح راء حلقهٔ مسین یا موئین که در بینی شتر کنند و زمام در ان بندند * ی * برو

بَغْی بالفتح ستم و فزونی کردن * و طلبیدن * از ضرب * بَاغِی نعت * بُغْیَة بالضم و الکسر حاجت * اِبْتِغَاء طلب کردن * و خواستن * بغی

بقی — اِنْبِغاء لائق وسزاوار شدن * ولم یستعمل منه غیر الماضي والمضارع * ی * بَقاء بالفتح والمد زندگانی * و زیستن * وماندن در جهان * از سمع * با قیة عمل صالح * ومصدر ایضا * اِبْقاء باقی گذاشتن * اِسْتِبْقاء بر جا از بزی زنده کردن * و زنده بگذاشتن * تَبَقّی باقی گذاشتن * ی

بکی — بُکاء بالضم والمد ویقصر گریه با آواز * و بالقصر گریستن * از ضرب * مَبْکی بالفتح والقصر مثله * باکی نعت * اِبْکاء گریانیدن * تَباکی خود را بصورت گرینده نمودن *

بلو — و * بَلاء بالفتح والمد سختی * وغم * وآزمایش * وآزمودن * بَلْو بالفتح مثله * از نصر * بَلْوی بالفتح والقصر سختی * وآزمایش * بلیة مثله * بَلایا جماعت * اِبْلاء کهنه کردن * وباین معنی یائی ست * وآزمودن وظاهر کردن شجاعت * اِبْتِلاء آزمودن * مُبالاة باک داشتن * ودر معروف مضارعش کاهی حذف یا را وقت دخول جازم نسیا منسیا انگاشته با براى تخفیف لام را ساکن کرده الف را حذف کنند پس ... میخوانند * ی

بلی — بَلی بالفتح والقصر کلمهء ایجاب است میآید بعد ... حکم منفی * و بالکسر والقصر کهنگی * وکهنه شدن * و پیر گشتن * از سمع * بالی ... بَلِیَّة ایضا ناقه که بر سر گور خداوندش می بستند در جاهلیت تا ... کنند * و روی ببالند اختند * و آب و علف نمیدادند تا بمیرد * وگمان میکردند که خداوند آن ناقه روز قیامت برای محشور خواهد شد * ی

بنی — بِناء بالکسر

اواز والمد ساختن * و برآوردن ... ضرب * وزنا کردن * وزن خواستن *

... با فی نعت * بنا ... * مبنی بالفتح والقصر جای *

... بالکسر و بضم نهاده * وآفرینش * بنیان بالضم

... * بنیة کعبة شریفه * ابتنا * بنا کردن * بنو

و ... پسر بود در اصل بنو بود بالتحریك واو را حذف کرده *

... و اصل در اولاد ... * ابناء جماعت * بنت بالکسر

دختر ... جماعت * و * بهاء بالفتح والمد حسن * وخوبی * بهو

... غمر کردن * تباهی مثله *

فصل التاء ١٠٠

و ... پس رو جیو * تلو بضمتین و شد الواو در پی کسی رفتن تلو

وآمدن ... از الله * تالی نعت * تلاوة بالکسر خواندن * تتالی پیاپی

شدن ... * استتلاء طلب پیروی کردن * ... * توی بالفتح والقصر هلاکی * توی

و هلاك شدن * ازسمع *

فصل الثاء

ثدی ... بالفتح پستان مرد و زن * و * ثروة بالفتح توانگری * ثدی ثرو

ثراء بالفتح والمد مثله * اثراء توانگرشدن * ... * ثری بالفتح والقصر ثری

خاك نمناك * و * ثغا غیة کو سپند ... مالة ثاغیة ولا راغیة ... نیست ثغو

ثنی — اوراکو سغندي و نه شتري * يعنی هیچ مال نیست * ی * ثَنَاء بالفتح
والمد ستایش * ثَنّی بالفتح دو تا کردن * و بازگردانیدن * و دوم شدن *
از ضرب * ثانی دوم نعت * ثَنِیَّة کوتله چهار دندان پیشین و زیر
و دو بالا * و ناقهٔ شش ساله * و پشته * ثَنَایا جمع ثنیة * مَثْنی بالفتح
والقصر دو دو * ونام تارهٔ دوم از چهار تار بربط * مَثَانِی جماعت * و سورهٔ
فاتحه * وتمام قرآن را نیز مَثانی گویند * اِثْنَاء ستایش کفتن * تَثْنِیة
دوم گردانیدن * ودو نمودن * وبار دیگر کاری کردن * تَثَنِّی دو شدن وخرامیدن *
اِسْتِثْنَاء بیرون کردن * واستثنا نمودن * اِنْثِنَاء بازگشتن * ی *

ثوی — ثَوَاء بالفتح والمد مقیم بودن بجائی * از ضرب * مَثْوی بالفتح والقصر آرامگاه *
اَبُو مَثْوی مرد میزبان *

فصل الجیم

جبی — جِبَایة وجِبَاوة بالکسر فیهما گرد کردن خراج * از ضرب * اِجْتِبَاء

جثو — برگزیدن * و جُثُوّ بضمتین و شد الواو بزانو نشستن از نصر * جَاثِی
نعت * جِثِیّ بکسرتین و شد الیاء جماعت * ویضم الجیم ایضا * جِثْوَة
بالکسر هیئت نشستن * ی * جَدْی بالفتح بزغاله * و * جَدْوی بالفتح

جدی جدو — والقصر عطیه ونفع * جَدا بالتحریک والقصر مثله * اِجْدَاء عطیه دادن *
و نفع رسانیدن * و بی نیاز کردن * اِجْتِدَاء عطا خواستن * اِسْتِجْدَاء
مثله *

مثله * و* جَذوة بالفتح و يثلث خدرك آتش * جُذِی بالضم والكسر جذو
مع القصر جماعت * ی * جَرْی بالفتح وجَرَیان بالتحريك وجِرْیَه جری
بالكسر رفتن آب و اجزای آن * از ضرب * جَرِیّ وجارِی نعت منه *
جاريَة ايضاً دختر خرد * وكشتی * جَوارِی جماعت * اِجْرَاء راندن *
تَجارِی بهم رفتن * وبا يكديگر حديث كردن * مُجارَاة باهم رفتن *
و* جِرْو بالكسر بچهٔ درنده * چون سگ وگرگ وجز آن * وخيار خرد جرو
گورسيد * * ی * جَزَاء بالفتح والمد پاداش * و پاداش دادن * از ضرب * جزی
مُجازَاة پاداش دادن * و* جَفَاء بالمد والفتح بدی و جفا كردن * جفو
از نصر * ودور شدن * جافِی نعت منه * ورجل جافی الخِلْقَة
ای غليظ ودرشت نهاد * تَجافِی دور شدن * و بازكشتن از چيزی * و*
جَلَاء بالفتح والمد دور كردن غم * و متفرق گشتن و واضح كردن * جلو
از نصر * جَلِیّ آشكار او ظاهر * جَلِیَّة خبر يقينی * جَلْوَة بالفتح و يثلث
زينت * و آرايش * وعرض كردن زن بر شوهر و پيش وی بردن * جَلَا بالفتح
والقصر نام مردی * اِبْنُ جَلَا يضرب به المثل فی المعروف * وفی اصله
خلاف ذكر فی موضعه * اِجْلَاء ظاهر ساختن * اِجْتِلَاء ديدن * تَجْلِيَة
هويدا و روشن كردن * و سابق شدن * مُجَلِّی علی بناء الفاعل اسپيكه
در گرو بستن سابق باشد از همه اسپان در دويدن * تَجَلِّی ظاهر شدن *

اِنْجِلاَء مثله * و دور کشتن غم و اندوه * اِسْتِجْلاَء دیدن * و طلب

جنی ظهور را امری کردن * ی * جَنی بالتحریک و القصر میوهٔ تازه چیده *

و بالفتح میوه چیدن * از ضرب * جَانِیْ نعت منه * جَنِیّ میوهٔ تازه چیده *

جِنَایَة بالکسر گناه کردن * از ضرب * مَجْنیٰ بالفتح و القصر ظرف *

و میوه * مَجَانِیْ جماعت * اِجْتِنَاء میوه چیدن * تَجَنِّی گناه نهادن

جو در آنکه کرده باشد * و نام زنی * و * جَوّ بالفتح و شد الواو هوا * و فراخی

جوی میان آسمان و زمین * و صحن خانه * ی * جَوی بالفتح و القصر سوزش

اندوه و عشق * و باد زرد و اندوه شدن * از سمع *

فصل الحاء

حبو و * حِبَاء بالکسر و المد دهش * و عطا * حَبْوة بالفتح دادن * از نصر *

و عطا * اِحْتِبَاء دستها کرد زانو حلقه کرده * یا از پارچه و جز آن زانو

و کمر را از پشت بسته بر قرین نشستن * حُبْوة بالضم و الکسر اسم منه *

و یقال حَلَّ حِبْوَتَه ای بکشاد زانو و کمر بند خود را * حُبیٰ بالضم و الکسر

مع القصر جماعت * مُحَابَاة مدد کردن * و فرو گذاشت کردن در بیع *

حجو و * حِجیٰ بالکسر و القصر خرد و دانش * اُحْجِیَّة بالضم و کسر الجیم و

شد الیاء المفتوحة چیستان * و اصله اُحْجُوة علی اُفعولة * اَحَاجِیّ بشد الیاء

و تخفیفها جماعت * تَحَاجِی با هم چیستان گفتن * مُحَاجَاة چیستان

گفتن *

حدو — گفتن * و * حَدْو بالفتح راندن شتر بسرود و آواز * و سرود کردن * از نصر * حَادِی سرود گوی * وزننده شتر نعت * حُداة جماعت *

حذو — و مقلوب وا ماند بمعنی یك * و * حَذْو بالفتح مقابل شدن * و کار کردن مثل دیگری * از نصر * و زبان گزیدن تیزی سرکه و جز آن * وپیروی کردن * حِذَاء بالکسر والمد نعل * حِذْوَة کعدة برابر * اصله حِذْوة بالکسر * حُذْیا بالضم والقصر عطیه * اِحْذَاء نعل دادن * اِحْتِذَاء نعل در پای کردن * و پیروی نمودن * وبجا آوردن حکم * تَحَاذِی برابری کردن * مُحَاذَاة والحِذَاء مقابل و برابر شدن * ی *

حری — حَرِیّ کَکریم سزاوار ولائق * اَحْرَی بالفتح والقصر مثله * تَحَرِّی صواب جستن * و *

حسو — حَسْو بالفتح آشامیدن * از نصر * اِحْتِسَاء و تَحَسِّی مثله *

حشو — و * حَشْو بالفتح در میان چیزی * و آکندن * از نصر * و مردم خُرد * حَاشِیة مثله * وکرانه * حَوَاشِی جماعت * ی *

حشی — حَشَی بالفتح والقصر درون تن از دل و جگر و اَمعا و جز آن * اَحْشَاء جماعت * و بمعنی اصحاب و یاران * حَاشَا کلمه ایست موضوع برای نزهت و پاکی مابعد او از ماقبلش * و از حروف جاره نیز شمار میشود * و الف آخر را گاهی حذف میکنند مثل حَاشَ لِلّٰه یعنی نزاهت و پاکی میطلبم از خدا * مُحَاشَاة پاك داشتن * تَحَاشِی دور شدن * و نزاهت جستن * و *

حصو — حَصَاة

بالفتح سذکو بز * حصا بحذف التاء جماعت * و خرد و هوش * احصاء

حظو شمردن * و * حظوة بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن * از سمع *

و بهره روزی * حظا بالضم والکسر مع القصر جماعت * احظاء فضل و

حفو منت نهادن * و بهره مند کردن * تحظیة بهره مند کردانیدن * و * حفاوة

بالفتح مهربانی کردن * از سمع * حفی مهربان * و تیمار کنند * * نعت *

حفایة و حفاوة بالکسر فیهما برهنه پای شدن * از سمع * حافی نعت

حقو منه * احفاء مبالغه کردن در سوال * و * حقو بالفتح پهلو * و جای

حکی بستن ازار * ی * حکایة بالکسر بازگفتن چیزی * و مانند شدن * از ضرب *

حلو و باز گفته شده * حکایات جماعت * و * حلاوة بالفتح شیرینی و شیرین

شدن * از نصر * حالی نعت منه * و بچشم خوش آمدن * از سمع * حلو

بالضم شیرین * و کلام نیک و جید * حلوة مثله * حلواء بالفتح والمد

و قد یقصر طعام شیرین * حلوان بالضم مزد دلال و کاهن * و نام دهی است

متصل همدان و بغداد * احلاء شیرین یافتن * و شیرین کردن * احلیلاء

حلی شیرین شدن * استحلاء شیرین شمردن * ی * حلی بالفتح پیرایه *

و زیور * حلیة بالکسر مثله * حلی بالضم والکسر مع القصر جماعت *

و حلیة السیف بالکسر آرایش شمشیر * و حلیة الرجل پیکر و صفت

مرد * تحلیة آراستن * تحلی پیرایه بر خود بستن * و آراسته شدن

١٢٦

ی * حِمایة بالکسر نگاه داشتن ازبدی * ازضرب * حِمیٰ بالکسر والقصر حمی
نگاه داشته شده * وحرمت * وآبرو * وحِمَی الخلافة نام
بغداد * حَمِیَّة بفتح الحاء وکسر المیم وشد الیاء المفتوحة ننگ وعار *
وننگ داشتن * ازسمع * حِمْیَة بالکسر پرهیز فرمودن * ازضرب * حَمْی
بالفتح سوزان وسخت گرم شدن روز وتنور * ازسمع * حُمَة بضم الحاء
وفتح المیم نیش کژدم * حُمَیّا بضم الحاء وفتح المیم وشد الیاء المفتوحة
تیزی شراب وحدت او * اِحْتِماء پرهیز کردن * تَحامی خویشتن را
ازچیزی نگاهداشتن * مُحاماة ازکسی دفع کردن چیزی * ونگاهداشتن *
و * حَمْو بالفتح خویشاوندزن ازطرف مرد * وخویش مرد ازطرف زن * اَحْماء جماعتة حمو
حَماة بالفتح مادرزوجه * و * حَنْو بالفتح کج کردن * وخم دادن * حنو
ازنصر * وبالکسر کجی * حُنُوّ بضمتین مهربانی کردن * ویتعدی بعلی * تَحْنِیَة مهربانی
کردن * وخم دادن * و * حُوَّة بالضم سرخی مایل بسیاهی * ازسمع * اَحْوی حو
وحَوّاء نعت منه * حَوّی بالفتح گردکردن * ازضرب * حِواء بالکسر ماننده خانهای
مردم بریک جای ازخرگاه * وجزآن * اَحْوِیَة جماعت * اِحْتِواء گردکردن * ی *
حَیَّ بالفتح وشد الیاء المفتوحة اسم فعل بمعنی اَقْبِل ای پیش بیا * وَمِنْهُ حی
حَیَّ عَلَی الصَّلٰوة * ویُقَالُ حَیَّ هَلاً بِفُلَان بتنوین اللام وفتحها
وسکونها ای بشتاب بسوی فلان * ودران لغتهای دیگر است ازکتب

مبسوطه لغت توان دریافت * حیوة بالفتح زندگانی * وزیستن * از سمع *
و سبزه زار شدن زمین * و با آب شدن * حیّ بالفتح زنده * و قبیله *
احیاء جماعت * و کلام حیّ ای حق ظاهر لا خفاء فیه * حیّة بالفتح
مار * حیوان بالتحریک زنده * وجانور * محیا بالفتح مفعل من الحیوة معناه *
محیّا علی زنة المفعول من التصریف روی مردم * حیا * بالفتح والمد وقد یقصر
شرم * وشرم داشتن * از سمع * حییّ کریم نعت * حیّا بالقصر باران *
ابو یحیی بالفتح والقصر کنیت ملک الموت * احیاء * زنده کردن * استحیاء *
شرم داشتن * وقد یحذف یاء الاولی فیقال استحی یستحی استحیاء * استحیه *
تحیّة بفتح التاء وکسر الحاء وشد الیاء المفتوحة زندگانی دادن *
و سلام کردن بر کسی * و دعا دادن * و تحیّة المسجد خواندن
دو رکعت نماز است در مسجد *

فصل الخاء

خبو خبی و * خبو بضمتین وشد الواو فرو مردن آتش * از نصر * ی * خباء *
خزی بالکسر والمد خرگاه * و خیمه * اخبیة جماعت * ی * خزی بالکسر خوار * و رسوائی *
و خوار شدن * از سمع * خزیة بالفتح و یکسر بلا * و کذا * خزایة بالفتح
شرم داشتن * از سمع * خزیان و خزیا بالفتح فیهما نعت * اخزاء *
خوار کردن * و رسوا و هلاک نمودن * استخزاء رسوا شدن * -
ی .

ي • خَشْيَة بالفتح ترس • مَخْشاة بالفتح مثله • مَخاشي جماعت • وترسيدن • خشي
از سمع • و • خُطْوَة بالضم گام • خُطىً بالضم والقصر وخُطَوات بفتح الطاء وضمها خطو
جماعت • خَطْوَة بالفتح يك گام • خَطَوات بالتحريك جماعت • خَطْو بالفتح گام نهادن •
از نصر • تَخَطِّي گذاشتن • وتجاوز نمودن • اِخْطاء درگذشتن • واصله الهمزة • ي •
خُفْيَة بالضم پوشيدگي • خَفاء بالفتح والمد مثله • ونهان شدن • از سمع • خفي
خَفِيّ كريم وخافِي نعت • خَفايا وخَفِيّات جماعت • خافِيَة
وخَفِيَّة نهان شونده • وآسيب جن وپري • اِخْفاء پوشيدن • ونهان
داشتن • اِخْتِفاء بيرون آوردن • مُخْتَفِي على بناء الفاعل نعت •
وكفن دزد • اِسْتِخْفاء پوشيده داشتن • و • خَفْو بالفتح سست درخشيدن خفو
برق درا بر • از نصر • و • خُلُوّ بضمتين وشد الواو تهي شدن • از نصر • خلو
خَلاء بالفتح والمد كرد آمدن باكسي درجاي خالي • خَلْوة بالفتح مثله • ومكان
خالي • خَلَوات بالتحريك جماعت • خِلْو بالكسر وخَلِيّ نعت بمعنى خالي •
خَلِيّ ايضا بيغم • ويُقال خَلاكَ ذَمٌّ اي دورشو اداز توكناه • ويدي •
خَلِيَّة خانهٔ زنبور كه درويي شهد نهد • خَلاء بالفتح والمد آبدست
جاي • ومكان خالي • اِخْلاء خالي كردن • تَخْلِيَه گذاشتن • ورها
كردن • ورا داد دن • تَخَلِّي بخلوت شدن • وخالي شدن مكان •
تَخالِي باهم كرد آمدن درمكان خالي • اِسْتِخْلاء خالي خواستن •

خلی — ز خلوت جستن * ی * خَلاَة بالفتح گیاه تر * خَلَی جماعت بحذف التاء *

خلی — مِخلاة بالکسر علف دان و توبره * ی * خَنَی بالفتح والقصر سخن بیهوده *

خوی — گفتن * از سمع * اِخناء تباه کردن و هلاک کردن * ی * خَواء بالفتح والمد
خالی شدن * خاوی نعت منه * خَوّی بالفتح والقصر تهی شدن شکم حامله
بزادن بچه * وخالی شدن شکم از طعام * از ضرب *

فصل الدال

دجو — و * دَجا بالضم والقصر تاریکی * دُجُوّ بضمتین و شد الواو تاریک شدن *
از نصر * داجی نعت * دُجْیَة بالضم تاریکی شب * مُداجاة عداوت

دحو ذری — پنهان داشتن * و * دَحو بالفتح گستردن * از نصر * ی * دِرایة
بالکسر دانش * و دانستن * از ضرب * مُداراة بظاهر نرمی کردن *

دعو — یهمز ولا * اِدراء آگاهانیدن * و * دَعوة بالفتح بطعام خواندن * وبالکسر
نسبت کردن * از نصر * داعی خواهنده * نعت * دُعاة بالضم
جماعت * داعی الفلاح کنایه است از موذن * داعیة اللبن
آنچه گذاشته شود در پستان تا بار دیگر بدوشند * دَواعی الدهر
گردشهای زمانه و حوادث آن * دَعوی بالفتح والقصر آنچه خواسته
شود * دُعاء بالضم والمد خواندن * و خواستن نیکی * و یتعدی باللام
وبه * طلب کردن و یتعدی بعلی * اِدّعاء بشد الدال دعوی کردن بغیر
استحقاق

اِسْتِدْعَاء خواندن * و خواستن * تَدَاعِي بايكديكر خواندن *

دلو و * دَلْو بالفتح معروف * دِلاء بالكسر والمد جماعت * اِدْلاء چاه

دمو فروكذاشتن دلو * تَدْلِيَة كسي را بكاري افكندن بحيلتي * يو * دَم بالفتح

خون * واصله دَمَوٌ بالتحريك او دَمَي بالتحريك والتسكين على الاختلاف *

وخون آلوده شدن * از سمع * دَامِي نعت * اِدْمَاء خون آلود كردن *

دمى دنو ي * دُمْيَة بالضم بت * وصورت * دُمِي بالضم والقصر جماعت * و * دُنُوّ

بضمتين وشد الواو نزديك آمدن * از نصر * دُنْيَا بالضم اين جهان قريبه

معروف * دُنى بالضم والقصر جماعت * اِدْنَاء نزديك كردن *

دوى اِسْتِدْنَاء مثله * مُدَانَاة چيزي نزديك شدن * ي * دَوَاء بالفتح

والمد دارو * دَوِيّ كريم آواز وزش باد * دَوَاة بالفتح معروف *

دو دهي مُدَاوَاة علاج كردن * و * دَوّ بالفتح بيابان * ي * دَهْي

بالفتح زيركي و كارداني * و زيرك شدن * از سمع * دَهَاء بالفتح والمد

مثله * دَاهِي نعت * دُهَاة جماعت * دَاهِيَة مرد زيرك * وكار سخت

ودشوار * و سختي * دَوَاهِي جماعت * دَاهِيَة دَهْيَاء بالفتح والمد

بلاي سخت * دَهْي بالفتح ايضا عيبناك كردن * و مبتلا بكار سخت

مودن * از نصر و ضرب *

فصل الذال

ذرو — و • ذَرَا بالفتح والقصر پناه • وجای • ذُرْوَة بالضم والكسر بلند
هر چیز • ذُرَى بالضم والقصر جماعت • مِذْرَوَانِ بالكسر وفتح الراء
دو کرانهٔ سرین • لا واحد له او هو المِذْرَى بالكسر والقصر • وفی المَثَل
جاء يَنْفُضُ مِذْرَوَيْهِ ای آمده درحالیکه فشارنده وحرکت دهنده است دو طرف
سرین خود را • يُضْرَبُ لِمَنْ جاءَ مُهَدِّدًا او مُتَوَعِّدًا مِن غَيْرِ حَقِيقَة •
ذُرَة بالضم وتخفيف الراء ارزن • اِذْرَاء بخم انداختن • وا شك
ریختن • اِسْتِذْرَاء پناه کرفتن بچیزی • صلته بالباء • و •

ذكو — ذَكَاء بالفتح
والمد تیزی خاطر • وتیز خاطر شدن • ازسمع • ذَكِيّ نعت • ذُكَاء
بالضم والمد آفتاب • غیر منصرف ست • اِبْن ذُكَاء صبح • ذَكَا بالفتح والقصر
تیز شدن آتش • ازنصر • اِذْكَاء تیز کردن آتش وچراغ • ی •

ذمی ذ دی — ذَمَاء بالفتح والمد باقی جان درمذبوح • ی • ذُوِيّ بضم الذال وكسر
الواو وشد الیاء پژمرده وضعیف شدن • ازضرب • واصله ذُوُوي على
فُعُول بضمتين • ذُو بالضم وتخفيف الواو صاحب وخداوند • ذَات
مثله للمونث • وذات الشيء نفسه • وذات اليد مال ومملوك •

فصل الراء

رأی — ی • رُؤْيَة بچشم دیدن • وبدل دریافتن • ازمنع • رَأْي بالفتح دانش •
آرَاء بمد اول بالقلب جماعت • رُوَاء بالضم والمد نیکوئی حال •

وخوبو

وغيرها في جمال * رُؤْيَا بالضم والقصر آنچه در خواب ديده شود * مَرْأًى بالفتح والقصر رُوَّ وروي نظرگاه * وديدن * إِرَاءَة بينا كردانيدن * إِرْتِيَاء راي ديدن * وتأمل كردن * ودر مفعول ومصدر ميميش همزه را حذف كنند نحو مُرْتَىً * چنانكه در مضارع ثلاثي مجرد ودرباب ارآءة حذف همزه واجب است * مُرَاءَاة ورِيَاء خويشتن را نيكو بخلق ظاهر كردن * وكار براي اظهار مردم نمودن * تَرَائِي يكديگر را ديدن * وظاهر گشتن بمواجهة * و * رَبْو فزوني * وبرآمدن بربلندي * از نصر * رَابِيَة بلندي * وپشته * رَبْوَة بتثليث الراء وسكون الباء ورَبَاوَة بالتثليث ايضا مثله * رُبَا بالضم والقصر جماعت * رِبوا بالكسر والقصر سود * وزيادتي كردن در وام وبيع بعض اجناس معينه مذكوره در علم فقه * إِرْبَاء افزون كردن * تَرْبِيَة پروردن * ي * مَرْثِيَة بالفتح وكسر الثاء المثلثة بر مرده ستايش كرده گريستن * از ضرب * و رحم نمودن * ويعدى باللام * و * رَجَاء بالفتح والمد اميد داشتن * از نصر * وبالقصر كرانه چاه * أَرْجَاء جماعت * إِرْتِجَاء اميد داشتن * تَرَجِّي وتَرْجِيَة مثله * ي * رَحَى بالفتح والقصر آسيا * و * رَخْو بالفتح ويثلث سست شدن * از كرم * رَخَاء بالفتح والمد فراخي عيش * وبالضم باد نرم * إِرْخَاء فرو هشتن پرده * وجز آن * وكذاشتن * تَرَاخِي

ربو

رثى

رجو

رحى رخو

ردی — درنگ کردن * ودورشدن * ی * رِدَاء بالکسر والمد چادر * أَرْدِيَة جماعت * يقال غَمْر الرِّداء للسخيّ كثير الاحسان * رَدِيٰ بالفتح والقصر هلاکی * وهلاک شدن * ازسمع * إِرْدَاء هلاک کردن * إِرْتِدَاء چادر برخویشتن افکندن * تَرَدِّيَة چادرافکندن وپوشیدن *

رسو — و * رَسْو بالفتح برجای ایستادن * واستوار شدن * ازنصر * مَرْسىٰ بالفتح والقصر جزیره * وجای ایستادن کشتی در دریا * مِرْسَاة بالکسر لنگر کشتی * مَرَاسِی جماعت * إِرْسَاء ثابت شدن * وبرجای داشتن *

رشو — و * رِشْوَة بالکسر والضم معروف * رُشًا بالضم والکسر مع القصر جماعت * ورشوت دادن * ازنصر * رِشَاء بالکسر والمد رسن دلو * أَرْشِيَة جماعت * إِرْتِشَاء رشوت گرفتن *

رضو — و * رِضْوَان بالکسر خشنودی * وخشنود شدن * وپسندیدن * ازسمع * مَرْضَاة بالفتح مثله * مَرَاضِي جماعت * رِضًا بالکسر والقصر مثله واسم منه ای خشنودی * رَاضِي نعت منه * وعِيْشَة رَاضِيَة ای مَرْضِيَّة وپسندیده * رَضْوىٰ بالفتح والقصر نام کوهی درمدینه منوره * إِرْضَاء خشنود کردن * تَرْضِيَة مثله * إِرْتِضَاء پسندیدن * وخرسند گشتن * تَرَاضِي باهم خرسند گشتن *

رعی — ی * رَعْي بالفتح چریدن * ازمنع * وچرانیدن * مَرْعىٰ بالفتح والقصر چراگاه * مَرَاعِي جماعت * رِعَايَة بالکسر پاسداری کردن *

وحطر

وحق کسی نگاهداشتن * از منع * رَاعِی چرانندهٔ ونگاهدارنده * وپاسبان
وحاکم * رُعاة جماعت * ویقال رَعْیاًلك بالفتح ای رَعاك اللّهُ رَعْیاً
یعنی نگاهدارد ترا خدای تعالی * رَعِیَّة مردم عامه * رَعایا جماعت *
اِرْعاء گوش داشتن * ویقال اَرْعِنِی سَمْعَك یعنی نگاهدار گوش خود
را برای استماع قول من * مُراعاة نگاهداشتن حق کسی * اِسْتِرْعاء
نگاهبانی خواستن * وگوش داشتن طلب نمودن * و * اِرْعِواء باز ایستادن رعو
از بدی وباز گشتن * و * رُغاء بالضم والمد بانگ کردن شتر * از نصر * راغِیَة رغو
ناقهٔ آواز کننده * رَغْوَة بالتثلیث کف شیر * اِرْتِغاء کف شیر خوردن * و * رَفْو رفو
بالفتح پیوند کردن جامه * از نصر * ی * رُقْیَة بالضم افسون * رُقی رقی
بالضم والقصر جماعت * وافسون کردن * از ضرب * راقِی نعت *
رَقْی بالفتح بر آمدن بر نردبان * از سمع * مَرْقاة بالفتح پایهٔ نردبان *
وبالکسر نردبان * مَراقِی جماعت * اِرْتِقاء بلند بر آمدن * تَرْقِیَة
بلند گردانیدن * تَراقِی بلند شدن * و * رَکِیَّة چاه * رَکایا جماعت * رکو
ی * رَمْی بالفتح انداختن * و تیر اندازی کردن * ودشنام دادن * رمی
و یُقال رَما ببَصَرِهِ ای نَظَرَ الیه از ضرب * رامِی
نعت منه * رَمِیَّة گریمهٔ شکار که تیر زنکند * رَمایا جماعت * مِرْماة
بالکسر پیکان کرده که بان تعلیم تیر اندازی نمایند * مُتَرَمِّی بالفتح

والقصر ظرف ومصدر * مُتَرَامِی جماعت * تَرَامِی بهم تنها یا تیر انداختن * ویقال تَرَامِی الاَمْرُ والسَّفر یعنی دور وبعید شد امر او وسفر او * و * رَنُو بضمتین وشد الواو پیوسته نگریستن * از نصر *

رنو

ی * رِوَایَة بالکسر نقل کردن سخن * از ضرب * رَاوِی نعت * رُوَاة جماعت * رَوِیَّة ککریمة اندیشه وفکر * رَیًّا بالفتح وشد الیاء والتنوحة مع القصر بوی خوش * رِیّ بالکسر والفتح سیراب شدن * از سمع * والاسم بالکسر فقط * رَیَّان و رَیَّا نعت مبنیه * رَاوِیَة شتر آب کش * وتوشه دان * اِرْوَاء سیراب کردانیدن * اِرْتِوَاء سیراب شدن * تَرْوِیَة سیراب کردن * و در کاری اندیشه نمودن * و * رَهْو بالفتح ساکن شدن وبنرمی رفتن آب دریا * از نصر * رُهَای بالضم والقصر نام شهری * ی * رَیّ بالفتح وشد الیاء نام موضعی * والنسبة الیهما رازِیّ علی خلاف القیاس * رَایَة علم * رایات جماعت *

روی

رهو

ری

فصل الزاء

زجو
و * اِزْجَاء راندن * تَزْجِیَة روز کار کذرانیدن * و بنرمی راندن *

زری
ی * زِرَایَة بالکسر خشم وعتاب نمودن * وعیب کردن * از ضرب * اِزْرَاء عیب ناک ساختن * اِزْدِرَاء حقیر داشتن * اِسْتِزْرَاء مثله *

زکو
و * زَکٰوة بالفتح آنچه در راه خدا داده شود جهت تزکیهٔ مال چنانچه در شرع

مقرر

مقر راست * زکا * بالفتح والمد بالیدن کشت * و بصلاح آمدن * ازنصر * تزکیة

زکوة دادن وپاك كردن * وه زی بالفتح بکردانیدن * ازضرب * زاویة — زوی

کنج خانه * زوایا جماعت * انزواء بیك سو شدن * و درکشیده گشتن *

ی * زی بالکسر پوشش و هیئت * وه زهو بالفتح رنك گرفتن غوزهٔ خرما * — زی زهو

وبزرك شدن درخت * و غوزهٔ خرمای رنگین * ازنصر * و کبر و نازکردن *

ویستعمل بهذا المعنی مجهولا * ازدهاء کبر و نازکردن * ویشتر

مجهولا * و سبك وسهل داشتن * و جنبانیدن باد درخت را *

فصل السین

ی * سبی بالفتح برده و قید کردن * ازضرب * استباء مثله * و * — سبی

سجو بضمتین و شد الواو ساکن شدن * و آرام گرفتن * ازنصر * سجیة — سجو

کریمة خو و طبیعت * سجایا جماعت * تسجیة جامه برمرده درکشیدن *

و در جامه پیچیدن * وه سخاوة بالفتح و سخاء بالفتح والمد جوانمرد و بخشش * — سخو

و بخشیدن * و سخی شدن * ازنصر و ضرب و کرم * سخی نعت * ی * اسدی — سدو

بالضم والقصر شتر که اشتر و بها کرده شد * از قید و بند * اسداء تار بافتن * و *

سرو بالفتح دور کردن اندوه * و مهتر شدن * ازنصر * سری مهتر — سرو

نعت * سراة بالتحریك جماعت * سروات جمع الجمع * ابو السرو

بالفتح چیز خو شبو که در حنظل سوراخ کنند * تسریة اندوه بردن *

سری تَسَرّی و اِنْسراء لازم منه * ی * سُری بالضم والقصر بشب
رفتن * از ضرب * مَسْرىٰ بالفتح والقصر مثله * وراء * مَسارِی جمعش *
سطو سِرایَة بالکسر درآمدن درچیزی * اِسْراء بشب بردن * و * سَطْو وسَطْوة بالفتح
سعی فیهما غضب کردن * وحمله کردن * از نصر * ی * سَعْی بالفتح دویدن و
کوشیدن * از فتح * مَسْعیٰ بالفتح والقصر مثله * وکوشش * مَساعِی جماعت *
ساعِی نعت * سِعایَة بالکسر غمازی وبدی کردن * و زکوة
وخراج گرفتن * ساعِی ایضا نمام * و بدگو * وگیرندهٔ زکوة وباج *
نعت * سُعاة بالضم جماعت * تَساعِی شتافتن * وسعی کردن * اِسْتِسْعاء *
سقی طلب سعی وشتافتن کردن * ی * سِقاء بالکسر والمد مشک شیر و آب *
سَقْی بالفتح آب دادن * از ضرب * سُقْیا بالضم والقصر سیرابی * ساقِی
آب وشراب دهنده * نعت * سُقاة جماعت * سِقْی الفُرات بالکسر
قریهایی که آب پاشی در انجا از آب فرات میکنند * اِسْتِقاء * آب کشیدن *
اِسْتِسْقاء * آب خواستن * ودعا کردن بسقی * مُساقاة یکدیگر را آب دادن *
سلو و * سُلُو بضمتین * وشد الواو خرسندی * و زائل شدن غم * وفراموش
کردن * از نصر * سَلْوة بالفتح یعنی * سالِی بیغم نعت * مَسْلاة بالفتح
سبب تسلی وخرسندی * سَلْوىٰ بالفتح والقصر شهد * ونام طائریست *
اِسْلاء و تَسْلِیَة اندوه بردن * وخرسند کردن * تَسَلّی دور شدن
اندوه

اندوه * و * سما * بالفتح و المد آسمان * و باران * سُمُوّ بضمتين و شد الواو — سمو
بلندي * و بلند شدن * ازنصر * سَماوة بالفتح موضعي در بادیه * اِسْم بالکسر
نام * اَسْماء جمع * و اصله سِمْو بالکسر و الضم * تَسْمِیَة نام نهادن *
ی * سَنا بالفتح و القصر روشني برق و جز آن * و بالمد بلندي * سَنِیّ بلند — سنی
و روشن * اِسْناء * بلند و بزرگ ساختن * اِسْتِسْناء * بزرگ و بلند پنداشتن *
تَسْنِیَة کشادن * و آسان کردن * تَسَنِّی آسان شدن * و * سَنَة بالتحریك — سنو
سال * سِنُوْن بالکسر جماعت * و * سَواء بالفتح و المد برابر * — سوو
سَوِيّ مثله * و راست * سَاوة موضعی * سِیّ بالکسر مانند و همتا *
اِسْتِواء برابر و راست شدن * و قصد چیزی کردن * و بر پشت ستور
قرار یافتن * تَسْوِیَة برابر و راست کردن * تَساوِي بهم برابر شدن *
مُساواة مثله * و * سَهْو بالفتح آرام و غفلت * و غافل شدن * و فراموش — سهو
کردن * ازنصر * سُها بضم السین والقصر نام ستاره گریزه نزد بنات النعش *

فصل الشین

و * شَآ و بالفتح تله * و غایت چیز * و * شَباة بالفتح تیزی هر چیز * شَبا — شبا و شبو
جمع فی الثاء جماعت * و * شِتاء بالکسر و المد زمستان * شَتْو و شَتْوة — شتو
بالفتح فیهما کار زمستان بجائی مقیم شدن * ازنصر * و * شَجْو بالفتح — شجو
اندوه * و اندوهگین کردن * ازنصر * شَجا بالفتح و القصر قصه منبخ

واندوهگين شدن ة ازسمع * واستخوان وجزآن در گلو ماندن * شَجِي

كگريم غمگين * نعت * شَجِي كلنف مثلة * اِشْجا ء اندوهگين كردن *

شحو و * شَحْوَة بالفتح گام اسپ * شَحْو بالفتح دهان باز كردن * از نصر * و *

شدو شَدْو بالفتح شعر بسرود خواندن * وراندن شتر * از نصر * شَاذِي نعت *

شري ى * شِرا ء بالكسر والمد ويقصر خريدن * و فروختن * از ضرب * اِشْتِرا ء

خريدن * اِسْتِشْرا ء متيميدن * و حريص شدن * ى * شَظَى بالفتح

شظي و القصر پاره از عصا * واستخواني تنك كه بآرنج و زانو چسپيده * است *

شَنْظاة بالفتح سر كوه و نواحي آن * شَناظِي جماعت * تَشَظِّي تو بر تو

شغو برخاستني و آنچه بدان ماند چون بشكند * و جدا شدن * و * شغا بالفتح

و القصر كم و بيش شدن دندان در طول و عرض * و اين از عيوب است *

شفي از سمع * اَشْغَى نعت منه * ى * شِفا ء بالكسر والمد تندرستي *

و تندرستي دادن * از ضرب * اِشْفا ء شفا دادن * و مطلع شدن چيزي *

اِسْتِشْفا ء تندرستي خواستن * تَشَفِّي شفا و تندرستي يافتن * و * شَفا

شفو بالفتح و القصر كرانه چيز * واندك * و * شَقْوَة و شَقاوَة بالفتح فيهما

شقو و يكسر و شَقا ء بالفتح والمد بختي * و بدبختي * و بدبخت شدن * از سمع * شَقِي

شكو نعت * ى * شِكايَة بالكسر گله * و گله كردن * از نصر * شَكْوَى بالفتح

و القصر گله * شَكاة بالفتح مرض و بيماري * شِكْوَة بالكسر پوست بره

شير

شير خوارة كه در وي شير كنند * ومشكيزه * اِشْكاء بكله آورن *

ودور كردن كله * ازكبي * ضد * اِشْكاء كله كردن * ومشكيزه كرفتن *

و * شَي بالفتح بريان كردن * ازضرب * شِواء بالكسر والمد برياني * شوى

شَواة بالفتح پوست سر * شَوا بحذف التاء جماعت * وايضا دستها وپايها *

اِشْتِواء بريان كردن * و * شَهْوة بالفتح آرزوي وخواهش چيزي * شهو

شَهَوات بالتحريك جماعت * وآرزوكردن * ودوست داشتن * ازسمع * طَعامٌ شَهِيٌّ

كشريف اي مرغوبٌ * اِشْتِهاء آرزو نمودن * ورغبت كردن چيزي *

فصل الصاد

ي * صَئِيٌّ على فَعِيلٌ آواز جوزه وپيلوجز آن * وآواز كردن * ازضرب * صاى

وفي المثل تَلْدَغُ العَقْرَبُ وتَصْئِيْ يعني ميكزد كژدم

وفرياد ميكند * يُضْرَبُ به في الظالم الذي يَشْكو مِنَ الناس *

واصله مهموز العين وناقص * وجاء بالقلب ايضا فيقال صاءَ يَصِيْءُ *

و * صُبُوٌّ بضمتين وشد الواو ميل كردن بكودكي ونادانى * ازنصر * صبو

صِبا بالكسر مع القصر وبالفتح مع المد كودكي * صَبِيٌّ كودك نعت *

صِبْيَة وصِبْيان بالكسر فيهما جماعت * وتصغيره اُصَيْبِيَة كاُغيلمة

على خلاف القياس * صَبا بالفتح والقصر باد يكه ميان كوشه مشرق

وشمال وزد * اِصْباء دل بردن * وبچه ناك شدن زن * تَصابِي عشق

صحو — بازی کردن * و * صَحْو بالفتح هشیاری * وهشیار شدن از مستی *
و دور شدن ابر از آسمان * از نصر * صَاحِی نعت منه * یَوْمٌ صَحْوٌ
بالفتح روزیکه در ان ابر نبا شد * اِصْحَا * صاف شدن آسمان از ابر *

صدی — ی * صَدَی بالتحریک والقصر آوازی که از کوه و کنبد و سرای ومانند ان برآید وقت
آواز کردن در ان * ویقال صَمَّ صَدَاه * واَصَمَّ الله صَدَاه * ای هلاک کند
اورا * وتشنگی * وتشنه شدن * از سمع * صادی وصَدِی چکتف وصَدْیان نعت *
تَصْدِیَة دست برهم زدن * تَصَدِّی پیش آمدن *

صغو — و * صَغْو بالفتح
میل کردن * از نصر * صَاغِی نعت منه * صَاغیة الرجل کسیکه میل کند مردم
در حاجت خود بسوی او * یعنی خادم و تابع * اِصْغا * کوش داشتن
بسخن کسی *

صفو — و * صَفَاء بالفتح والمد روشنی ضد کدورت * و روشن شدن * وخالص وصاف
کشتن * از نصر * صَفْوَة الشی بالفتح و یثلث خالص چیز * صَفْو بالفتح مثله *
صَفِیّ دوست خالص و برکزیده نعت * اَصْفِیا جماعت * و ناقهٔ
بسیار شیر دهنده * صَفَاة بالفتح سنگ روشن و لغزنده * صَفَا بالفتح والقصر
جائی بمکه * اِصْفَا * دوستی خالص کردن * و برکزیدن * اِصْطِفَا *
برکزیدن * مُصَافَاة باهم دوستی کردن *

صلو — و * تَصْلِیَة نماز کذاردن *
و درود بر پیغمبر کفتن * و دوم آمدن اسپ در مسابقت رهان * صَلوٰة
بالفتح اسم منه * ای نماز * و دعا و بنده * و رحمت از خدا * و درود
بر رسول

و بر رسول * وهو اسم يوضع موضع المصدر * وَيُقالُ اَلْتُ صَلْوٰةً ولا يقال صلّيت
تَصْلِيَةً * مُصَلّیٰ جای نماز * و مسجد جامع * و عيدگاه * و بوريا يا پارچه که بران نماز
گزارند * و مُصَلّی اسپ دوم رهان * ی * صَلْی بالفتح سوخته شدن بآتش * و گرم صلی
شدن بدان * از سمع * اِصْلاء بآتش در انداختن * اِصْطِلاء گرم شدن *
بآتش * ی * اِصْماء رسانیدن تیر بصید * و کشتن آن همان ساعت * صمی
يقال سَهْمٌ مُصْمٍ ای تیر کشنده و خطا نکننده * و * صِنْو بالکسر یکی از چند صنو
تنه درخت که همه از یک بیخ رسته باشند * و برادر پدری * صُنْوان بالضم
جماعت * و * صَهْوَة بالفتح میان پشت اسپ * و بالای هر چیز * صَهَوات صهو
بالتحریک جماعت *

فصل الضاد

و * ضَحْو پیدا و گشاده شدن و بر آمدن روز * از نصر * ضاحِی نعت * ضحو
ضاحِيَة گرانه چیز * ضَواحِی جماعت * اِضْحاء گردیدن * و در
آفتاب کردن * و بیرون نمودن * تَضْحِيَة قربانی کردن * تَضَحّی چاشت
خوردن * و بجائیکه آفتاب تا بد رفتن * و * ضَراوَة بالفتح در پی صید ضرو
دویدن سگ * و حریص بودن بران * از سمع * ضارِی و ضَرِیّ نعت *
اِضْراء براغالانیدن * و حریص کردن * و * تَضاغِی گریستن * و بانگ ضغو
و فریاد کردن * ی * ضَنا بالفتح والقصر بیماری * اِضْناء نزار گردن ضنی

ضوی — بیماری کسی را * ی * ضَوَی بالفتح والقصر لاغری * ولاغر شدن *

ضبی — از سمع * اِنْضِوَاءُ جمع شدن * ی * مَضَاهاة مانستن *

فصل الطاء *

طحو طحی — و * طَحْو بالفتح گسترانیدن * ورفتن * از نصر * ی * طَحْیَان بالضم از حد در گذشتن * وکم را * شدن * از فتح و سمع * اِطْغَاء کمراه کردن *

طفو — و * طَفْو بالفتح بر سر آب آمدن چیزی * از نصر * طافی نعت * طُفَاوَة بالضم خرمن آفتاب *

طلو — و * طَلَاوَة بالفتح والضم خوبی و پذیرائی دل * طَلًا بالفتح والقصر شخص * وبچه آهو وگاو * ی * طِلَاء بالکسر والمد شراب * وقد یقصر للضرورة * ی * طَیّ بالفتح نوردیدن * ونوردیدن * و

طلی

طوی — پیچیدن * از ضرب * وطَوَى كَشْحَهُ اى أعْرَضَ * وطوى الحديث پوشانیدن خبر وکلام را * ونام قبیلهٔ * طِیَّة بالکسر وشد الیاء المفتوحة وقد یخفف نیت * ومقصد * ومنزل * طَوًی بالفتح والقصر گرسنگی * وگرسنه شدن * از سمع * وطَیّ ایضا کنایة عن الخروج * مَطْوَی بالفتح والقصر شکن * وجا را معنی باطن * مَطَاوِی جماعت * و * طَهْو بالفتح گوشت

طهو — پختن * از نصر * طَاهِی گوشت پز نعت * طُهَاة جماعت *

فصل الظاء *

ظبو — و * ظُبَة بالضم وفتح الباء تیزی شمشیر ونیزه * ظُبَى جماعت * ی *

ظبی

ظَلْبی بالفتح آهو • ظلباء بالکسر جماعت • ی • ظَمی بالفتح والقصر — ظلبی ظلمی

گندم گون شدن لب • از سمع • اَظْمی و ظَمْیاء نعت • ی • ظَیّان — ظی

بالفتح و شد الیاء المثناة یاسمین دشتی •

فصل العین

ی • عبا • بالفتح والمد و عَبایة بالفتح نوعی از گلیم • عباءات جماعت • — عبی

و • عُتُوّ بضمتین و شد الواو از حد درگذشتن • و بنهایت پیری رسیدن • — عتو

از نصر • عاتی نعت • او • عَجْوة بالفتح نام خرمائیست در مدینه • — عجو

و بهترین خرماهاست • و • عَداء بالفتح والمد ستم کردن • و از حد — عدو

درگذشتن • از نصر • عُدْوان بالضم ستم آشکارا • عَدُوّ دشمن •

عُدی بالضم والکسر مع القصر و اَعْداء جماعت • اعادی

جمع الجمع • عَدْوی بالفتح والقصر یاری • و معونت • و تجاوز از حد •

عادیة بمعنی حادثه • عَوادی جماعت • و باز دارنده • عَدْو

و عَدْوة بالفتح فیما تدت دویدن • از نصر • عَدِیّ کریم پدر قبیلهٔ

از قریش • والکمیت تصغیر عدو یعنی دشمن • اِعْداء دلیری کردن در جنگ

اِعْتِداء از حد درگذشتن • اِسْتِعْداء یاری جستن • تَعْدِیة

درگذرانیدن • تَعَدّی درگذشتن • و افزون جستن • مُعاداة و عِداء

با کسی دشمنی کردن • و • عُرْوة بالضم گوشه • عُری بالضم والقصر — عرو

جهاحب * جرب سخ فروکرآمیدن * وفرو کردن چیزی بزبان زبان
از نصر * عُرَوَاء بضم العین وفتح الراء والمد لرزه که اول تب آید * عَرِيّ
کریم صاحب لرزه * عُرَاة جماعت * اِعْتِرَاء بکار کسی رسیدن *
عری — وفرو کرفتن * ی * عُرْی بالضم برهنگی و برهنه شدن * از سمع * عُرْیَان
بالضم نعت * عَارِيّ مثله * عُرَاة جماعت * عَرِيَّة ککریمة باد سرد * و درختی که
میوه یکساله او را بمحتاجی دهند * اِعْرَاء برهنه کردن * و عریت دادن *
اِعْرِیرَاء براسپ بی زین سوار شدن * تَعْرِيَة برهنه کردن * تَعَرِّي
عزو — برهنه شدن * یو * عَزَاء بالفتح والمد بکسی یا چیزی نسبت دادن *
از نصر و ضرب * عِزْوَة بالفتح والکسر نسبت * اِعْتِزَاء خویشتن را بکسی
عزی — نسبت دادن * ی * عَزَاء بالفتح والمد شکیبائی * و صبر نمودن * از سمع *
عسی — تَعْزِیَة بصبر فرمودن * ی * یُقَال عَسَی زَیْدٌ اَن یَخْرُجَ یعنی قریب
است که زید خارج شود * و درین باب جز صیغ ماضی دیگر صیغ مستعمل
عشو — نیست * و * عِشَاء بالکسر والمد و عَشِيّ و عَشِيَّة کعریم و کریمة
شبانگاه و آوازشام * عَشَاء بالفتح والمد طعام شبانگاه * و طعام شبانگاه خوردن
از نصر * عَشَا بالفتح والقصر شبکوری * جَمَلٌ اَعْشَی و ناقة عَشْوَاء
لغت * عَشْو بالفتح آهنگ و قصد کردن در شب * از نصر * ویُقَال عَشَوْتُ عَنْهُ
ای لم اکنه فیه * از و * اِعْشَاء شب کور کردن * تَعْشِیَة مثله * تَعَشِّي
طعام

طعام شبانگاه خوردن * و * عصا بالفتح چوبدستی معروف * عُصَيَّة بشد الياء عصو

مصغره * ی * عِصیان بالکسر نافرمانی * وگناه کردن * مَعْصِيَة بالفتح عصی

وکسر الصاد مثله * مَعاصِی جماعت * از ضرب * عاصی نعت * عُصاة جماعت *

مُعاصاة نافرمانی با کسی نمودن * و * عُضو بالضم اندام * اَعْضاء جماعت * عضو

و * عَطِيَّة کریمة داد * وبخشید * * عطایا جماعت * اِعْطاء دادن * عطو

وبخشیدن * عَطاء بالفتح والمد اسم منه * ای دهش و بخشش * اَعْطِية

جماعت * مُعاطاة چیزی بکسی دادن * تَعاطِی درچیزی خوض وفکر

نمودن * و با هم دادن و گرفتن * ی * عَظاء بالفتح والمد دابه ایست عظی

مثل چلپاسه * عَظاءة یکی * و * عَفْو بالفتح درگذشتن از جرم کسی * عفو

و آمرزیدن * و ناپدید شدن * و ناپدید کردن اثر * و کهنه شدن *

و کهنه کردن * لازم ومتعدی * از نصر * عافی خواهندهٔ رزق و نیکوئی *

وسائل * عُفاة جماعت * عَفْو المال بالفتح ایضا بهترین متاع * عافِیة

تندرستی و صحت از مرض * اِعْفاء عافیت دادن * ویقال اَعْفِنی

مِنَ الخُرُوجِ مَعَكَ ای بگذار مرا از رفتن با خود * اِسْتِعْفاء

طلب آمرزش کردن * تَعْفِيَة بسیار ناپدید ونیست کردن * تَعافِی

ترک کردن * و کراهت داشتن * مُعافاة عافیت دادن * و * عَقْوة عقو

بالفتح پیرامن و گرداگرد سرای * ی * عِقْيان بالکسر زرخالص * عقی

علو — و * عَلْو بالضم ويثلث بلندي * عُلُوّ بضمتين و شد الواو مثله * و بلند شدن جاي * وبربلندي برآمدن * از نصر * عَلَاء بالفتح والمد بلندي در قدر و منزلت * و بلند شدن دران * از سمع * عُلَا بالضم والقصر مثله * مَعْلَاة بالفتح كذلك * مَعَالي جماعت * عَلِيّ كشريف بلند مرتبه و شريف * عِلْيَة بالكسر جماعت * عالية الرمح رأسه او وسطه * عَوَالي جماعت * عِلِّيّ بالكسر وشد اللام المكسورة قبل الياء المشددة كسِكِّين مكان بلند * بعد ازان استعاره كرده اند بديوان خير كه دران اعمال صلحا و عباد مثبت اند يا بآسمان هفتم * عِلِّيُّون جماعت * عَلَى بالفتح والقصر يكى از حروف جاره است براي استعلاء * وبراي ضرر نيز آيد * چون لام كه براي نفع آيد وگاهي بمعني الصاق و بمعني عليحده مستعمل ميشود وتفصيل معانيش از كتب مبسوطه توان دريافت * ابو العَلَاء بالفتح والمد كنيت فالود * * اِعْلَاء بلند كردن * اِعْتِلَاء وتَعَالِي بلند شدن * تَعْلِيَة بلند كردن * والمُعَلَّى نعت زنة المفعول هفتم تير قمار كه حصه صاحبش از همه زائد است * ي

عمى — عَمَى بالفتح و القصر نابينا شدن * از سمع * أَعْمَى و عَمْيَاء نعت * عُمْي بالضم جماعت * عُمَيّ بضم العين وشد الياء كَكُمَيْت نام مردي كه تاراج كرد قوم خود را در وقت نيمروز * و ازين جهت است كه اغارت سكه بوي كنند و گويند * صَكَّةُ عُمَيّ * مَعْمَاة بالفتح زمين ناآبادان * مَعَامِي جماعت * اِعْمَاء كور كردن * تَعْمِيَة پوشانيدن معاني سخن *

وکلام مشکل گفتن * مَعَمّیٰ علی بناء المفعول کلام مشکل * وچیستان * تَعامی
خودرا کور وا نمودن * و * عُنُوّ بضمتین وشد الواو فروتنی وخواری نمودن * عنو
وگرود آمدن * ازنصر * عَناء بالفتح والمد رنج * ورنج دیدن * ازسمع * عنی
عِنایة بالکسر اهتمام نمودن بکاری * وغم خوردن جهت آن * ورنج دادن چیزی *
وخواستن * وقصد کردن * ازضرب * ومَعْنی الکلام مفهومه ومقصوده *
مَعانی جماعت * اِعْتِناء اهتمام نمودن بکاری * تَعْنِیَة رنجانیدن *
وتَعَنّی رنج کشیدن * مُعاناة مثله * ی * عُواء بالضم والمد بانگ کردن عوي
سگ وگرگ * ازضرب * ی * عِیّ بالکسر بسخن درماندن * ازسمع * عی
عَیِیّ کریم وعَیّ کصعب نعت * وزن اهیة عَیّاء بالفتح والمد بلای سخت *
اِعْیاء عاجز کردن * وماندہ شدن *

فصل الغین

و * غَباوَة بالفتح کولی * وکول شدن * ازسمع * غَبِیّ کول * واصله غبو
غَبُوّ علی فعول بالفتح * اَغْبِیاء جماعت * تَغابِی خودرا کول وا نمودن *
وتغافل کردن * اِسْتِغْباء کول پنداشتن * و * غُدْوَة بالضم میان غدو
طلوع فجر وشمس * غَداة بالفتح مثله * غَدَوات بالتحریك جماعت *
غُدُوّ بضمتین وشد الواو بامداد کردن * ورفتن درآن وقت * ونقیض
رواح * وگشتن * مَغْدَی بالفتح والقصر مصدر ومثله وظرف * ازنصر * غَدَّ ا

بالفتح کدو و عصا صرب بمعنی برداء غادیة ابر و باران بامدادی فند

راعد * اغتداء بامداد کردن * مغاداة با کسی پگاه کردن *

غدو و بجائی رفتن * و * غداء بالکسر والمد خورش * غذو بالفتح پرورد ن *

لمزنصر * اغذاء خورش دادن * و پرورد ن * اغتذاء خورش ساختن *

غرو غرو بالفتح شکفتن * یقال لا غرو ای لا عجب * اغراء بر انگیختن سگ را

غزو بر صید * و تحریص کردن * و بهذا المعنی یستعمل مجهولا * و * غزو بالفتح

با دشمن دین جنگ کردن * از نصر * غازی نعت * غزاة و غزّی

بالضم و شد الزاء مع القصر جماعت * ابو غزوان بالفتح کنیت گربه

لانه یغزو الفار * ویضرب به المثل فی اللینة والمداراة * مغزی بالفتح والقصر

غسو مقصد * و جنگگاه * مغازی جماعت * و * اغساء تاریک شدن

غشو شب * و * غشاء بالکسر والمد پوشش * غشاوة بالکسر مثله * غاشیة

غشی پوشش زین * و دومیت * و خدمتگزار * غواشی جماعت * ی * غشیان

بالکسر و غشیة بالفتح بیهوشی * و بیهوش شدن * و یستعمل مجهولا * و آمدن *

و مجامعت کردن * از سمع * اغتشاء پوشانیدن * تغشیة مثله *

غضی استغشاء جامه بر سر کشیدن * ی * غضاة بالفتح درختیست دشتی

خار دار و آتش آن تیز تر و بسیار دیر میماند * غضا بحذف التاء جماعت *

اغضاء چشم خوابانیدن * و سکوت کردن * تغاضی غفلت نمودن *

غطو غفو — و • غِطاء بالکسر والمد پوشش و پرده • تَغْطِیَة پوشانیدن • و • اِغْفاء خفتن • و •

غلو — غَلاء بالفتح والمد گران شدن نرخ • غُلُوّ بضمتین و شد الواو از حد درگذشتن • از نصر •

غَلْوَة بالفتح مسافت یک تیر پرتاب • غُلَواء بالضم وفتح اللام مع المد اول جوانی و سرعت

آن • اِغْلاء گران بها کردن • مُغالاة گران خریدن • ی • غَلَیان

غلی — بالتحریک جوشیدن دیگ • از ضرب • ی • اِغْماء بیهوشی • و بیهوش

غمی — شدن • و یستعمل مجهولا • ی • غَناء بالفتح والمد غِنیٰ بالکسر والقصر توانگری •

غنی — و توانگر شدن • از سمع • و بی نیاز گشتن • غُنْیَة بالضم بی نیازی • غَنِیّ کَکَریم

بی نیاز و توانگر نعت • غِناء بالکسر سرود • اُغْنِیَّة بالضم و کسر النون و شد

الیاء المفتوحة مثله • اَغانی جماعت • غانِیَة زنیکه بی نیاز باشد بخوبی

و جمال خود از پیرایه و از شوی خود بسرمایه • غَوانی جماعت •

و زن سرودگوی • مَغْنیٰ بالفتح والقصر جای باهل و باشندگان • مَغانی

جماعت • مَغْناة بالفتح بی نیازی • اِغْناء بی نیاز کردن • و فائده دادن •

غوی — اِسْتِغْناء بی نیاز شدن • تَغْنِیَة سرود گفتن • ی • غَیّ بالفتح گمراهی •

غَوایَة بالفتح مثله • و گمراه شدن • از ضرب • غَوِیّ کغنی نعت •

غیی — اِغْواء گمراه کردن • ی • غایَة پایان کار • و انجام هرچیز از زمان

و مکان • غایات جماعت •

فصل الفاء

فتی ی • فَتَاء بالفتح والمد جوانی ‌ و بالقصر جوان ‌ و جوان مرد • فِتْيَة
بالکسر جماعت فَتَاة مونث منه • فَتِيّ کغنی ایضا جوان • فَتَيَان بالتحریک
روز و شب • فُتْوَی بالفتح و القصر حکم در مسئلهٔ که از فقیه پرسند •
فُتْيَا بالضم و القصر مثله • فَتَاوَی بالقصر جماعت • إِفْتَاء فتوی و حکم
فحو داده • اِسْتِفْتَاء طلب فتوی کردن • و • فَحْوَی الْکَلَام بالفتح والقصر
فدی و تدیمد معنی کلام ی • فِدَاء بالکسر والمد ویقصر صربها • و سربها دادن •
از ضرب • و یُقَال فَدَی لَكَ أَبِي بالفتح والقصر یعنی سربهای تو باد پدر من • اِفْتِدَاء
فرو سربها دادن • تَفْدِيَة کسی را گفتن که من فدای تو شوم • و • فَرْو و بالفتح
پوستین • فِرَاء بالکسر والمد جماعت • فَرْوَة بالفتح مثله • و پوست سر •
فری اِفْتِرَاء پوستین پوشیدن • ی • فَرْی بالفتح بریدن موزه • و طی کردن
مسافت • و کار عجیب آوردن • از ضرب • فِرْيَة بالکسر دروغ • فَرِيّ کغنی کار
عجیب • و دروغ • یقال فلان یَفْرِی الْفَرِيّ ای کار عجیب میکند •
فسو اِفْتِرَاء دروغ بافتن • و تهمت کردن • تَفَرِّی شکافته شدن • و • فَسْو
فشو بالفتح بد بو کردن • از نصر • و • اِفْشَاء آشکارا کردن چیز • و •
قصو فضو اَفْصَی بْنُ دُعْمِيّ بالفتح والقصر نام مردی • و • فَضَاء بالفتح والمد
کشادگی و صحرای زمین ‌ و جای فراخ • اِفْضَاء رسیدن • و جماع کردن
فعو با زن صغیره که حیایش شکافته شود تا دبر او • و • أَفْعَی بالفتح
والقصر

والقصر ماربزرقة آفاعي جماعت . أثعوان يضم الهمزة والعين

ازدها ونر . و . ثلاوة بالفتح دشت . ثلا بحذف التاء وثلوات نلو

بالتحريك جماعت . ى . ثلي بالفتح سپس جستن در صرف از ضرب . نلی

ى . ثناء بالفتح والمد سپري ونيست شدن از سمع . وبالكسر صحن خانه ننی

وكرد اكرد آن . أثنية جماعت . إثناء نيست كردن . مفاناة

مثله . تفاني لازم منه

فصل القاف

و . أقحوان بضم الهمزة والحاء بابونه . أقاحي بشد الياء وتخفيفها قحو

جماعت . و . قدوة بالكسر وبضم پيشوا . اقتداء پيشوا كردن تدو

وپيروي نمودن . ى . قذى بالفتح والقصر خاشاك . قذاة يكي قذي

وخاشاك افتادن درچشم . از سمع . إقذاء خاشاك انداختن درچشم .

تقذية بيرون كردن خاشاك ازچشم . و . قرو وقرو وقرو بالفتح قيمه قرو

قدح چوبين . وكاسهٔ مك . قرا بالفتح والقصر پشت . ى . قرى بالفتح قري

جمع كردن . وجستن . از ضرب . مقرى بالكسر والقصر كاسهٔ بزرك

مقراة يكي . مقاري جماعت . قرى بالكسر والقصر ميزباني كردن

ومهماني نمودن از ضرب . قارية يكي از مرغان كه عرب بدان تيمن

كنند در باران . قواري جماعت . ويقال الناس قواري

فی الارض یعنی منزلهای کیواهان هستند براهی خنداد در زمین ●
أُمّ القری بالکسر والقصر آشی ایستا ● و قَرْیة بالفتح ده ● قُری بالضم
والقصر جماعت ● و قَرْیةُ النَّمل بیانکه مورچه خاک جمع کند و خانه
سازد ● اِقْترا ● در شهرها گردیدن ● و جُستن ● اِستقراء مثله ●
قسو و ● قَسْوة و قَساوة بالفتح فیهما سخت دلی ● و سخت دل شدن ● از نصر ●
قصو مُقاساة رنج کشیدن ● و ● قُصُوّ بضمتین وشد الواو دور شدن ● از نصر ●
قاصی دور نعت ● قُصْوی بالضم والقصر غایت و نهایت چیز ● أَقْصی
مثله ● و مکان أَقْصی و ناحیة قُصْوی نعت ایضا اِقْصاء دور
کردن ● اِسْتِقْصاء چیزی تمام کردن ● و بنهایت رسیدن ●
قضي مُقاصاة دور شدن ● ی ● قَضاء بالفتح والمد حکم ● و حکم کردن ●
و وام گزاردن ● و ادا نمودن ● و روا کردن حاجت ● از ضرب ●
قاضی نعت ● قَضِیّة ککریمة مثله و حکم ● و قَضاءُ الله و قَدَره
حکم و اندازه مقرر نموده خدا ● أَقْضِیة جماعت ● اِقْتِضاء خواستن
وام و جزآن ● اِسْتِقْضاء قاضی کردن ● و حکم خواستن ● اِنْقِضاء سپری
شدن ● و بسر آمدن روزگار تَقَضّی مثله ● تَقْضِیة تمام کردن ● تَقاضی
قطا طلب ادا کردن ● مُقاضاة نزد قاضی رفتن ● و ● قَطا بالفتح والقصر
سنگ خواره ● مثل میزنند از وی راهتدا و صدق چه هر جا که میماند آب
میباشد

مى بالمد * نَشَاءَة يكى * رسيدن * وما بين الوركين * و * قَفْو بالفتح تفو

دربى رفتن ازته * وقَفا بالفتح والقصر پس گردن وجانب پشت * قافِيَة البَيْت آخر

كلمة يا آخر حرف كه بناى قصيده برو آن باشد * قوافى جماعت *

اِقْتِفاء پيروى نمودن * تَقْفِيَة پس روساختن * و كلام با قافيه گفتن *

ى * قِلَى بالكسر والقصر وبالفتح والمد دشمنى * و دشمن داشتن * ازضرب * قالى قلى

صفت * و * قِنوة بالضم والكسر جمع كردن گوسپند و جز آن جهت خوردن * قنو

ازضرب ونصر * اِقْتِناء بالفتح نيزه * قَنا بحذف التاء جماعت و بالمد مجرى

بالكوزى وسط آن * اِقْتِناء خود چيز نهادن * و جمع كردن * مُقاناة

درآميختن * و * قُوّة توانائى * قُوَى بالضم والقصر جماعت و توانا شدن ازسمع * قو

اِقْواء خالى شدن منزل از مردم * ولو خالى كردن * تَقْوِيَة توانائى دادن *

تَقَوِّى لازم متعه * قَهْوَة بالفتح خرابه قهو

فصل الكاف

و * كَبْو بالفتح بر روى افتادن * و بى آتش شدن سنگ آتش زنه * ازنصر كبو

ى * كُدْية بالضم سختى زمانه * و زمين درشت * اِكْداء ازميه كدى

صخت رسيدن دركندن چاه * و عاجز ماندن از كندن آن * و بخيل شدن *

و مفلس گشتن * ى * كَرَى بالفتح والقصر خواب * و * كَرَوان كرى كرو

بالتحريك طايريست كه آنرا چو بينه خوانند * و كِسْوة بالكسر جامه كسو

و پوشيدني • و پوشانيدن • ازضرب • كَاسي نعت • كِساء بالكسر

كفى والمد گليم • اِكْتِسا • جامه در خود پوشيدن • ى • كِفاية بالكسر

كارگزاري كردن • وبس آمدن ازضرب • كَافي نعت منه • اِكتِفا •

بسنده كردن • اِسْتِكْفَاء • كارگزاري خواستن • وگفتن قول كفاني يعني

كمى بس است مرا • ى • كَمِي كفش مرد دلاور وسلاح پوشيده • كُماة

كنى جماعت • تَكَمِّي پوشيده شدن • ى • كِنَاية بالكسر كلا ميكه برغير

موضوع له خود كه ازلوازم او باشد دلالت كند • كِنايات جماعت •

وسخن بكنايه گفتن • ازضرب • كُنْيَة بالضم نا ميكه درلفظ اب يا ام

يا ابن يا بنت باشد مثل ابو القاسم وابن حارث • كُنًى بضم الكاف

وفتح النون والقصر جماعت • اِكْتِنَاء • صاحب كنيت شدن • تَكْنِيَة

كوى كنيت نهادن • ى • كَيَّة بالفتح داغ •

فصل اللام

لاى لَأْى بالفتح آهستگي ودرنگي • لَأْواء بالفتح والمد سختي • لَأًى بالفتح

لبى والقصر گاووحشي • ى • تَلْبِيَة جواب دادن خواننده را • وقبول

لتى كردن سخن گوينده • ولبيك گفتن • ى • اَلَّتِي آن زن اسم موصول

للمؤنث • وجمعه اللاتي واللواتي • وتصغيره اللَّتَيَّا بفتح الياء المشددة بعد

لثى التاء المفتوحة • يقال وقع في اللتيا والتي اي في الداهية • ى • لِثَة بالكسر

کعدهٔ گوشت گردبن دندان • لِثات جماعت ی • لِحْیَة بالکسر ریش • لِحاء لحی

بالکسر والمد پوست درخت • لَحْی بالفتح ملامت کردن • و پوست باز کردن

از فتح • ویقال لَحاه الله ای لعنت کند او را خدا • تلاحی با هم دشنام

دادن • و ملامت کردن • و نزاع نمودن • یو • اِلْتِحاء باریش شدن

وپوست باز کردن • و • لَحْو ایضا بالفتح پوست باز کردن از نصر • لاحی نعت لحو

ی • اَلَّذِی آن مرد اسم موصول للمذکر • اَلَّذِیْن جماعت • و تصغیر لذی

اللَّذَیّا بشد الیاء المفتوحة • و مثل هذا ذَیّا ذا و ذیّا ذٰلک للاشارة •

ي • لَظَی بالفتح والقصر زبانهٔ آتش • و نام طبقهٔ از طبقات دوزخ • لظی

اِلْتِظاء زبانه زدن آتش • تَلَظِّی مثله • و • لَعا بالفتح والقصر کلمهٔ ایست لعو

که میگویند بطریق دعا هرگاه که پای کسی بلغزد در بالا رفتن • یقال لَعا

لَک یعنی تیزی و چستی باد برای تو • ماخوذ من اللعو بمعنی تیزی شهوت

وحرص • و • لُغَة بالضم نوع سخن وکلام • و علم اللغة علمی است که در ان لغو

بیان شود معانی الفاظهای مفرده • و طریق استعمال آن خواه الفاظ عربی باشد

یا عبری و نحو آن • لَغْو بالفتح بیهوده گفتن • از نصر • اِلْغاء باطل کردن •

وار شمار انکندن • و • لَفاء بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس • و فی المثل لفو

رَضِی من الوَفاء باللَّفاء ای من حقه الوافی بالقلیل • اِلْفاء یافتن • تَلافِی

عوض چیزی و پاداش آن دادن • ي • لِقاء بالکسر والمد لُقْیا بالضم لقی

والقصر لُقْيان ايضا بالضم والكسر ديدار كردن از سمع • مَلْقىٰ بالفتح والقصر
ومثله لُقْيَة بالضم اسم ذيه • لقى بالفتح ... افكنده شده • تِلْقاء
بالكسر والمد سوى وبرابر • اِلْقاء افكندن • والقاء الحبل على
الغارب يعني انداختن رسن بر كوهان كناية هست از كذاشتن رسن
فعال خود وبي قيد ومطلق العنان كردن • والْقاء العصا والقاء الجران
كناية است از مكونت بجائي واقامت • اِلْتِقاء ديدار كردن •
تَلْقِيَة چيزي پيش كسي آوردن • تَلَقّي پيش آمدن • تَلاقي ديدار
لقو كردن • مُلاقاة كسي را ديدن • و چيزي رسيدن • و • اَلْقُوَة بالفتح
لمى بيماري كژي دهان وروي از رسيدن • از نصر • ويستعمل مجهولا • ي • لَمْي
بالفتح سياهي لب وگندم گوني آن • وهو من الحسن والملاحة • از ضرب وسمع • اَلْمىٰ و لَمْياء
لوى نعت • ي • لَيّ بالفتح تافتن رسن وجز آن • و رغبت كردن بسوي
چيزي • و بر گردانيدن • از ضرب • وكلام لَيّ اي باطل ومخفي • اِلْواء
پژمرده كردن • اِلْتِواء پيچيده شدن • مَلْوَى مثله • و كرشمه نمودن •
لهو و • لَهاة بالفتح كام • لَهَوات بالتحريك جماعت • لُهْوَة بالضم عطية •
لُهىً بالضم والقصر جماعت • لَهْو بالفتح بازي وطرب • وبازي كردن •
از نصر • مَلْهىٰ بالفتح والقصر مثله • مَلاهي جماعت • لُهْيان بالضم روي
گردانيدن • وغافل شدن • از سمع • اِلْهاء مشغول كردن • و در بازي

حطب

و طرب آوردن * إِنْهاءٌ باز کردن *

فصل المیم

ی * مِائَةٌ کعدة صد * مِئات و مِئُون جماعت * و * مَحْو بالفتح مأی محو
پاک کردن * و دور کردن نقش و نبشته از لوح * از نصر * اِنْمِحاء پاک
و دور شدن * ی * مَدَی بالفتح والقصر غایت و نهایت چیز * مُدْیَة مدی
بالضم والکسر دشنه * مُدَی بالضم والقصر جماعت * تَمادِی تاخیر
کردن * و دور شدن * و * مَرْو بالفتح شهری از خراسان * مَرْوَزِی مرو
بزیادة الزاء و مَرْوِی منسوب بوی * مَرْوَة بالفتح نام کوهی بمکه *
و سنگ سپید * ی * مِرْیَة بالکسر وقد تضم شک * اِمْتِراء شک کردن * و شیر دوشیدن * مری
مُماراة و مِراء ستیهیدن * و شک کردن * و * مَزِیَّة کَکَرِیمَة مزو
زیادتی و فضیلت * مَزایا جماعت * و لم یستعمل منه فعل * و * مَساء مسو
بالفتح والمد شبانگاه * مُسْی بالضم مثله * اِمْساء شبانگاه کردن * و یقال
اَمْسی زَیْدٌ قائما یعنی شد زید قائم * ی * مَشْی بالفتح و مَمْشَی مشی
بالفتح والقصر رفتن * از ضرب * ماشی نعت * ماشِیَة ستور بسیار زاینده *
و پای و چهار پایه * مَواشی جماعت * مَشاء بالفتح والمد بسیار چهار پا شدن *
از ضرب * ماشی نعت منه ایضا * و * مُضِیّ بالضم و شد الیاء و اصله مُضُوو مضو
گذشتن و رفتن * و گذشتن * از ضرب * مَضاء بالفتح والمد مثله * ماضی

نعت * رَجُلٌ ماضٍ فِي الأُمُورِ ای درآینده درکارها و آزموده کار *
وسَيْفٌ ماضٍ ای قاطع و برنده * مَوَاضِي جماعت * إمْضاء
مطو دركذرانيدن * * مَطا بالفتح والقصر پشت * مَطِيَّة كغنية بارکی * ستور * مَطِيّ
بحذف التاء * و مَطايا جماعت * إمْطاء بارکی کرفتن * و سوارشدن * و بارکی دادن *
مكو إمْتِطاء سوار شدن * و * مُكاء بالضم والمد بانك وصفير كردن *
ملو ازنصر * و * مَلا بالفتح والقصر صحرا * مَلَوان بالتحريك روز و شب *
ويُقال واهْجُرْنِي مَلِيًّا اي زمانا طويلا * إمْلاء نوشتن كتاب *
تَمْلِيَة روزكار دراز برخورداری دادن * تَمَلِّي روزکار دراز برخورداری کرفتن *
مني إسْتِمْلاء طلب املا کردن * و نوشتن خواستن * ی * مُنْيَة بالضم آرزو *
مُنًى بالضم والقصر جماعت * أُمْنِيَّة بالضم وكسر النون وشد الياء مثله *
أَمانِيّ جماعت * مَنِيَّة كَكَرِيمة مرك * مَنايا جماعت * مِنًى بالكسر
والقصر موضعی بمکه که در آنجا قربانی کنند * مَناة بالفتح نام شخصی * و بتی *
مني يو * مَنا بالفتح والقصر آزمودن * و مبتلا نمودن * و د رمنی در آمدن *
ازضرب * إمْناء در منی داخل شدن * إمْتِناء مثله * تَمْنِيَة کسی را
برآوردن چیزی داشتن * تَمَنِّي آرزو بردن * إسْتِمْناء طلب خروج
موي منی کردن * و بمنی رسیدن * و * مَوْماة بالفتح دشت * مَوَامِي
مهو جماعت * ماوان بالفتح نام موضعی * و * مَهاة بالتحريك ماده کاو
دشتی

ادشتی * مَها بحذف التاء جماعت * ی * مَیّ بالفتح وشد الیاء نام زنی	مَی
معشوقهٔ ذی الرمه شاعر * ومَیّا فارِقین بالفتح و شد الیاء المفتوحة
وکسر الراء والقاف نام شهری در شام * وهو مرکب من مَیّا وفارِقین *

فصل النون

ی * نَاْی بالفتح دور شدن * از منع * و قد یقلب فینه و لا مه فیقال	نأي
نَاءَ اِنْآء دور کردن * تَنَائِی دور شدن * و * نَبْو بالفتح و نُبُوّ	نبو
بضمتین و شد الواو آرام نیافتن * ونا موافق آمدن جای * و دور شدن *
از نصر * نَبْوَة بالفتح برآمدن * و بلند شدن * و * نَجَاء بالفتح والمد	نجو
و نَجَاة بالفتح رستن * و درگذشتن * از نصر * مَنْجا و مَنْجاة بالفتح
و القصر مثله * نَجْوَة بالفتح زمین بلند * ویکنی بها عن النمر الرذی ایضا *
نَجْوَی بالفتح و القصر راز * نَجِیّ کریم همراز وقرین * نَجْو بالفتح
سرگین * و ابر که باران ازوی رفته باشد * اِنْجَاء نجات دادن *
ورهانیدن * تَنَاجِی راز گفتن * و مشوره نمودن * مُنَاجَاة باهم راز
گفتن * و دعا کردن * و تکلم نمودن * اِسْتِنْجَا شستن موضع بول و غائط *
و بمکان بلند نشستن * و * نَحْو بالفتح مانند * و راه * اَنْحَاء جماعتنه *	نحو
و سوی * و آهنگ کردن * و برگردانیدن * از نصر * و علم النحو علمی که
بحث کننده دران از اعراب وبنای کلمه و آنچه متعلق باشد بدان * نَاحِیَة

اکرانه * نَوَاحی جماعت * مَنْحَی بالفتح والقصر راه * اِنْتِحاء عرض

نحی ندو — کردن * ی * نِحْی بالکسر مشک روغن * بو * نَدْو بالفتح بانجمن حاضر شدن و مجتمع گشتن * ازنصر * نَدِیّ کغریم انجمن * اَنْدِیَة جماعت * نادی و مَنْدَاة بالفتح و مُنْتَدَی علی زنة المفعول بمعنی نَدِیّ * نَدَاوَة بالفتح تری و نم کی و تر شدن * و نخشیدن * از سمع * نَدَی بالفتح والقصر عطا و بخشش و تری و نمی * اسم منه * نَدِی بکسر الثانی و تخفیف الیاء نعت * اِنْتِدَاء بانجمن شدن * و انجمن کردن * تَنَدِّی سخاوت کردن * یوم التَّنَادِی

نزو — روز قیامت و رستخیز * مُنَادَاة و نِدَاء آواز دادن و خواندن * و * نَزْو بالفتح نَزَوَان بالتحریک برجستن * و حمله کردن * ازنصر * نَزْوَة حمله * نَزَوَات بالتحریک جماعت * و * نِسْوَة بالکسر و بضم نِساء بالکسر و المد

نسو نسی — نِسْوَان بالکسر نسان * کلها جمع امرأة لا من لفظها * ی * نِسْیَان بالکسر فراموشی * و فراموش کردن * از سمع * نَسْی بالفتح و بکسر فراموش شده * بمعنی المنسی * اِنْسَاء فراموش کردانیدن * تَنَاسِی فراموش نمودن *

نشو — و * نَشْوَة بالفتح مستی و مست شدن * و بالکسر بوئیدن * از سمع * نَشْوَان بالفتح مست

نصو — نعت * اِسْتِنْشَاء بوئیدن * و دانستن خبر * و * نَاصِیَة موی پیشانی *

نضو — نَوَاصِی جماعت * و * نِضْو بالکسر شتر لاغر * و بالفتح بیرون کردن جامه از تن * از نصر * اِنْضَاء لاغر کردن * اِنْتِضَاء برکشیدن شمشیر و جز آن

وجز آن * ی * نَعَی بالفتح خبر مرگ * وخبر مرگ دادن * از منع * نعی

ی * مناغاة سخن نرم گفتن بفریب * ی * نَفْی بالفتح راندن * ودور نفی نفی

کردن * وانکار نمودن * از ضرب * اِنتفاء نیست شدن * تَنافی همدیگر را

نیست کردن * ومخالفت نمودن * منافاة بکدیگر را نفی کردن *

و * نقاء بالفتح پاکیزگی * وپاک شدن * از سمع * نَقِی کغنی نعت * نقو

اِنتقاء پاک کردن * تنقیة مثله * اِنتقاء برگزیدن * بو * نَماء بالفتح نمو

والمد نمو بضمتین کو الیدن * وافزون شدن * ورسیدن خبر از نصر وضرب * ی *

نِیّة آهنگ * وآهنگ کردن * از ضرب * وجهتیکه مسافر بآن مورود * نوی

نَوی بالفتح والقصر مثله * ودوری * وجدائی * نَواة بالفتح تخم خرما *

نَوی بحذف التاء جماعت * مناواة دشمنی کردن باهم * واصله من الهمزة *

ی * نَهْی بالفتح باز داشتن از کار وجز آن * از منع * نُهْیَة بالضم نهی

خرد * نُهی بالضم والقصر جماعت * ویُقال هَذا ناهِیْکَ من رَجُلٍ

ای یکفیک یعنی این مرد کافی وبسنده است برای مخاطب * اِنْتِهاء باز

ایستادن * وبغایت کار رسیدن * تَناهِی در ایستادن * ویک دیگر را

نهی کردن * وبغایت رسیدن *

فصل الواو

ی * وَجَی بالفتح والقصر سوده شدن سم ستور * ودردمند گشتن * از سمع * وجی

وحی — ی • وحی اشارت • وپیغام وسخن پوشیده • ایحاء الهام نمودن • واشارت کردن • ذ

وخی ودی — توخی جستن • وقصد کردن • ی • ودیة بکسرالدال آنکه در آن آب بود اکنون برآورده دیار میشود • والوادی رود و جوی آب • اودیة جماعت • ایدا ء

وری — هلاک کردن • ی • وری بالفتح آتش جستن از آتش زنه • از ضرب • واری نعت منه • وآکنده شدن مغز در استخوان • وناقة واریة فربه وآکنده گوشت • وری بالفتح والقصر خلق • وبالمد پیش و پس ضد • وجز • ایراء بیرون آوردن آتش از آتش زنه • استیراء آتش برآوردن خواستن از آتش زنه • توریة پوشیدن حقیقت چیزی • وظاهر کردن غیر آن • تواری پوشیده شدن • مواراة پوشانیدن •

وشی — ی • وشی بالفتح نگار • ونقش کردن جامه را • از ضرب • شیة کعدة مثله • ونشان و رنگ مخالف بدن • شیات جماعت • وشایة بالکسر سخن دروغ را آراستن • وسخن چینی نمودن • از ضرب • واشی سخن چین نعت • وشاة جماعت • توشیة بسیار نگار کردن جامه • ی •

وصی — وصیة کغنیة وصاة بالفتح اندرز و نصیحت • وصایا جماعت • ایصاء اندرز کردن • توصیة مثله • تواصی یکدیگر را اندرز کردن •

وعی — ی • وعاء بالکسر والمد ظرف • اوعیة جماعت • وعی بالفتح نگاهداشتن و باز گرفتن • از ضرب • ایعاء در ظرف نهادن چیزی • ی • وغی

وغی

بالفتح —

و القصر ویکسر بانگ وفریاد * ومنه قیل للحرب * ی * وَفَاء بالفتح وفی

تمام کردن * وبسر بردن عهد وپیمان * از ضرب * وافی و

وفی کغنی نعت * وَفَاة بالفتح مردن * اِستیفاء تمام کردن حق *

تمام دادن حق کسی * صوافاة آمدن * ورسیدن * ی * وِقَایة وقی

نگاه داشتن * از ضرب * وقی نعت مند * اِتّقَاء پرهیز کردن * تُقًى بالضم والقصر وَتَقوی بالفتح والقصر

پرهیز * تَقِیَّة کغنیة پرهیزکاری و بیم * تَقِیّ کغنی پرهیزکار *

تقاة بالضم جماعت * واصل این همه تاواو است * تَوَقِّی حذر

کردن * وپرهیز نمودن * ی * وِکَاء بالکسر والمد بند سر مشك وکی

اِیکَاء سر مشك بند کردن * وکا بفی شدن * ی * وَلْی بالفتح نزدیك ولی

شدن * از حسب * وِلَایَة بالکسر پادشاهی * وحکومت * و بالفتح

پادشاهی راندن * وحکومت نمودن * از حسب * والی حاکم

نعت * وُلَاة جماعت * وَلِیّ مثل الوالی * ودوست * ومرد صالح

ونیکوکار * اَوْلِیاء جماعت * وَوَلِیُّ العَهْدِ نائب * وَلِیَّة

کریمة کلیمی که زیر پالان بر پشت شتر نهند * وجا زامه‌ی بارکی

ومرکب * اَوْلَی بالفتح والقصر لایق تر * وعنی و یل کو ئیا مقلوب

است * مَوْلَی بالفتح والقصر خداوند * وآزاد کننده * وغلام آزاد

کرده شده • ودوست • موالی جماعت • إیلاء نعت داد •
ونزدیك گردانیدن • استیلاء • تمام دست یافتن • تولیة کار در
گردن کسی کردن ووالی نمودن • وروی آوردن • وبرگردانیدن •
تولی پشت بر کشتن • و بخود گرفتن کار • ووالی شدن • ولاة وولاء

ونی با هم دوستی کردن • و پیاپی چیزی آوردن • ونی بالفتح
والقصر و بمد سستی ومانندگی • ونی بالفتح سست شدن • وماندة کشتن •
از ضرب • توانی کوتاهی کردن • وسستی نمودن • ونی بالفتح

وهی سست • و ضعیف شدن • ونزدیك شدن دیوار بافتادن • از ضرب •
واهی نعت • إیهاء سست گردانیدن • وی بالفتح وسکون الیاء کلمهٔ
تعجب وترحم است • وقد یلحق بها الکاف فیقال ویك •

فصل الهاء

هبو هباء بالفتح والمد گرد وغبار که از شعاع آفتاب در روزن وجز آن
هجو نموده میگردد • هجو بالفتح وهجاء بالکسر والمد نکوهیدن •
وبد گفتن • ونوشتن حروف کلمه • وشمار کردن آن • از نصر •
هدی مهاجاة باهم هجو کردن • هدی بالضم والقصر راه •
راست نمودن • هدایة بالکسر مثله • وراه راست • از ضرب • هادی
راه نمانعت • هداة جماعت • هدی کنی وهدی بالفتح

قربانی که بحرم فرستند * هَدْیة بالفتح و هَدِیّة کغنیّة یکی * وچیزی که تحفه
نزدکسی فرستند * هَدَایا جماعت * هِدْیة بالکسر و بفتح روش *
و سیرت * هَدْی بالفتح بحذف التاء جماعت * اِهْدَاء تحفه
فرستادن * و دادن * اِهْتِدَاء راه راست یافتن * اِسْتِهْدَاء
رهنمونی و هدیه خواستن * تَهَادِی یکدیگر را هدیه فرستادن *
و میل کردن از جانبی بجانبی در رفتار * و * هِرَاوة هرو
بالکسر چوب دستی * هَرَاوَى بالفتح و القصر جماعت * و * هَفْو بالفتح هفو
بال زدن مرغ و پریدن * و جنبیدن * از نصر * هَفْوة بالفتح مثله *
ولغزش * هَفَوات بالتحریك جماعت * ی * هَفْی بالفتح روان شدن هفی
اشك و آب * ازضرب * و * هَنٌ مثل دَم کلمه ایست که کنایه میکنند هنو
ازان چیزیکه ذکرش مکروه نماید * هَنَة بالتحریك مونث منه *
هَنَات بالتحریك جماعت * ونحوها یریه * هُنَیَّة بضم الهاء وفتح النون
والیاء الشدیدة تصغیرهَنَوة بالتحریك ای شیٔ قلیل وانداك * وقد یقال
هُنَیْهَة بابدال الهاء من الیاء * و * هَوَاء بالفتح و المد باد * و کشادکی میان هوی
آسمان و زمین * اَهْوِیة جماعت * و بالفتح مع القصر دوستی *
ودوست داشتن * ازسمع * و حرص * وخواهش نفس * وعشق اَهْوَاء جماعت *
هَوِیّ بالفتح وکسر الواو وشد الیاء بمغاکی افتادن * و درگذشتن *

از ضرب • اِستَهوا • سرگشته گردانیدن • هَیًّا بالفتح و شد الیاء والقصر اسم فعل بمعنی اسرع یعنی بشتاب • هَا • بالفتح والمد یکی از حروف هجا • وقد یراد بها التاء الزائدة المتحرکة فی آخر الاسم • و بالقصر حرف تنبیه • و اسم فعل بمعنی خذ •

فصل الیاء

یدی • یَدٌ بالفتح دست واصلها یَدْیٌ بالفتح • اَیْدِی جماعت • ایادی جمع الجمع • و دست رس • و توانائی • و نعمت • و نیکوئی • و یقال جَلَس بَیْنَ یَدَیْهِ ای نشست پیش او و روبروی او • و ذات الید کنایة عن المال المملوک • و یقال ذهبوا ایادی سبا بسکون الیاء للتخفیف مع کونه منصوبا یعنی رفتند و پراکنده شدند مثل نعمتهای شهر سبا

که سیل براشان مستولی
شد • همه را متفرق
و پراکنده
ساخت و چیزی
نگذاشت •

الحمد لله على نواله * والصلوة على رسوله محمد وآله

قد وقع الفراغ من تأليف حلّ اللغات وطبعه

١٨١٤
* سنة من الاعوام المسيحية * موافقة *

١٢٢٩
* لسنة من الهجرة النبوية * *

* على صاحبها افضل *

* الصلوة واكمل *

* التحيّة *

00050107

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 02 January, 2016